

نتیجات نشر و نظم فارسی جدید  
از پیر احمد

محمود المصالح، بریلی، ۱۹۲۲ء  
(۲۵۳ صفحات)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سفرنامه شاه ایران

روز پنجشنبه سلخ بیج الاول ۱۲۹۵

پانزده روز از عید نوروز گذشته صبح زود توپ اعلام سفر فرنگستان که در  
معموم شده بودیم اخراج شد. از در باب هایلون بیرون آمدیم نائب السلطنه  
و مستوفی الملک و سید سالار اعظم و جمیع نوکران در باب هایلون حاضر بودند سوار  
و سوار شدند از دروازه که کعب بیرون رفتیم بعد از که دو غبار تیره و تاریک بود قشون  
و افواج جمع تا آن لحظه امام تراده حسن صفت کشیده بودند معتد الملک که در  
هلون نائب نائب سالار اعظم است با صاحب منصبان نظام و توپخانه و  
قشون و سواره و غیره ایستاده سوار و پیاده زیاد خیلی خوب منظم بودند پس از  
سان قشون و گذشته شدن از صفوف افواج و سواره بکامیابی نشسته مستوفی  
الملک و شاهزادگان دوزاد و رجال دولت مرخص شده رفتند و ما ندانیم برآ

قزچین آبا دجای سلیمان خان شنب را اینجا ماندیم و جمعه غره ریح الشانی تقریب  
 کرج رفتیم و شنبه دویم منزل سفقر آباد بود و پنجشنبه سیدم از اینجا بگازران  
 شنگ رفتیم نائب السلطنه و همراهمان اد که در رکاب بودند از اینجا مرض شده مرا  
 کردند اعتقاد الدوله هم که با نائب السلطنه بود مرض شده رفت و دوشنبه  
 چهارم بقزوین رفتیم اردو را در هزار جریب که قریب شهر است زده بود شنبه  
 پنجم در هزار جریب اتراق شد باد شدید می آمد این روز نامه را امروز در هزار  
 جریب مینویسیم خبر تلگرافی آمد از طهران رسید که دالیه اعتقاد الدوله که از  
 صیایای نائب السلطنه مرحوم بودند فوت شده است حاجی ملا هادی مدرس  
 هم در طهران مرحوم شده خلاصه انشاء الله تعالی از سرحد همراهمان که فغانستان  
 خواهند آمد کسانی که بطهران مراجعت خواهند کرد خواهم نوشت چهارشنبه ششم  
 سم در هزار جریب اتراق شد متصل بادی آمد و هوا گرد خاک و دود و کثرت بود و بجماعت  
 بقرب مانده رفتیم شهر از محله راه کوئسک بدولت خانه در اطاق رکینه که دیو خان  
 ددار الحکومه اعتقاد الدوله است نشستیم علماء و شاعران و گان و اعیان قزوین بحضور  
 آمدند عصر مراجعت بارد و شد ضیاء الملک حاکم گیلان که دیروز از گیلان آمده  
 بحضور رسید پنجشنبه هفتم بقریه سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتیم  
 پنج فرسنگ راه است اما تمام راه جلگه و صحرا و بسیار خوب سبز و خوش و پر گل است  
 دات آباد از محال تا غاغان و دشت آبی قزوین سر راه و کنار هجر بود

مال این الرعا با و مشو بان اوست سیاه دهن بقصد خاوار است جمعیت  
 زیاد و باغات بسیار دارد و ایلوا تاسم خان نواده ناصر الملک در رندگاه  
 دیده شد پیا پاری از راه آذر بایجان بیابان برای تحصیل گیسو و طلا ایل شکوفه  
 همه جا است طهران هم روزیکه بیرون آیدیم شکوفه زرد آلود آوچه و بادام بازشده  
 بود خلاصه دست راست قریه سیاه دهن محال قانازان است چمتهم بقمبه  
 ابرهیر ویم تهاوز از هفت فرسنگ راه است بکالسه نشسته را ندیم طرف  
 دست راست راه کم آبادی است اباسره و گل دبوته دارد و تا یک فرسنگ  
 منتهی بکوهستان میشود اما کوههای برف راه کوشکین طرف دست راست  
 و آن راه نزدیک تر است اما کالسه نمیرود و نگران و چا پارهانه و آمد درنت  
 عمومی از همین راه سیاه دهن است طرف دست چپ زنه نشن کوه ترو محال  
 خرود و فردین است دها ت آباد محال خیز جمعیت دارد مثل رنجه و منادند  
 ضیا آباد فارسی چین خالصه و غیره نماند بنگه کوه افتاده است پیدا بود اما  
 ناکوه دو فرسنگ بیشتر راه و کوههای برف دارد راست و پشت آن کوه خاک  
 خرفان است دست راست صحرائش آلود دارد آخر خاک خردین فارسی چین است  
 اول خاک خسته قرده این دها ت از رود ابر مشروب میشود دها ت جمعیت زیاده  
 باغات خوب و اشجار شکوفه دارد دها ت دست راست مقابل قرده کوه سنگی پیدا بود  
 معروف به شترکوه که شبیه اسب بکوهان شتر بعد از قریه قرده تخر و تیج آباد غیره



است تا میرسد شیرین آباد خالصه قبول احوال آن مخصوص که دیه معتبره  
 است بعد با هر رسیدیم که قصبه بسیار بسیار معتبر مثل شهر سیت مساجد حاکمان  
 و کاروان بسیار معتبر دارد و در آن نمک سنگ هم بالانند از قصبه بهر زده  
 بودند راه دور و جاسی بدست بود بهدی قلیخان و ساری اصلان و حسین قلیخان  
 پیش ایشان آمد و رفتند بودند و عسکر با کمال خشکی آمده هیچ شکایه هم نکرده بودند  
 آهوسید کرده اما بجنگه روم دانه بودند و آهوسوار باه نجاتی زده بودند یک  
 ماده آهوسه خسته بیچاره آمده جلوسا که صنیع الدوله جوابد محقق پیاده با شانه  
 زده بود عباس میرزا و مظفر الملک و علی نقی خان دیا بر میرزا که در بر می شنیدند  
 و میرزا ابوالفتح امام جمعه بهر در راه بحضور رسیدند ششمین هم در بهر از آن شد  
 با و یاد می آمد اینجا با و بد بسیار است بکشتنیم و هم بصان قلع خالصه که قبول  
 صطیل تو بخانه است یا بد برویم بضمیمه الملک حاکم گیلان نشان تسلیم التفات  
 شد بکالک شسته را ندیم راه امر در همایه و سیح سطح پر بنره ایست دست راست  
 بغاصه یک فرسنگ و دو فرسنگ که بهای بزرگ برت دار است و پشت  
 این که بهمانه اک طارم است و مات میر شکار از قبیل چکر که داند و خراسان و غیره و  
 شیب رودخانه آب سرد است آب رودخانه درین فصل بقدیر پنجاه سنگ بلکه زیاده و کل آن  
 بود و اما بستان آن دو سه سنگ بیشتر نمی آید و قنوات خوب بهتر دارند که این همه باغات  
 از آن است و می کنند که که ما ندیم بچشم دره رسیدیم که قدری از آن خالصه است و راک

بهم دارد اما عجیب دره ایست باغات و اشجار زیاده دارد یک فرسنگ محل  
 باغات است تازه درختها سبز شده کم کم برفت هم تو سه دره بود بعضی  
 از منصبان فوج دوم خاصه که با فوج مامور <sup>مطهر</sup> <sup>طهران</sup> هستند در اینجا مخصوص  
 رسید از اینجا تا پاسی که یک دو فرسنگ مسافت است زمینه این کهها  
 نرم است زراعت دیوی زیاد می کنند پشت این کهها با خاک خسته از  
 محال خرابه است و زمینه رود که متصل بخاک همان میشود و دامنه که به  
 پیدرودی به مشرف بر آن بود قلعه روی پتیه داشت مشهور به عباس که قلیخان  
 مال عباس قلیخان دود آنکه بوده او مرده است و حالا امام جمعه خسته  
 از سوار پاس میسرکار دارند بعضی دهاست دیگر هم بود خلاصه از خزه دره گذشته  
 به به هیدج رسیدیم ده است بسیار معتبر و باغات زیاد دارد و قلیخان  
 به هیدج در نزدیکی رودخانه بهنارافتادیم قنات بسیار معتبر که بقدر  
 چهار سنگ آب داشت برودخانه جاری بود این قنات متعلق بخرم دره است  
 از هیدج که قدری گذشته بودیم به چکه که نصیر آباد میگویند رسیدیم در ده است  
 چپ واقع مال حبیب الدخان و برادر میسرکار و بعضی دیگر است بعد رسیدیم  
 بصان قلعه که منزل است باو شد بری آمده می آید که اوقات را بهر بهر  
 کرده است هیچکس هیچکس نمی تواند بکنند همه چادرها و تخیمها و آویسیده است -  
 و شش تنه ازو هم باید برویم سلطانیه صبح بجا رسد که شسته را بهر بهر بهر بهر

و صفت و سبزه و پر عفت و پر گل و بوی ته است دست چپ و راست از او اهل راه  
 شمع رنگ کفر رنگ نهی کوه بهای بخت دار می شود قدر یک رفتیم از سمت  
 کوه بهای دست راست آب صفت زیاد و بقدر زده سنگ می آمد قدری  
 دیگر که رانیم سیلاب پیر در سجاری بود باز قدری که راه ط شد آب صفت  
 تند می آمد بعد از آن باز سیلابی جاری بود معلوم شد منبع ابهر رود که کوه بهای  
 دست راست است دیدیم چکر شیر شکار در دهامنه که پدید بود یک قرنگ از راه  
 دور است بدست راست دور بین انظار ختم جانهای متعدد تو سه دره و تپه پیدا  
 بود که تقریباً بقدر دو سبب بای خانه بنظر آمد اما وقت و سبزه بسیار کم و بود  
 مثل این است که نباشد رسیدیم تقبیه آباد دیدیم پسالار اعظم که مال محمد و ملا  
 مرحوم بوده و پسالار اعظم خدیو است با شصت و کلاه قرنگی دارد اینجا نماز خودیم  
 حالا اول بنفشه این جاهت بنفشه خوش رنگی دارد از ابهر رود آورده اند بعد از نماز  
 سوار شده قدریکه رانیم بحین آبا و میرزا محمد حسین حاکم کاشان رسیدیم در محراب  
 دست چپ هنوز بخت بود کوه بهای دست چپ همه زراعت ویم است تا رسیدیم  
 بدیه سلطانیه گنبد شاه خدا بنده خرابی باز بر پا و آثار قدس نمایان است  
 اما آثار اند باید تعمیر شود رسیدیم بهار سلطانیه پیاده شده رفتیم بالا سپاه  
 سالار اعظم ملک آرا را به حضور آورده بودیم و اگر گشته آیدیم پایین سوار شده رفتیم  
 به کاد که در حین پاس عمارت زده اند حاجی محمد حسن جهان پیش خدمت که مدتی است

در خسه است عصر دیده شد امروز باز باد بکوه سلطانیه می آید شب اینست و هنوز  
 در خستای اینجا با برگ نکرده است امروز در بین راه یک برآمدگی کوچکی بقدر ده  
 وجب از زمین دیده شد بالاسی آن کمی روندگنده شاه خدا بنده پیدا است  
 اینجا را که وکالت اکبری گویند آن طرف پشته هر چه آب جاری می شود داخل زنجان  
 رود شده بزنجان میرود و این طرف پشته هر چه آب جاری است سمت رودخانه میر  
 رود میر بهر عجب آن است این پشته کوچک که منج این آب است چندان از نفعی  
 ندارد و از هیچ طرف نسبت بسیار از آفتاب چندان ندارد و سه شنبه و از نیم  
 امروز باید بزنجان برویم از سلطانیه به زنجان چهار فرسنگ و نیم است و در نیم  
 فرسنگ هم بالاتر از شهر در بلع حسین آباد ملکی پاشا خان سرتیپ سپه نظر الدوله حرم  
 زده بودند که میفرنگ تمام راه بود بکالکاسه شسته را ندیم محمدرضا سلطانیه خیده با  
 ست در شب رعد و برق شد باران هم گاه گاهی می آمد روزه هم گاه است امروز گاه  
 آفتاب جلگه سیاه خوبی است تماشا را چمن است یا زراعت مرغابی قاز الاق خیل  
 خوب میخاندند قدریکه راه رفتیم بدی راهی هم که آسمش الملک و مال منظر الملک است  
 که بهای دست راست برت دارد و باله میفرنگ و نیم مسافت که بهای دست  
 هم برت دارد و اما دور تر است در چمنی به نهار افتادیم رودخانه سمان افغانی که زنجان  
 رود است جلو بود این رودخانه چون از چمن میگذرد با تلاق میخنی است که آب  
 از این نمی گذرد عرض رودخانه هم کم است اینجا زیاد از پنج ذرع نیست اما زنجان

و پائین نر که میسر سد کم کم آید هاسے دیگر هم داخل در مخلوط بکن شده بزرگ و بعضی  
 میشود مرغابی و بعضی طیار دیگر زیاد داشت تا اینجا که بنهار افتادیم و در فرسنگ راه  
 آمده بودیم همه جازین سطح از اینجا بعد وره و ما هو رشت زدیم که کبوده دست راست  
 نزدیک و از کوهها و دست چپ در و رشتیم تا از پل چشمه پسند که سر رودخانه ساخته  
 اند گذشتیم رودخانه بدست چپ افتاد چشمه هاسے زیاد از چپین در آمده جز رودخانه  
 بیشتر از سیاهاباد رودخانه هاسے متعدد هم گذشتیم که هم از طرف کوهها و دست  
 راست جاری و داخل این رودخانه میشد بعد از گذشتن از پل بفاصله دو میل  
 اسب پسته با و ما هو رشت هاسے بزرگ پیدا شد و حاصل گردید پائین کوه هاسے بزرگ  
 دست چپ و این پشته که معبر بود تا قریب بشهر زرخان نزدیک شهر ذره و ما  
 پست و هموار و کم مسافت و منتهی بصبح اگر دید و باز کوه هاسے برف دارد دست چپ  
 پیدا شد دست راست هم پسته داشت که چاکتر است و زودتر است و مساوی قله  
 میشود و کوه هاسے دست راست هر چه بشهر زرخان نزدیک میشد کم کم کوه چاکتر و کم  
 برف تر میگردد و خلاصه مسافت زیاد کردیم که راندیم بدیه دیزه رسیدیم که سنگین و محل شکر  
 علی نقی خان منور تزیب است خود او هم با پسرش همان جا بعد از آمدن علی نقی خان  
 بسیار مرد در دست نجیبی است ابتدا از آبادی و باغات زرخانه رود و دیزه است  
 دیزه ریه بزرگ پر جمعیت است خلاصه راندیم تا بشهر زرخان رسیدیم باغات  
 زیاد دارد درها و گستر رودخانه دارند و رشت ملوانان ده تنگ و ده کرده تیر برزی هنوز

پنج سبز نشد بود اول شهر همه باستقیال بیرون آمده بودند جهت زیاده  
 دارد از شهر گذشته چنان آید و ندو که منزل ما بود رسیدیم جای باصفائی است  
 چادرها را کنار دریاچه طولانی زده بودند امر دوز و نیزه باین طرفت الی حسین آباد لایق  
 باران بارید مردم تر شدند باو اتفاق خان را که نوشته بودیم بچار پارسی بسیار پس  
 میرد هنوز اینجا است شب را لے صبح باران آمد همه زمین گل مردم تر و مسرور  
 شدند یک شد یک و نه که چهار شنبه سیزدهم بود لایق اینجا اتراق شد و شب از  
 باران همه چادرها خوابیده و مردم صدمه خورده بودند و تر و سیم شنبه چهاردهم  
 باید برویم بدینک پی هوا صاف و آرام اما بسیار سرد بود و سوار کالسکه شد و از نیم  
 از باغ حاجی زمان عبور شد شکوفه زیاده داشت راه پست بلند است و رودخانه  
 نزدیک شدیم کنار رودخانه دهات و باغات خوب زیاده است اول و در دیه توکل  
 بهم کوته کان میگفتند خالصیه دیوان و توکل حسن خان مهاجر است بسیار دهانته  
 پر اشجار خوبیت بود و به بار است آنهم خالصیه و توکل که کنالدوله است باغات  
 و اشجار زیاده دارد بعد ازین دیه و دیه چمبرنگه و نظیر الملک است در باغات اینجا  
 بهنار افتادیم بسیار سرد بود بعد از بار بکالسکه شسته زانیم بطرف فیروزه  
 دره و ما هور است تا میرسد کو بهاس بزرگ دیه کاوند پشت کو بهاس است  
 چپ است کوه دست چپ که تا اینجا است بطرف مغرب گشوده و در درخاذه  
 ده نیکیه یکتله کوه بزرگ بلند سخت پی برنی تشکیل شده مشهور بکوه و مرکب بملاق

شاهسوناست و از آنجا رفته که از طرف مغرب منحرف شده و بجنوب می‌رود  
 خلاصه آن‌دوره گذشتیم که رودخانه سارمساق لوازان جاری بود و میرفت تا نزدیکی  
 رود دخیل میشد خیل آب داشت قدریکه فریتم راه از رودخانه کم کم الی دورتر  
 دور و مایل بطرف درست راست شد بعد از رودخانه نیکم گذشتیم این رودخانه هم  
 آب دارد و بزینخانه رود می‌ریزد همه این آبها داخل قزل اوزن شده و بسفید رود  
 رسیده متعصب به دریای خزر میشو و جمیع راه اینجا با دره و ماهور است خلاصه باره  
 برودخانه نزدیک شده تا بار دور رسیدیم راه امر در چهار فرسنگ بود چادر بار آب  
 رودخانه زده اندر دیه نیک پے بزرگ است یک کاروانسرای کهنه قدیم دارد که در  
 زمان سلطنت شاه صفی اول حکیم آن پادشاه بدست میرزا احمد تقی اصفهانی صاحب  
 درشور و سینه بکهنه و تپیل و نه بخری بنا شده است دین اطراف ایلات رشود و تشان  
 دارند جمیع پانزدهم بآق مزار که از املاک مظهر الملک است فریتم یعنی چون بسج  
 دور بود آن مزار را میان منزل قرار داده و سوراخ جمع کرده بودند بالا از آن می‌روی  
 است که مسدود می‌گویند اینجا از اراغی آنجا است چا بارخانه دارد خلاصه همه جا از کاف  
 رودخانه میرفتیم طرفین راه دره و ماهور تا همه بسوز و بگل است بونه گل میریش هر در  
 دیده مشد انواع گلها می‌دیگر هم بود از زرد و سفید لاله کو چاک بزرگ بعضی که بهما  
 وزمینها خاک است مثل شوره زار اما هیچ سنگ درین صحرا نیست یا چمن و سبزه  
 و گل است یا شوره زار که اسپ فرو می‌رود و بپاچت می‌رود راه سه فرسنگ بود

اے عصر میرزا رسیدیم دوشنبہ ششم از جمادی الاخره باید صبح تاریک  
 دارد پاریس بشویم یکبار دیدیم کالسکه با ایستاده پیش خدمت با گفتند بکار  
 پاریس رسیده ایم آدم پاپین نظر آقا وزیر مختار پاریس وزیرمان خان دبیر را  
 جو از خان سرتیپ که اسباب اسپوزیسیون آورده است و میرزا آیدیم به حکم الملک  
 که سفر سابق با ما آمده بود و دے حال در لندن مشغول تحصیل زبان انگلیس بود  
 وزیران را خوب آموخته است و دے نفر صاحب منصب از جانب مارشال با کما ہون  
 کہ اسم یکے کوئل لامل و دیگرے یونونان آبی است با میسوی برستق مترجم اسنے  
 مشترکہ کہ بنیابت مسیوداد نیک تون وزیر امور خارجه فرانسه کہ امروز برائے  
 مجلس نگہرہ بہ برکن رفتہ است آمدہ بود ہمہ در کار حاضر بودند خلاصہ سوار کالسکہ  
 شدہ رو بہ شہر آمدیم جمیع مردم خواب بودند هیچ صدای نبود و اردگران ہتول یعنی  
 دھان خانہ بزرگ شدیم کہ برائے ما و ہمراہان منازل و اطاعتہائے بسیار خوب  
 اجارہ و معین شدہ است و ہمہ پادشالان کہ بیارپس میانند در ہین مہمان خانہ  
 منزل می کنند بعد از قدرے اشتراحت امین الملک و نریمان خان و تہذیب خان  
 را احضار کردہ گفتیم کالسکہ حاضر کنند کہ پاکسپوزیسیون برویم کالسکہ چون قدرے  
 دیر حاضر شد و ساعت خواہیدہ از کسالت بیخوابی شب در آمدیم بعد بزہاستہ  
 ہزار خوردیم مارشال با کما ہون رئیس جمہوری فرانسه بدیدن آمدن شبستہ قدرے  
 صحبت داشتیم بعد از رفتن مارشال بکالسکہ نشستہ از در نزد کار و در فترت توجہ



اکسپوزیسیون یعنی رودخانه سن در وسط است این طرف همه بارغ است  
 و باغچه گلکاری و قنوه خانه های متعدی و عمارات چمن و مصر و ایران و تونس  
 و حوضها و آبشارها و فوارها و تالار بزرگ کونسر که از تهران آبشار جاری است  
 و زیر دست آبشار حوضها و فوارها و دست در جنب تالار گلکاری و دالان است که  
 اشپای کهنه قدیمه را اینجا گذاشته اند بعد از پل و رودخانه که رود میشود باز خیابان  
 و باغچه و فوارها و غیره است از اینجا داخل محل اکسپوزیسیون میشود که در شان  
 و مایس ساخته اند از درز و کا و روالی و هم اکسپوزیسیون مسافت زیاد است بقدر  
 از قصر قاجار تا دروازه طهران از کثرت و ازدحام مردم نمی شد راه رفت و جای  
 تماشا کرد همه بنای اکسپوزیسیون از آهن و بلور است از هر ملت و دولت  
 و مملکت و متاع و آدم در اینجا هست اگر بخوانم شرح نز و کا و رود اکسپوزیسیون و  
 ابنیه واقع و فوارها و آبشارها و باغچه ها و گلکاری های و خیابانها و چمنها و تماشا  
 و صنایع عجیبه و غریب کل دنیا و خریجه که در اینجا دین بنا و فرا هم آوردن این  
 اسباب شده است یا مردم متحمل شده اند و منافع که کسانی این بازار و حصار  
 این کار میسر و از در دحام دنیا را که در اینجا بچه وضع می آیند و میروند و وضع والا بنا  
 تو س اکسپوزیسیون و جواهرات نفیسه اشیا نیکه از دو پول لے صد هزار تومان  
 قیمت دارند از در دحام و غیره و غیره را به یسیم و تفصیل بدهم باید یک کتاب بخوره  
 بقدر شاهنامه بدست گرفته تا مدتی که اکسپوزیسیون بر پاست همه روزه از صبح

الی صبح روز دیگر متصلاً بنویسیم باز عشرے از اعشار داند کے از بسیار آن را  
 هرگز نخواهیم توانست بنویسیم تا اشخص بچشم خود بیند بحال است بتواند با خیال  
 و تصور آنچه وضعی را محسوس کند و مقصود را از خلاصه با کمال خستگی مراجعت کرده  
 تا رسیدیم بدرتروکادرو بگردن در آن هم حوض ساخته اند فواره افشان غریب  
 دارد که بار تغلغ زیادے آب را افشان بالا میبرد و در اینجا هم با عینا و قهوه پنهان  
 زیاد و آبینه متعدده دارد و سوار کالسکه شده رفیق بمنزل ازین بیجا لے روز خونی  
 از پائیس انشا الله دیگر وقایع را روز بروز مفصلاً بنویسم تا نوشتم همان مطالب  
 و بعضی فقرات لازمه را بنویسم این منزله که ما داریم گر آن هتول بسیار  
 عمارت بزرگ عالی است البته تقریباً دوهزار اطاق و تا لاردیورت دارد و همیشه  
 البته دوسه هزار نفر در اینجا غذائی خورند و بنحو ایند و با وصف این طورے است  
 که هیچ معلوم نیست کسے دیگر هم در اینجا منزل دارد صاحب اینجا یک نفر نیست  
 از قرار می گویند کمپانی اینجا بنا کرده است چقدر با عله جات و محرو و نو کردارد  
 و همه اطاعتما با اسباب و جبل است در ما همه یکبار چو آینه یعنی بطور بیچو است  
 و اطاعتما همه چهل چراغهای بزرگ عالی دارد و گر آن هتول بسیار نزدیک است  
 بکران ادیرا یعنی تماشاخانه بزرگ که ناپلیون سیم بنا کرده و هشت هشت کرد  
 تو مان خرج آن شده فزانه سه سال است که با تمام رسیده است و هفت سبب  
 تماشا می دهند و ساز میزنند اما مکان و صندلیها آن بسیار گران است جلوت

بنوئل و این تماشاخانه می دانست که از پنج طرف راه بکوچا و بولوار دها  
 مخصوص دارد از صبح الی هفت ساعت از شب گذشته علی الاطلاق ملین  
 دقیقه انقطاع کالسکه های مختلف از هر جوب و هر قسم دامن می بوسه های بزرگ یعنی  
 کالسکه های کرایه دو طبقه که ملو از آدم است در رفت آمد است و صدای عراوه  
 کالسکه آتے قطع نمیشود مثل رودخانه ایست که صدای آن بگوش برسد و ازین عبور  
 دائمی کالسکه های برای روشنن پیاده خیله خطر دارد و در زوجانی پیچیده ساله  
 در همین کوچه زیر عراوه کالسکه رفته فوراً مرده بود در کوچه بجز صدای قرق کالسکه  
 و عراوه و صدای کالسکی که بطرز خواصی صدای کند و بگوش صدای لفظ او  
 ممتدی میرسد و صدای برفن شلاق و فچی کالسکه چها و صدای بوق منی بوسا  
 برای خبر دارست مردم که زیر عراوه نمائند دیگر هیچ صدای درین شهر شنیده نمیشود  
 و اقلاً عمل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جوب و از بزرگ و کوچک حتی در آخر  
 شهر و کوچه است حتی پچهای کوچک از اصدای صدای پتقاعده بلند نمیشود  
 و ابداً کسی بلند حرف نمی زند و دو بچه هرگز دست و بچه شده نزع نمیکند هر کس  
 پایی کار خود است و سر پائین انداخته راه میرود و بایک دیگر بخواه حرف میزند  
 خلاصه روز دوم و رود برسم باز دید رفتم بمارت الیزه که منزل مارشال ماکما بون  
 است زوجه مارشال هم بود قدری صحبت داشتند و بجاسته آمدیم منزل بعد رسماً  
 باکسپوزسیون رفتم نظر آقایان و زنیان آن حال بودند از تروکار و در داخل شدم

اما مردی که کوئل و احتساب بود و مردم را پس و پیش میکردند خیلی گشته بشارت  
 ابرار و فتنه بسیار بسیار خوب ساخته اند عمارت مصری و تونسی و چینی و ژاپنی  
 نزدیک عمارت ایران است اما آتشخیزین علی معمار اصفهانی که سابقاً هم عمارت  
 اکسپوزیسیون دین را ساخته بود ساخته است خودش هم حاضر بود این عمارت  
 شبیه برج عشت آباد است اما همه مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاری در تیر  
 تختانی است که حوض مردم دارد و آب از آن می جدد بعد پله خورده بالا میرود و روی  
 حوضخانه اطاق آینه کاری مقرنس بسیار بسیار خوب ساخته پنجره ها و درها و بنجره ها  
 این عمارت همه را از ایران ساخته آورده اند مردم خیلی تماشا می آیند  
 قدری نشسته آمدیم پایین رفتیم از پل نیا گند مشیتیم روی این پل که وسط تیر  
 کاورد اکسپوزیسیون است بسیار چشم انداز خوبی دارد و رودخانه سن در کنار  
 از زیر میگذرد و کشتیهای کوچک بخار دائم در آمد شده است از طرفین رودخانه  
 که کوچه ایست که از زیر پل می گذرد کالسکه های بسی دائم در تردد است در جلواز  
 دور تپه ها و بلندیهایی جنگل مو پتر پیدا است که راه آهن از شهر بورسایل از انجا  
 بشهر انبغل این بلندی از تو سبیل می گذرد و دو بنجرش مثل یک مار سفید  
 پیچیده می رود نزدیک تیر باز خط راه آهن دیگر است که از انجا هم کالسکه  
 عبور و مرور می کنند خلاصه رفتیم تا رسیدیم بتو دالانهای و قسمتها اکسپوزیسیون  
 که هر ملکته محل مخصوص و قسمتی دارد از قسمتها انگلیس و فرانسه و ژاپن

و روس و منته و آلمان و یونکی دنیا و ایطالیا و دول کو چاک یونکی دنیا و غیره و هر جا  
 که نشسته به قسمت ایران رسیده آنجا قدری ششستیم متاعها را خوب داشت  
 خن آکات طرب ایرانی و غیره که از قرار یکدیگر گفتند یکدیگر آکات و اسباب نظر  
 بر اچمل توان خرید و بوزند زربها را اصفهان پارچه های بزرگ داشت آن و غیره  
 و غیره قایلین با و فرشته ها را خوب متاع ایران بخیل در اینجا با هر خوب است و  
 با قیمت اعلی می خرید یک برده منفعت دارد دولت آلمان این نوع متاع نظر  
 ستاده است بهیچ وجه مگر بعضی مرد ها را که نقاشی دولت عثمانی را هم بواسطه حاد شک  
 در آن مملکت روداده است و متاع نه مامور را فرستاده است خلاصه که هر چه  
 انتعه و صنایع و اشخاص مختلفه را از زبان و مرزبانی سیاهان و افرونی و عرب و دشمنان  
 و سیاهان به جنب یونکی دنیا از زن و مرد ایرانی بزرگوارستانی چینی و ژاپنی و هندو و غیره  
 و غیره را بهیچ وجه نمیتوان نوشت و شرح داد و بعد از آن شکلی از درقه و خانه و دوا و الی  
 رفته باز خیلی راه پیاده رفتیم تا به کاسکه با رسیدیم و در آنجا رسیدیم و در آنجا رسیدیم  
 و باغ و چشم و حیوانات که متعلق با کسپه و سیاهان است و فخر به منزل انجلی و تخیلی و در آن  
 و ایچلی روس پرش از کوفت و بعضی از آن که در کوفت است و سیاهان و سیاهان که  
 سابقا پادشاه اسپانیا بوزل بود یک سال در آنجا بود و بعد از آنکه از آنجا رفت و در  
 زمین هم آن خانه را منزل دارد و در بدین مآل

# تایخ ملکم

تذکره طرز حکومت و معاشرت و آب و  
هوا و ایران و دیگر مشعلقه آن

بادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم بر عا یا مطلق العنان تر و  
مستقدر تر است و همچنین چنانکه مسطور شد دلیل است بر اینکه هم از ملان قبیله  
برین پنج بوده حکم بادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ  
چیز مانع از اجرای حکم او نشده است مگر مراعات و رعایت رعایت را و ملاحظه قوانین  
مقرره ملکی یا میل بشهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوی فحاشه حیات یا حکومت  
او میفرستد است مجلس معین بحکم اصلاح امور ملک یا اداره مام از امر  
ملکست یا و کلا رعایت یا و ساس ملت در ایران نیست - قاعده الیت  
در مردم این ملک که بادشاه هر چه خواهد میتواند بکند و هر چه کند بر او هیچ نیست  
در عزل و نصب و زرادقعات و صاحب منصبان از هر قبیل و ضبط

اموال و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون در  
 چادر کار و س کردن خیانت است مگر و قنیکه رعایت حزم و احتیاط و لا ظلم  
 حکمت و تدبیر با رجوع بضمیر خود نماید حقیقتاً حدیکه احکام بادشاه ایران بآن  
 محدود است نمی توان با سانی معین کرد بعلت این که این قسم تحدید بوضع  
 خود بادشاه و حالت رعایا خصوصاً کسانی که ثروت محافظت خود دارند متوقف  
 است لهذا توسعه و تقدار و س به بتغیر از من و اسباب تغیر پذیر است علماً  
 ملت که عبارت از قضاات و مجتهدین است همیشه مرجع رعایا به هدایت  
 و پا و حائے فقر و ضعیفای بیچاره اندا عاظم این طائفه مجدس محترم اند که  
 از سلاطین کمتر بیم دارند و هر وقت که دافع مخالف شرعیت و عدالت است  
 حادث شود خلق رجوع بالیشان عادتاً جاریست تا و قنیکه وضع مملکت  
 اقتضای استعمال آلات حرب کند. تجار ایران بسیار متمول اند هیچ صنف  
 از مردم در اعتنائش مملکت و در تحت بدترین بادشاها ن بیش از این طبقه  
 از حیثیت جان و مال ایمن ن بوده اند و سبب ظاهر است زیرا که تجارت مد  
 مد داخل ملکی بلکه ماده مالی است و ظلم به بعضی دون بعضی ممکن نیست از  
 آن رو که تنسب اموال یکس موجب رحمت جمیع است اعتماد منفی و تجارت  
 متفقون خواهد شد بچهاره اینکه تجار ایران با بلا و اطراف معاملات دارند لهذا  
 هر بادشا س که باین طبقه در افتد خود را رسوا س جمیع اطراف میساند و لا کن

باین حال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان شده است و با ستمهای دیگر  
 نیز بعضی از اوقات ایشان را عرضه اخذ و طلب ساخته اند رفاه و امنیت  
 سکنه بلدان معظمه این ملک موقوف است بر اینکه تاج پادشاه پاس ندرب  
 و رعایت قوانین و احرام علمای شریعت را داشته باشد بنابراین اهل بلدان  
 بیش از قبایل صحرائین که جزه و عسکرهای ایرانند در معرض ظلم و طغیان حکومت  
 اند زیرا که وضع زندگانی ایلات بیابانگرد غالباً ایشان را از تعرض ظلمه منون  
 دارد و احشامات ایران در حقیقت آردوئے هستند از لشکر که فقط در معرض  
 زحمات و صدماتی هستند که لازمه زندگی مردم سپاهی افتاده است و چون  
 نوع اتفاقی خاص دارند عداوت و ارادت نشان مورث بیم و امید است  
 و اقتدار سلطان برین طایفه مثل اقتدار اوست بر امرا و خراج گزار مملکت  
 که طاعت و فرمانبری شان موقوف بصنعت و قوت حکومت اوست سلاطین  
 ایران در هر چه کنند بر خاندان خود علی الاطلاق فخر اند و میتوانند که فرزندان خود  
 را بخدمت پادشاه یا در حرم پادشاه بدیند یا چشم شان را بکنند یا جان شان را  
 بگیرند یا هر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین  
 صفوی بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاهزادگان را متعبد میداشتند و هر کلام  
 را که میخواستند دعوئے تاج و تخت کند غالباً از دیده مایوس میساختند و هر  
 شاهزاده را نیز که وارث تاج و تخت میکردند اگر چه محین بود لیکن تا صحن جلوس



و بر تخت کم بود که اظهار ازین مطلب بشود و همچنین در سلسله صفویه ملاحظه  
 طرف مادر را درین باب نمیکردند اگر خاطر پدر متعلق بود پسر کنیز میخواست  
 صاحب داعیه شود چنانچه سایر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب داعیه بودند  
 خانواده که حال در ایران سلطنت دارند برخلاف این وضع اختیار کرده است  
 جمعی از فرزندان پادشاه در محطسم ملایران فرمان روا هستند و یکی از فرزندان  
 انش اگر چه بزرگ تر نیست لکن بسبب این که مادرش از اکابر خاندان قاجار است  
 به دلیل مدی موسوم شده و سالهاست که از حکومت و اقوام آنکه شایسته این  
 مکانست جلیل و منصب بیل است برخوردار است ازین معلوم میشود  
 که قاعده مخصوصه در باب شانزادگان ایران نیست لکن در جمیع ازمنه  
 همیشه خانواده سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند و هر  
 نوع که میل یا مصیحت او اقتضا کرده است بایشان معمول داشته است  
 حتی این که رعایا اختیار پادشاه را برانداخته سرای سلطنت پیش از اختیار  
 فی برضام و امانی دربار میدادند در حقیقت فرزندان سلاطین ایران  
 در تحت پرچم قاعده و قانون نیستند باین معنی که اگر پادشاه باینست  
 بایشان وضع اقتضا کند کسی را یا راسی مداخلت نیست و چون پیشتر  
 ایشان بر شفا جوت بار است هر محکمه در معرض فنا و ملک اند و میتوان  
 بود که ملک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب عداوت ایشان

نیز اتفاق افتد زیرا که غالب این است که کسیکه به تخت سلطنت نزدیک  
 تر اند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق صد صاحب تلج و تخت است  
 و از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که علی حسب القانون حکم بادشاه بر جان و مال  
 و شئنان مقهور در عیایه طاعی که از آنجمله اندقطاع طرق و جمیع خانوادہ  
 بادشاهی و وزرا و روسای کشور و توابع و لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق  
 جاری است و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبور را بدون  
 رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد لکن در سایر طبقات اگر امری قابل  
 ملاحظہ سلطان روسے دهد ملاحظہ شریعت و قوانین ملی باید بشود بعد از  
 اقامت شهود و فتوے شرع سلطان حکم باجراے آن میدهد بے شک  
 نیست که بعضی اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لکن اینگونه  
 امثال از روسے ندرت اتفاق می افتد و چون واقع شود غالباً به سبب  
 این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بران امر بوده ظاهر است که  
 اگر شفا با استحقاق و استحقاق به بالنسبه بشرع و قانون بشود علماء ملت  
 که آلات و ادوات اجراے احکام مذہب اند شے تواند بود که محترم باشند  
 لکن وضع اقتدار بادشاه بدون رجوع بومع مملکت درست معلوم نمیشود  
 زیرا که در حالت کمال آرامی مردمی خراج گذار دارد که با کلاه سر باطاعت  
 نهاده اند مثل ایلاتی که در کوہستان هستند و زندگانی ایشان به تاخت

و تاج اطراف میگرد و دمار سے مقتدر که همیشه در خیال استقلال اند و در  
 این اواخر چنان بود که حتی مردے کتر میل بجنگ و جدال داشتند چنان به  
 تغیر و تبدیل عادت کرده بودند که مضائقه نداشتند که هر کس را که بحسب اتفاق  
 وقت دولت روی دهد به باد شاهی بردارند بنا برین پادشاه چنین ملکه  
 به دن رعب و استیلاے تمام کارے از پیش نه تواند برد این است سبب  
 اینکه به بنیم سلاطینے را که به ظلم و تعدی ستوده اند ایران در تحت حکومت  
 ایشان زیاده آباد و معمور بوده است اخبار مبالغه آمیزے که از بیداران ایشان  
 منقول است ناشی است از اینکه پادشاه خود حکم بسیار است مے کند و چون  
 غالب در دربار سلطنت ریخته میشود کارهای که صورت فجرت ایا لے  
 فرنگستان است خود ایرانیان مایه قوام دولت و مایه صلاح ملت مے دانند  
 بسبب اینکه این قسم کارهاست که سبب سکون داری مے مردم طاغی و کمرش  
 مے شود در هیچ مملکت پادشاه بشخصه پیش از پادشاه ایران مواظب امور  
 نیست بے لطف از سلاطین صفویه غالباً در جرم نشسته و کار متوسط خواهد برآید  
 مے گذارند لکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قوا عد کلیه است  
 که امور سلطنت باید بدان هیچ که بگذرد و این بشخصه مواظب امور بودن  
 پادشاه و وضع مراقب بودن و سچین مے نماید که هم از قدیم چنین بوده اند  
 قلیل کرده با مراد بگناه دوزاد مستوفیان بجنور زفته اخبار لازم را بحضر

رسانیده و بموجب هر یک فرمان می یابند بعد از آن یا دشتاه بدرعام می رود  
 و غالب این است که هر روزه سلام عام میشود و قریب یک ساعت و نیم  
 طول میکشد و درین سلام نشانزدگان و وزرا و اعیان ملک حاضر میشوند  
 و امورے که باید شفا بصورت بگیرد انجام می دهند جائز باوصلات و انعامات  
 داده میشود اگر کسی مورد مواخذہ سیاست باشد بقوت دے فرمان میرود و  
 پادشاه از هر کس خوشنود یا ناراضی باشد و نخواهد که بر مردم معلوم شود باقتضای  
 حالت تخمین و سرزنش میکند بعد از تسکین سلام بخلوت خاص رفته یک دوست  
 با خواص و وزراے خود مصروف میدارد بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت بجم مردم  
 بعد از ظهر نیز در بار خاص میکند و با معاونت وزیر و اُمرا بر تن دفتر امورے پردازد  
 و اوقات او همیشه بر همین رویت مصروف است مگر در اوقات بیماری یا در  
 ایام سواری یا تمسکارتے اینک در اردو نیز مانند اوقاتے که در سرے سلطنت  
 است طریقے کار گذاری معمول است چنانچه می توان گفت که هر روز از طلوع  
 آفتاب غروب آفتاب از هر طبقه میتواند پادشاه را ببیند بنا برین محال است  
 که پادشاهے که باقتضای عادت این همه در بیان رعیت باشد از محال است  
 رعایا مستحضر نباشد و اطلاع سلطان بر احوال رعایا لابد موردتأثر و دبا در  
 و آسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوے و کینه خوے باشد اما از امور متعلقه  
 بوزیر اعظم ممکن نیست که تعریف چنانکه باید بشود و حقیقتش کاهے وزیر

موقوف است بر اعتماد و عنایت و کار بینی یا بتسلی یا بجزا پادشاه عادتاً کار ہائے کہ  
 بستہ با نظام امور مملکت در فہ رعیت است کلیتہً بواسطہ وزیر می گذرد و مقرر  
 دول خارجہ را او بحضور سے برد و بہ احکام ممالک و مکاتبت و مراسلت می کند  
 و اگر اورا اختصاص و امتیاز کلی در حضرت پادشاہ باشد غالباً در جمیع امور تصرف  
 میکند حاجی ابراہیم در عہد وزارت آقا محمد خان در جمیع امور ملکیہ و اخلاقیہ می کرد  
 و ہمہ کار ہائے معظم باستحضار او می گذشت۔ بعضہ اوقات نیز وزیر سے دیگر  
 معین و امور محاسبات مالیہ را بہ و محول میکند چنانچہ درین اوقات میرزا شفیق  
 صدر اعظم است و حاجی محمد حسین مباشر امور مالیہ۔ پیش ازین صاحب امین  
 منصب را امین الدولہ سے خواندند و حال حاجی محمد حسین را نظام الدولہ و القب  
 دادہ اند۔ تعیین امین مناصب مطلقاً با اختیار پادشاہ است و اورا چار وزیر  
 است کہ نہ تنہا منصب بلکہ جان و مال ایشان بستہ بعنایت پادشاہ است  
 و لہذا ہمیشہ در خطر۔ بہر قدر منصب جلیل تر است خطر عظیم تر است و غالباً در  
 حضور پادشاہ یا بجملہ باز ہیائے شخصہ یا بند و بست امور ملکی اوقات می گذارند و در  
 بسیار و کار دان و کار گزار را بہ باشند تا بایگو نہ مناصب ترقی کند عادتاً کسانے را  
 اتحاجت می کنند کہ در کار ہائے بہت تر شہر سے بجا آفت و کار بینی یافتہ باشند و  
 از تہذیب ملکیہ است کہ امیر سے کہ بشرافت نسبت و جلال شان و منصب متصف  
 باشند سند وزارت بدینند و احتمال دارد کہ در ایران کم است امیر سے کہ قابل

این منصب باشد لکن اگر هم یافت شود خلافت تدبیر عقل می دانند که نام و مهر  
 پادشاه را بر کس بسیارند که احتمال آن می رود که دست آویز بزرگته خود کند و عزل  
 او نیز بسبب کثرت معاونان و خواهانان مشکل باشد بر خلافت عزل و نصب در دا  
 یک حال رسم است بر سر کار می آورند و رسولی و گشتن ایشان نیز موجب حرکت یا  
 اشکال می خواهد بود اگر چه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیر بزرگ  
 بر منته نشسته است لکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است بجز از در آ  
 بزرگ نشان و مستوفیان نیز هستند که معاونت ایشان کار می بسیار میگذرد و  
 و فائز جمع و خرج ممالک محول بالیشان است منزله که مستوفیان در آن جمع میشوند  
 و در خانه گویند و در آنجا جمع مالیه و خرج مملکت از قبیل و ظالیف و ادارات و  
 اطلاعات و مستمریات علماء و مشایخ و سادات و فقهاء و موجب مشایخ صاحب منصبان  
 ملکی و لشکری و تعینات سپاهیان به تنقیح ارس و رسیدگی می کنند اگر چه مکروه در آن  
 ملک را ازین طبقه انتخاب میکنند و می دانند که مباشر این امور اندک است که  
 اعتبار می کلی داشته باشند و ضاع در خانه ایران درین زمان بالبنده زبان سلسله  
 صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند باینکه پیشینه ادعای  
 را در جرم میگذرانند و بدین سبب زنان و خواجہ سرایان را رسوخ در مزاج پادشاه  
 پیدا میشود بسیار بود که خواجہ سرایان به مناصب ارجمند ترقی کرده مدخله کلی را امور معطره  
 ملک میکردند و بعد از استیصال این سلسله امرای فاجده که بر تخت برآمدند هنوز

عادات مردانه آيا و اجداد خود را تميز نداده اند و بسيار کم است که خواجہ سرايرون از ديوار  
 سراي سلطنت بچيده منسوب باشند. امنائے خانوادہ شاهی و کسانی که بنده و  
 رسوم اوقات و ايام مخصوصه مثل اعياد و ضیافتها و غيره محول بايشان است و خصوصاً  
 مخصوص پادشاه را از روي لزوم دغل و تصرف در حکومت نيست لکن چون  
 ايشان و خصوصاً خادم حضور غالباً منظور نظر پادشاهی واقع ميشوند نوع اعتماد  
 پيدا می کنند بيش از وزیر که اگر چه در صورت لباس حکومت نبوشيده اند ولی  
 در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند بنیان قواعد الهی ايران مانند سائر بلاد اسلام بر  
 قرآن و حديث است و از اين سبب است که فقهای شریعت و قضات ملت یک  
 طائفه اند و چون سر رشته قوانین الهیه در دست طایفه ملت است و بهمين سبب  
 سپهر بلائے ضعف و مساکنين اند در مقابل تیر باران صدمات ظلمه لاجرم اين طبقه را  
 احترامی تمام است. قواعد عالیہ درين مملکت بر دو نوع است یکی از روي  
 کتب که در جميع ممالک اسلام جاری است و آن را شرع گویند و بنا به آن بزرگان  
 و سنت است لکن از قبیله مذہب شیعہ در ايران شیوع و استقرار یافت فقهای  
 ملت را بخارج که از خلفائے ثلاثه و کسانی را که دشمن علی و آل رسول میدانستند مردود  
 ساختند بنا بر آئین مسلمین محکمہ عدالت جز محکمہ شرع نتواند بود لکن در ايران محکمہ دیگر  
 است که آن را عرف گویند که فیصله امور در آنجا بر وفق رسم و عادت گذشت امور یک  
 در محکمہ عرف فیصله میابند از روي قانون مدون است زیرا که در مسلمین جز

توانیست که از قرآن و حدیث مستفاد و مستنبط میشود که بے مروت نیست و نمیتواند بود  
 بنا برین احکام عرفیه با اقتضای مکان و زمان و اشخاص تغییر پذیر است پادشاه عالم  
 عرف است و در حقیقت عرف همان اجراء احکام پادشاهی است الا اینکه علمی  
 الظاهر در آن ملاحظه رسوم و عادات مردم را نیز میکنند تا حدین رسم بلا شک از سجا  
 که چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نه می توانستند و نه مایل بودند که  
 جمیع اختیار حکومت و رسوم پادشاهان خود را بنیاز محراب شریعت کنند لهذا آنچه لازم داشتند  
 از قوانین شرع اختیار کردند و مابقی را با رسوم حکومت خود مطابقت داده آن را  
 عرف نامیدند لکن اداره امور عرفیه همیشه با اقتضای صنف و قوت و میل و طبیعت  
 سلاطین اختلاف یافته است چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی مشغول است  
 که جمیع امور در محکمه شرع میگذاشت و در زمان نادر شاه جمیع کارها بحکام عرف رجوع  
 می شد اما لای شرع مدعی آنند که چون شریعت از جانب خداست پس باید که جمیع امور  
 عبادت و تسوایحکام شرع فیصل شود و لای حکام عرف به شهادت امارت و مینه حکومت  
 ثابت کرده اند تا که جمیع نزاعیکه متعلق با حکام عبادات و فرائض نکاح و طلاق و مسائل  
 بیع و شراء و امثال آنست باید بمحکمه شرع رجوع شود از قبیل قتل و سرقت و سایر  
 امور منظمه که موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید که با مقتضای  
 احکام عرف انجام یابد اما بعضی اوقات که مصلحت مقتضی شود اقل را بشرع رجوع  
 کرده بعد از اداای شهادت فتوای شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری میکنند و بعضی



سلطنت نادر شاه اعماسه شرع همه صاحب دولت و اقتدار بودند و رئیس ایشان  
 صدر العبد و که نائب امام میدانستند حکومت تمام داشت - جمیع ملایان ملت تابع  
 می بودند و خود در پائے تخت سکونت داشت و با استحضار و استرضای پادشاه  
 نقصات باطراف ممالک معمر و امور میساخت از اماکنی که در آن مساجد و عمارتیکه  
 بجهت خیرات و مبرات بنا کرده اند را به عظیم حاصل میشود و اداره این مالیه از قبیل خد  
 و صرف همه موقوف و موقوف بر اے صدر الصدور بوده شاه عباس بزرگ خواست  
 این منصب را موقوف کند و بنا برین چون صدر الصدور خود کسی را بر جای  
 مقرر نکرد شاه صفی نمیره او چون بر تخت برآمدیم که در مبادی از پراشتن این منصب فتنه  
 حادث شود مصلحت در آن دید که منصب عزادار را تقسیم کند میان دو نفر و با این واسطه  
 تخصیص قوت ایشان کند بنا برین دو نفر معین کرده یکی را صدر الصدور خاص  
 یعنی مخصوص پادشاه و دیگری را صدر الصدور عام یعنی بجهت خلق نامیدند و نادر شاه  
 این منصب را موقوف کرد و چنانچه مذکور شد جمیع اماکنی که بجهت مخارج این طایفه معین  
 بود ضبط کرده هر چند در محافل عساکر و در ساخت و زمینهای که نادر شاه گرفت  
 از آن اعیان و ثمنه که باید دوباره در عهد پسر پادشاه باز داده نشد - و غالباً اگر  
 امید تیکه ایی طبقه صاحب دولت و اقتدار س که وقت و استند بشوند نیست  
 چون نادر شاه این منصب را موقوف کرد و طبقه مختصری بجهت کسی که این  
 منصب را داشت معین نمود و لقب نواب منور و نسل باوقی است و تا

هنوز اگر چه کار و دلسخی ندارند احترام زیاد دارند طبقه علما را که ایشان را مجتهد  
 گویند همیشه در ایران بوده اما از زمانیکه منصب صدر الصدوری از میان برداشته  
 شد مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد تعریف حال این طبقه خالی از اشکال  
 نیست زیرا که مردی هستند که نه منصب دارند و نه منصب قبول میکنند و نه کار  
 مخصوص میکنند دارند اما بجهت فرط فضیلت و زهد و صلاحیتیکه در ایشان است اهلی  
 هر شمر که مجتهدی در آن سکنت دارد و بالطبع و الاتفاق با ایشان رجوع کرده مجتهدین را  
 بواسطه راه نجات و حامی از ظلم نجات و طغیان دانند و چنان در تعلیم و تبحر ایشان  
 مبالغت نمایند که جبارترین سلاطین نیز مجبور است که درین امر متابعت خلق نموده  
 از روی اعتقاد یا تکلف مجتهد را رعایت و احترام نماید و کم است که در ایران  
 پیش از سیه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان آنست که اطهار تعلق  
 با سباب و دینوی نکنند و مرادودت با سلطان و امنای حکومت نداشته باشند و بسیار  
 کم است که ازین حد تجاوز کنند و حسیب نیز ظاهر است زیرا که تغییر دین حالت  
 موجب نقصان اعتقاد مردم و تفرقه ناس و مورث بے اغنائی سلطان است  
 دیگر امید آنیکه سلطان بمقامات ایشان رود یا اگر ایشان مجلس پادشاه روند صدر مجلس  
 بالیشان رسیدن نخواهد بود و چون مجتهدی بمرود و دیگر بایده تا زهد و دلسخی و  
 فضیلت چون او معروف باشند تا جای او گیر و حکومت مجتهدین در محکمات مانع  
 شرع بسیار است تعضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوی

مجتهد مردود نخواهد شد مگر لفظ تو سے مجتهد دیگر کہ از دے بمقتضیت و تقوے مشہور  
 تر باشد لکن فائدہ اہلئے ایران ازین طائفہ ہمین نیست کہ گاہ گاہے در احکام  
 عدالت از ایشان استعانت جویند بلکہ شریعت را اعتبار راست بسبب صلاحیتیکہ  
 در نفس امنائے شرع است پادشاہ را یا راے آن نیست کہ رد احکام ایشان کند  
 و بسیار است کہ مصلحت سلطنت را درین داند کہ فیصلہ امور را بکچھدین مرجوع  
 دارند و در وقتیکہ کس را جرأت آن نیست کہ بپادشاہ نزدیک شود پادشاہ را  
 جرأت آن نیست کہ توسط مجتہدے را رد کند فائدہ ایشان پناہ گاہ مظلومان است  
 و بعضے اوقات شرعے را بواسطہ وجود شخصے ازین طبقہ بختیدہ و موافق داشتہ اند  
 و فتنہ کہ موقوف اوراق در ایران بود چار نفر از مشاییر این طبقہ بودند یکے آقا محمد علی  
 کرمانشاہی دیگر میرزا ابوالقاسم قمی و حاجی میر محمد حسین اصفہانی حاجی سید حسین فردوسی  
 اگرچہ پنج سال قبل فوت شدہ بود لکن بنور ذکر او در انواہ با احترام مذکور میشد بعد  
 از مجتہد در احکام و اعتقاد شیخ الاسلام است و در ہر یک از شہرے معتبر یک شیخ الاسلام  
 مے ماندین منصب از پادشاہ میرسد و وظیفہ فراخور شان و لائق مکانت نیز برائے  
 او از دیوان مقرر است لکن در تعیین شیخ الاسلام استشارہ بارائے مردم ضرور  
 و غالباً شخصے را این منصب سد کہ بدانش و تقوے از دیگران امتیازے داشتہ باشد  
 و مکر اتفاق افتادہ است کہ احترام ایشان کمتر از مجتہدان نبودہ است و مانند  
 ایشان اظہار بے تعلقی با سباب دنیوی و بے علاقگی با رباب ریاست بجمت

و دام حرمت خود داشته اند در شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار میکند  
 و جمعی از ملاهاے دیگر نیز بدون موجب یا بامید اند و یاد شهرت یا بوی سفارش  
 فضیلت یا شغل و عیله دیگر همیشه اجزای مجلس شیخ الاسلام اند در شهرهاے کوچک  
 فقط یک قاضی است و در دہانت غالباً یک ملاے که چند کلمہ عربی میداند و بامور  
 نکاح و طلاق پرداختہ دخل و تصرف در اموال و اموات ایشان مینماید و حجت یا  
 تسکے اگر ضرورت شود مینویسد فیصلہ امور جزئیہ روزمرہ میکند چون امرے مشکلی  
 روی در رجوع بقاضی شہرے کہ نزدیک است کنند و قاضی نیز غالباً رجوع محکمہ  
 شیخ الاسلام مے کند و همچنین یکے از صاحب منصبان محکمہ عدالت ایران مفتی است  
 لکن اعتبار و اقتدار مے کہ مفتی در بلاد عثمانی دارد و بیچ یک از ان در ایران نیست  
 فقط کار مفتی در ایران این است کہ مطالب را بنظر صاحب عدالت میرساند و در  
 خور اینر میگوید و غالباً چون مروے با فضیلت مباشر این امر است را مے اورا  
 و تھے مے بند و در فیصلہ امر رسونھے دارد و سایر طبقات ملاها چند ان قابل تعریف  
 نیستند و چون مداخل معینے کار مقرر مے ندارند و مردم را نیز اعتنا مے بالیشان نیست  
 غالب در معرض رشوت خواری و بعض حرکات دیگر بر مے آیند لکن دور نیست  
 حقیقت داشته باشد سخنانیکہ در باب جمالت و فساد و تعصب این طائفہ گفت  
 شدہ است رشوت خواری و خلیہ بازیهاے قضات و ملاهاے ایران را کمزور  
 محربین این ملک نوشته اند و مسافران فرنگستان نیز خیلے بد از بعضے ازین طبقہ

صحبت میدارند چنانچه یک از تجار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت  
 مینویسد که اگر وضع محکمه عرف نبود بیکس از خارج مذمب نمی توانست در ایران  
 کار تجارتی کند سبب این که لقصیب طایه ای محکمه شرع نمی گذارد که این گونه  
 مردم را بحق خود در سازد چنانچه یک از تجار مسلم در شکست و طلبکاران و س که  
 مسلم نبود رجوع بشرع کرد و شرع حکم کرد که بیع و چه چیز به طلبکاران غیر مسلم  
 بعد از آن لابد رجوع شد پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را  
 ضبط کرده بفردش رسانند و ادای دین مردم کنند حاکم عرف پادشاه است  
 و نواب و س حکام ممالک و بلاد و اعمالی قرع و قصبات و ضباط محال و  
 که خدا یان دلت و صاحب منصبان از ترقیل که در تحت فرمان ایشان کار  
 می کنند و حکام عرف در ایران همیشه بر جای یک هستند حکومت دارند لذا بعضی  
 اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان شود ایشان حاکم بر قانون اند و اجراء هر  
 حکم بقوت حکومت است فیصله لغیر تحصیل و حکم میشود و چون بسیار کم است که کما  
 بینی اوقات صرف ملاحظه بنیه و شهود کنند غالباً ظلم واقع میشود اگر چه اراده  
 آن را نداشته باند نقطه خوفی که هست از کسان نیست که بالادست ایشان  
 واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود بوسه کند اما حرکات حکام عرف  
 بسته به طبیعت پادشاه عصر است در ملاجیت و کار بینی و ظلم تعدی حرکات پادشاه  
 شریک سارین است پس تعریف کار این قسم مردم آسان تر است از تعریف

حرکات شان کار است ترین حکام عرف این است که چون تفضیه بدو رجوع شود مطلب  
 مدعی را می شنود و شود را می طلبد و اگر تفضیه جز نیست می کند خدائی هم می تواند که  
 سیاست کی کند و جز نیمه جزئی بگیرد و اگر گناه بزرگتر باشد صورت واقع نزد ضابط محالی  
 فرستاده خواهد شد اگر بحجت و احاطه عظیم امر یا سئوالات طرفین یا بزرگ گنه از غیر اراده  
 ضابط نیز خارج باشد او نیز بحکم ملکست رجوع میکند و حکام همالک میتوانند در چنین امور  
 احوال احکام کنند مگر در باب کشتن زیرا که کشتن قطعی پادشاه است مگر در صورتیکه  
 امارت بیکی باغی شده یا پوش کرده باشند یا اینکه حکومت ملکست موقوف بیکی از  
 شاهزادگان باشند در سایر اوقات که کشتن کسی لازم بیاید محض شرعی در باب اثبات  
 خطای شخصی که قتل و مینظر است بیایست تحت روان کرده فرمان پادشاهی  
 بر قتل و صادر خواهد شد حدی مابین کارهای عرف شرع معین نیست بحجت  
 اینکه حدی بر کارهای معین نیست و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و  
 ارکان دولت است و اگر چه امور واقعه در ملک غالباً از شرع بعرف و از عرف بشرع  
 رجوع میشود لکن تمسکات و قبایح و حالات و کجای و طلاق باید باستحضار علمای  
 شرع نوشته شود در محضر امارت عرف بطور بینه بکار میرود و حاکم عرف نیز بر وقت مصلحت  
 شخصی یا ملکی اقتضا کند قتل اینکه ضعیله اعمه مهیب نزاع باشد شخصی مستحق تر از خود شود یا  
 اگر یک از اعیان را سیاست کند سبب و شخصی جمع قبیله میشود درین صورت مقدمه را  
 بطرف اولیای شرع رجوع میکند و در امور سبب که سیاست طلب است حاکم شرع

بعد از ملاحظه شود و پند با جرایم حدود شرعیه فتنه میسر فیصله مقدمات در این  
 اعم از اینکه در حکم شرع باشد یا عادت بر دوی سیود و علی الظاهر نیز خیرج ندارد و اگر چه  
 در خصیه مبالغه خیط بطور ثبوت بکار میرود چنانچه در قوم شد پادشاه ایران خود را فوق  
 قاعده و قانون می پندارد و بکمر شونات پادشاهی خویش را قمار در بر سلب ادواح  
 و ضبط اموال هر یک از رعایا میداند و همچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگر چه پادشاه  
 خود را واسطه علی الاطلاق میداند لکن اجزای احکام او را حدیث معین است در  
 جمیع امور که حدود شرعی بران تعلق میگیرد و پادشاه خود بنفسه بایک از ثواب و  
 بغیضه آن پردازد و جوع بطلمای شریعت شده بنا بر نص قرآن انجام می یابد  
 سارق و قاتل معاف می تواند شد اگر صاحب مال یا صاحب خون مایل بمسامحت  
 و مصالحت باشد و عفو سارق و قاتل مشروع و مستحب از حد و اخیر و وایه قرآنی است  
 که درین دو باب وارد شده است رقت ید سارق مگر چه در قرآن وارد است لکن  
 بندرت اجزای این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال سرقت خیط باشد و در محکم  
 پادشاهی مورد عقوبت سخت میشود اگر نه یا هر دوی بعد کشته شود چون قاتل  
 معلوم شد و ارث مقتول طلب نماید اگر پس از اقامت میشود و می تواند  
 ثابت شود و قاتل را و ارث مقتول می پزند تا به تبع که خواهد بود به سلوک کند  
 و ارث مقتول نجات است که از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا بعد از قتل رساند این  
 قاعده به سنده ایران جاری است چند سال پیش نیست که سفیر انگیز متهم به نهم

حکایت میکند که دیر پس نفر را دست ورژد کسیانیکه کشته شده بودند دادند و ایشان  
 اشخاص عزیز بر سر قتل مقتولین برده قصاص کرده ملاکن چیزے کے قابل ملاحظہ است  
 این است کہ کار و دست اطفال ضعیف مقتولین دادہ ایشان قاتلین را کشتند و  
 دست ہائے کوچک شان را بخون آلودہ کردند و همچنین وقتے کہ قتلہ آقا محمد خان  
 را میخواستند بسیار رسانند خوردترین شاہزادگان کہ میتوانست خنجر بدست  
 بگیرد اول خنجر ایشان زد و در احوال مادر شاہ نیز مذکور شد کہ برادر زادہ اش کہ  
 بر جابے دست نشست بیکہ از قتلہ اورا بزنان حرم فرستاد و ایشان اورا بزریر  
 کردند و ایام عفو دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را کہ بران مقرر بود دیوان  
 بیکہ میامیدند و قتل و سرقت کہ در پاسے تحت جمیع ممالک محروسہ واقع شدہ  
 با شخصاروے انجام مے یافت منقول است کہ فیصلہ چکہ چارہ مخصوص باین دیوان  
 بود بیکہ شکستہ زن دنان کہ بیکہ نقصان چشم و زناے محصنہ و قتل و نابرابر ہونے  
 کہ این قول ازوے منقول است سایر امور عرفیہ در ہر جا واقع می شدند دیوان حاکم  
 ملک فیصلہ مے یافت و امور شرعیہ رجوع بامناے شرع میشد مگر اینکہ حجت امتیاز  
 بحت ارکان مملکت و کسیانیکہ شہمان دولت بودند و منقرے دیوان خارجہ مقرر  
 بود کہ مقامات ایشان از ہر جمیل باید و دیوان دیوان بگی بگذرد و ہم ادگوید کہ مدار  
 دیوان عرفیہ بر استعمالات و رسوم مکانی بود کہ این دیوان تعلق بدان داشت این  
 علوت ہنوز جاری است لاکن محکمہ دیوان بگی متوقف شدہ است و کار این



دیوان حال مخصوص پادشاه است و هر جا که یکی از فرزندان می‌حاکم است از  
جانب پادشاه مامور است که هر مقدمه را که سابقاً در دیوان عرف و دیوان بیگی  
سیاست پیشده است بر همان نیج سیاست کند و هم اگر شخصی موافق قانون  
واجب القتل باشد سبزار ساندیکه دیگر از صاحب منصبان دیوان عدالت که در  
سابق بوده و هنوز هم هست شخصی است که او را وکیل الیایا گویند اگر چه حال  
ازین منصب نامی بیش نیست لکن معلوم میشود که مقصود از تعیین چنین شخصی  
اشتهار لجدل و انصاف است قاعده سیاست خطا و گناه بر حسب احکام  
شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یک است لکن احکام عرفیه بحسب اوضاع و  
طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاها  
جزئی معمول است بسیار کم است که کسی را شکنجه کند مگر وقتی که بخوانند که مال  
مخفی خود را برود و بد کند چشمتان است که سبب سواست ایران است و  
عادتاً کسانی که در معرض این عقوبت اند که گمان می‌رود که هوای تخت و تاج  
دارند امرای قبایل که مقصود است اتصال ایشان است بدون اینکه خون شان  
را بریزند و چنانچه سمت نگارش یافت گاهی اتفاق می‌افتد که شهره را  
نابینا میکنند تا موجب عبرت دیگران شود علی العاده قتل گناه کار در ایران بطباب  
انداختن است یا گردن زدن یا شکنجه کارش را ساختن لکن بعضی اوقات نیز یا  
بحسب عبرت سایرین یا بسبب تشدید انتقام طورهای غریب و خراسان می‌کند

چنانچه یکے از جوانانگریز منقول است که در سینه هزار دہشتصد و دہ عیسوی در  
 طران غلامی اہل خانہ را کہ خدمت میکرد و زہر داو اگر چہ جمیع جان بدر بردند بسبب  
 این کہ زود خبر شدند و فی الفور محتاجی کردند تا چون گناہ بر غلام ثابت شد شاہ حکم کرد  
 تا او را در بازار بقنارہ زندہ زندہ بطوریکہ قصا بان با گوشت کشتار اعضاے او را  
 قطعہ قطعہ کردند بالجملہ بعضے را متصل در شکم دار تا میرد بعضے را بر وار زدند  
 و بعضے اوقات شاخاے دو درخت را سر بہم آورده ساقاے گنکار را بر  
 یک از شاخاےستہ را کنند و چون شاخا بقوت طبیعی میل بجایے خود از دو طرف  
 مختلف نمایند شخص از ہم دریدہ شود در کیفیت باغی ساختن زکیمان از مردم در  
 امثال مسطیہ گشت زنان بسیار کم علی روس الاشما بسیار است میرسد مگر وقتیکہ  
 ضرورت وقت شبیلہ اقتضا داشته باشد چنانچہ قبل ازین و تبریز نمے شوہر  
 خود را مسموم ساخت حکم شد میر غضب او را از بالاسے سج بلندے بریر انداخت  
 و فی الحقیقتہ وضعیکہ نسوان در ایران دارند غالباً خطاےشان مستقیمت بسیار  
 زیاد نیست لاکن بہہ ہمت و مہر و ظلم تعدے غامی ہستند و مکرر شدہ است کہ  
 زنان بگناہ در عقوبت شوہران بد و لایق گرفتار گشتہ اند و این بیشتر حصہ ویست  
 بزنان مکرراتفاق افتادہ است کہ خیال اینکہ از پولی مخفی خبر دارند  
 زنان را شکنجہ و عقوبت کردہ اند و بسیار است کہ اگر امیرے پادیرے را  
 کشتہ اند زنان و دختران او را مانند کثیرن بد گمان بخشیدہ اند و بعضے اوقات

پست ترین مردم چنانچه متعدد درین بزرگان را به خاطر حیان داده اند لکن این قسم  
 نادر اتفاق می افتد دلیل نشان برین عمل این است که هیچ عقوبتی بجهت مردم  
 بزرگ بدتر ازین نیست و لهذا سیاست یک خانواده موجب عبرت و آرائی  
 دیگران است لکن هیچ دلیل نمیتواند طبیعت را مایل مانیکوند اعمال کند که هم خلاف  
 مروت هم خلاف مردمی و هم خلاف عدل و انصاف است و بیش از همه چیز  
 ولایت بدخواهیهای حکومت مطلق میکند بیگانه گیان و حکام بلاد از جانب  
 پادشاه معین می شوند و میتوانند بود که بیگانه گیی و حاکم و دار و غدا اهل ملک و بند  
 نباشد لکن کلان تر و که خدا می محلات در هر شهر با و از اهل همان بلد باشند  
 بلکه حکم لزوم با و از معتبرین و محترمین همان شهر باشد اگر چه علی الرغم مردم  
 در اختیار کلان تر و که خدا اتفاق نمیکند لکن رضای ایشان در تعیین این دو  
 خیل است چنانچه اگر پادشاه کلان تر تعیین کند که مردم او را نخواهند بختوانند  
 از عده خدمات این شغل بر آید زیرا که آن دفع و عظم شخصه در نظر مردم را که لازم  
 این کار است ندارد و در قرع و دو بات نیز تعیین کند خدا همین قسم است اگر  
 کسی معین شود که اهل ده یا در اضی نباشد علی الاطلاق این قدر منازعه و مشافه  
 می شود تا اینکه سبب عزل یا استعفا می شود و ملاحظه این امور از لوازم است  
 زیرا که هیچ چیز بشیر موجب رفاه رعیت نیست ازینکه رؤسا در پیش سفیدان را  
 خود انتخاب کنند یا چنانچه ایشان انتخاب شود بلیه راست است که رؤسا

که باختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند که مردم را از ظلم و حاکمیت کندی بلکه بسیار  
 می شود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاک میبایک شوند لکن باز همان احترامی که  
 خلق بجهت ایشان دارند و بسبب انتخاب شان شده است نقصان پذیر نخواهد بود  
 و بدین سبب در اجزای لوازم عادی عهده خود غالباً رفاه و آسایش و فائده و آرامش  
 مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهر و  
 قریه معتبرترین و دینداران و کسب و اهل حرفت و عملیات از هر قسم رئیس و متدبیر  
 دارند که دیر و واسطه اصناف خواهند و توسط دس امور صنعت متعلق باد یا حاکم بلد  
 و کار گزاران حاکم انجام میباید این شخص را صنعت اختیار میکند و پادشاه منصب  
 میدهد و بسیار کم است که از عهده که دارد معزول شود مگر هم اهل صنعت از وی  
 شکایت کنند و شکایت صنعت هم به جوت بی پای و بی جا معتبر و موع  
 نخواهد بود مگر اینکه خطای بزرگ کرده باشد یا امور متعلق بصنعت را عمداً مهمل  
 گذاشته باشد یا بجهل باید ظاهر باشد که تعریف کلی آواره امور عدلیه که شایع حال  
 جمیع مردم مختلفه که در مملکت مثل ایران یافت میشود نمیتوان کرد قبل ازین سمت  
 نگارش یافت که چون لشکر از سکنه این ملک منقسم باقسام و قبایل عدیده  
 میشود که اصل و منشأ هر یک با قبایل دیگر اختلاف دارد و ترکستان و  
 اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و ساسانی  
 قبایل باشد ازین مملکت و جمیع طوایف مزبور اگرچه اختلاف السند دارند لکن

عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالباً در چادر زندگی میکنند و در همیشه  
 شان برگه دره و شکار است و بالغیر آنچه بتبدیل اکثراً مینمایند قواعد حکومتی که  
 در میان خود دارند همه بهم نزدیک است مذہب اسلام دارند و لاجرم قوانین مقررہ  
 در ایران و مستند از حدیث گردن می نهند در ایام صفویہ صدر الصدور بہر اہل محترمت  
 یک نامی تعیین میکرد و امیر قبیلہ غالب بدون حکم قاضی کار نمیگرداند و ناہ شہاہ  
 چون منصب صدر الصدور را برداشت این قاعدہ را لغیر داد و در این اوقات  
 فقط در ہر ایلے ملائے ست کہ با موز نکاح و طلاق می پردازد و اطفال را نام می  
 بند و ملقبین و تکفین میبند اگر امر می رسد کہ احتیاج بمجلس شرع  
 نشود بقاضی یا شیخ الاسلام ہر شہرے کہ نزدیک باشد رجوع میکنند قاعدہ  
 عرفیہ ایلات با سائر مردم ایران اختلاف کلی دارد چنانکہ میتوان گفت و حقیقت  
 قواعد جداگانہ دارند بغیر از امر اہل اشخاص ہستند کہ بر سر طائفہ مقرر اند  
 و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص غالباً نزدیک یا دور بامیر قبیلہ قریب  
 دانند و بے منصب ہر اہل آنند دارند در ایام ارامے مملکت بمنزلہ کہ خدا و کلان تر  
 قوم اند و در اوقات جنگ بمنزلہ سلطان و سرہنگ سپاہ چون سرگرد و اہل در ایل  
 نباشد یکے از این اشخاص را بہ نیابت خود معین کند و کسی را کہ نیابت خود بر سر  
 قوم می گردارد و بقدر حاکم شہر کیہ بر رعیت تسلط داشتہ باشد در میان قوم صاحب  
 اختیار است اگرچہ بیک جہت ایلیاتی است و این شکوہ حشمت حکومت را

ندارد اما بجهت دیگر مقتدر تر است زیرا که اجرائی احکام بر وضع سپاه گری است  
 لکن کلیه امرای قبائل در پیش سفیدان طوائف همیشه در رعایت مردم  
 ایالت راسی کنند اگر چه باین قاعده نیز استثنای هست زیرا که بعضی از امر  
 ا هم هستند که در حین اقتدار ظالم و متشاک اند تعریف احکام عدالت غریب  
 این طبقه خالی از اشکالی نیست امور عادی را این طائفه یا نائب او مثل حکام  
 عرف شهر فیصله میکنند و اگر شخصی معتدیه در یکی از طرفین باشد در پیش سفیدان  
 مجلسی کرده بعد از بحث و محض تمام امر را انجام میدهند هر کس که از خانواده  
 باشد میتواند که هر وقت امری اقتضا کند این مجلس را بخواند و قبول نکردن  
 را ظلم دانند و بی مردم قبیله این حق را ندارند لکن بسیاری از وفات امیر  
 قوم یا نائب او بجهت خوش آمد مردم حکم مجمع این مجلس صدور باید قبیله آن را عین  
 عدل و مروت دانند اجرائی مجلس مزبوره اشخاص مغین نیستند اگر نزاع در باب  
 زمین باشد زمینداران معتبر جمع میشوند اگر در باب قرض باشد امیر و پیش سفیدان  
 و دوستان طرفین یعنی داین و دیلون اجتماع میکنند در صورت مثل اقارب قاتل  
 و مقتول بحضور مجلس میروند و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس  
 میشوند و ملاس طائفه عادتاً یکدیگر از اجرائی مجلس است و هر وقت اقتضا کند بیان  
 مسئله شرعی میکنند و مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است  
 و چنین بینا مید که وضع آن بجهت اصلاح مابین قبیله شده است چنانچه تقریباً

هشت سال قبل یکے از امرای بزرگ قاجار بخیلانے منسوب شدہ پادشاہ  
 بقاعدہ ایلپاتی خانجو یعنی مجلس کردہ بدلائل گناہ وے ثابت کرد و مجلس  
 حکم یقوت وے نمود و لاکن اگر امرے در مجلس اصلاح پذیر نباشد بقوانین  
 معمولہ رجوع کنند و در میان ایلپات چنانچہ مابین اہلئے شہرستان رسم است  
 کہ اگر شخص مدیون از ادای قروض خود اپاکند پس از فتوے قاضی یا ہفتے  
 معین مے نمایند کہ بعد از انقضای آن از عمدہ قروض مزبورہ برآید الایح  
 اموال اور اگر فتنہ در میان طلبکاران بالسویہ قسمت کنند و قاتل را چون  
 گناہ وے ثابت شود پورۃ مقتول سپارند تا چنانچہ خواہد از کشتن و بختیدن و دیت  
 گرفتن بادے معمول دارد و مگر اینکه وارث مقتول ہنوز بس دوادزدہ رسیدہ باشد  
 کہ در نیصورت حکم را تا بغیر مے اندازند تا اینکه وارث بدین سن برسد و ہمیں بہاند  
 بود کہ شاہ عباس بزرگ متمسک شدہ شخصے را بکشتن پس بزرگ خود صفی میرزا  
 اغوا کردہ بود از کشتہ شدن نجات داد دیت خون چنانچہ در قرآن دارداست  
 صد شتر و تحریر قہ مومنہ است لاکن این دیت خون در قرآن بانجائے مختلفہ مصنی  
 کردہ اند و لغدہ یکے از قواعد معمولہ در ایران میتوان نمید این است کہ قاعدہ  
 مقررہ بحسب یقین و اخذ دیت نیست بلکہ موقوف است بقدرت یکے از طرفین  
 در دادن و دیگرے را در گرفتن همچنین شان و مکانت قاتل یا مقتول را نیز  
 در ان مدخلتے تمام است چنانچہ بعضے مبالغہ گراستند بحسب خون یکے از امرای

داده شد است فقط براس این که ناره عداوت قبیلہ الطغایا بد غالب طبع  
 نظر مجلس رفتی که منعقد میشود اصلاح مابین ورثہ مقتول یا قاتل است علی الخصوص  
 و قبیله طغنین هر کدام از قبیلہ علیحدہ باشند بجهت اینکه اگر بسبب از اسباب اضرین  
 مجلس انجام نیابد و قاتل در معرض انصاف نیاید ورثہ و اقارب مقتول تا  
 از روی انتقام نمکیده اند خود را شرمندہ و نگین می شمارند در مواردیکہ  
 ورثہ مقتول قادر بر اجراء حکم عدل نمینند متصل مترصد وقت و نقطه فرصت  
 اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند در مصیوت همیشه منجر بکشت و کشتار بیشتر و  
 عداوت زیاده تر شده است چنانچہ سالها میگذرد و قطع آن نمیشود این قسم  
 نزاع بیشتر در ایام اغتشاش مملکت است چنانچہ یکے ازام که در سر سواے  
 سلطنت دارد بجهت تقویت کار خود قبیلہ را که با قبیلہ دیگر عداوتی دارد  
 آلت دست خود میسازد و ازین قبیل نزاعها بسیار است در یکے از کتب  
 فارسی که در نزد نگارندہ اوراق موجود است مذکور است که در زمان شاه  
 سلطان حسین قاسم خان شغتی آقا کمال حاکم رشت را که دارالملک گیلان است  
 کشت آقا جمال پسر آقا کمال کریم خان پسر قاسم خان راجون پدر کشت آقا  
 رفیع برادر قاسم خان آقا جمال راجون برادرزادہ کشت هدایت خان پسر آقا  
 جمال آقا رفیع را پانچ نفر از برادرزادہ کشت از خانواده شغتی فقط آقا علی نام طفل  
 کوچکی از قاسم خان باقی ماند هدایت خان بجهت اینکه میخواست شغتی را رنجید



بداد ایشان نیز اطاعت دیگرے را نمی کرد و نالایب شد که آقا علی را هم در خوردی  
 بزرگے ایشان مقرر کند آقا علی بدین وسیله از جنگ هدایت خان بدر رفت  
 و چون بشانزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد حبیبه با عانت و سه هدایت خان  
 را گرفته هلاک ساخت و دو پسرانش حسین قلی خان و فتح علیخان را نزد آقا  
 محمد خان فرستاد چون نوبت سلطنت بر فتح علی شاه رسید فوج به حسین قلیخان  
 داد که رفته گیلان را که ملک مورث واد بود بچنگ آورد حسین قلیخان دو نفر از  
 مردم خود را حکم کرد تا در جنگی که گزرگاه آقا علی بود مخفی شده در وقتیکه و سه از  
 راسے که نزدیک آن جنگل بودے گزشتند و در آن گشتند قارب و ازین صورت  
 مستشعر گشتند بحیریه لنگران گنجینه خود را بجمایت مصطفی خان طالش کشیدند  
 فتح علی شاه فرمان داد تا ایشان دوباره بر سر مالاک خود در شغف رفته در آمد  
 امن و امان زندگی کنند و مصدق این معنی فرمائی نیز مکرر ده فرستاد و ایند ایشان  
 بشغف رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسین قلی خان بگیرند  
 تا بالاخر یکے از برادران آقا علی او را در راه بضرط گلوته تفنگ از پاسے در  
 آورد انشی در وقتیکه این تاریخ نوشته شده است که متعارفین هزار دشت قصد  
 دود عبسوی است بقدر هفتاد سال است که این نزاع در دو قبیلہ شقی درستی  
 قائم است مع الحدیث و بیدار است که وارث مقتول جمیع مایملک قاتل را از  
 اسباب و دواب متصرفت میشود یکے یا زیاده از زنان منسوب نزدیک و سه

را بشرط زنی براسے خود و اقارب خود میگیرد بدون اینکه شیر بهایا کامین بدو  
 این قسم اصلاح را از سایر اقسام بهتر دانند زیرا که رشته قرابت پیدا شده  
 بعد از آن دشمنی از میان برداشته خواهد شد قبائل ایران در صحت کردن خون  
 وضع باسے مختلف دارند که مطلقاً راضی بگشتن نمیشوند و فخر را درین میدانند  
 که خون را با خون بشنوند لکن این عموماً ندارد اگر شخصی قاتل کسی باشد و نخواهد  
 که در نه مقتول ازو بگذرد رسم است که شیر سے با طاب سیاه بگردن انداخته  
 نزد وارث مقتول میرود و ازو طلب قصاص میکند اگر چه قواعد فردی و مردمی همیشه  
 اقتضا میکند که از چنین شخصی بگذرد لکن بسیار نادریست که کسی باین امر اقدام  
 کند حتی اینکه درین باب فرمان امر اوریش سفیدان خود را نیز نمیشوند زیرا که بیکگونه  
 حرکت را دولت و علامت بیجگرسی و نامردی میدانند و چون شخصی از ایلیات  
 صحرائین یا از فقرائے سکنه شهر و بلد خوئے کند و دیت بر او لازم آید و او از  
 عده نتواند برآید رسم این است که غل آهین بزرگے برگردن و سے میگذارند  
 و او را باین قسم بگدائی و امیدارند تا مبلغ مامور بر جمع و ادا شود این قسم از جمیع اقسام  
 گدایا بیشتر زحمت میدهند زنائے محصنه یا زنائے مطلق در ایلیات ایران  
 بسیار کم اتفاق مے افتد و اگر هم اتفاق افتد غالب این است که اقارب  
 زن شخص زانی را بقتل مے رسانند نوع محالطه که در وضع زندگی ایلیات است  
 قبول اینگونه حرکت نمیکند زیرا که رواج آن بخراب فساد کلی خواهد شد لاجرم بنا بر

عادت بدون جراتی سخت در عفت زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است  
 که هرگاه کشف زنای شود که این عمل صدمه در یافتن است عظیم در معرضه  
 ملک و پوراند و کشنده که حفظ آبرو و عی خود کرده است سوره تخمین و آفرین  
 ست چنانچه نگارند و آفران و تفتی از یک از امرای قبایل سوال کرده در  
 باب زنی که زنای او ثابت شود پدر یا شوهر یا پسر آن زن اورا خواهند  
 کشت اگر یک از امرای قبایل و تفتی بالنسبه سلطان یا حکومت خیانت  
 اندیشید و بدست پادشاه افتد پادشاه بلا تامل اورا نابینا سازد یا بقتل رساند  
 و بر این هر گناهی از وی سرزند اورا رجوع بدر بار شرع کنند تا بمقتضای  
 حکم شریعت با وی عمل شود و بسا است که اگر شخصی از ایلایات در خدمت  
 پادشاه باشد و بجهت قتلش لازم شود پادشاه اورا بسر و تن قبیله میفرستد و  
 امان شخص را بقتل میرساند باجمعه جمیع قوای مزبور کاشف ازین است  
 که بنای احکام عدالت ایلایات بر عادات و رسوم است که من حیث الاما  
 خذ و رایس عادات و رسوم اهالی و سکنه بلدان و قریه است و بسبب  
 وضع زندگی و اتفاقی که دارند بقدر طبقات دیگر رعایا و معروض نظم و عدد  
 ان نیستند مداخله سلطان بالنسبه به امور داخل ایلایات اعتباری ندارد  
 و میبای گفت که علی الاطلاق در تغیر و تزلزل است بر اینیای که بحکم پادشاه  
 اقتضای رسد دارد و آنچه بخواهد میکند و در همان قبیله اگر بوضع دیگر اتفاق

افتاده باشند اندک خلایق خواهش و عادت سبب طغیان میشوند بنا بر قیاس و  
 رسوم اصلیه قبایل برای مل باید در تحت اداره امیر خود باشند مقصود اولیای دولت  
 نیز همیشه این است که اورا آلت دست خود کنند لکن باین همه رسوم و اصلاحیه  
 در جمیع حالات در مزاج مردم خود سمجده است که بجز کسانی که دیده اند و تامل درین  
 گونه امور عادی پوده اند و دیگرے اعتقاد نمیتواند کرد قبایل بختیاری و قبیله در  
 کوهستان که اصناف گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان میروند  
 سکنی دارند بختیاری و بعضی قبایل دیگر نمیتوان گفت که هرگز بکلی در تحت  
 اطاعت سلاطین ایران نبوده اند در مقابل جبال سیئه تا هنوز بر عادت و رسوم  
 خود روزگار می گزارند و در اداره امور داخله چندان اعتداس به حکام و  
 اعیان حکومت ندارند بجهت اینکه از اراضی خفیه که در دامنه کوهستان ایشان  
 واقع است بهره داشته باشند قدرے سرباز و قلیله مالیه میدهند و امنای دولت  
 نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طائفه در سکنا و امنی کرده اند یکجهت  
 اینکه ایشانرا در قصبه و قاعده و قانون ملکی داشته باشند و بیشتر براسه اینکه چون اراضی  
 در آن سکنی گزینند بمرد و ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تارشان  
 بود مباشرت برآیند و از معاشرت و تمییز بمحلت و مساجد گرایند و این  
 صورت مانع تعدی و تجاوز ایشان خواهد شد قبایل اعراب که در سواحل و جزایر  
 خلیج فارس مقیم دارند هم بر رسوم آباد و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف

بضاعت قوت حکومت است در آن صفات قباله که در آنرا ضعیف ایران سکنی دارند  
 و قتی که ملک آرام است میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن کم وقتی است که احکام  
 کارگز ایران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزایران  
 بجزارت تحت حکومت ایران خارج اند جزیره خارک فقط جایست قدر از عساکر ایرانی در آن هستند  
 اگر چه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق هر جزایر میدارند در ایران رسم است که اعیان  
 مملکت و احرار قبال که ادباً تحت و در اند بعضی از خانوادہ خود را در بار بادشاهی میگزینند  
 که علامت صداقت و دولت خواهی است و ایشان را کردی گویند اگر چه همیشه مراقبین  
 هستند که در میانگنیزند لکن قید و چسبہ از برای ایشان نیست مگر در وقتیکه گمان خیانت در  
 حق شخصی که کردی و او است برود و اگر چه در بعضی اوقات که بے پرده طعنان و سرکشی کنند  
 که در میان بعضی سنان لکن نذرت این گونه اتفاقات بے افتد و بدین سبب بسیار بجا و  
 اطاعت مستقیم اند و بدین سبب اگر امیر قدرت داشته باشد حتی المقدور تنباین امور در  
 در چون راضی شود که بسبب بزرگ یا یکی از خانوادہ خود را بدر بارشاهی بگزارد و علامت کلی طاعت  
 و انقیاد و میبایست انداخته از اجازت ایران اگر چه هر کس را که بساعت نجات بر مسند بتری نشینند  
 گردان کنند اما اگر نخواهد که مداخله در امور داخلی ملک ایشان نماید سربازان نهند



## سیاحت نامه ابراهیم بیگ عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که ردی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امر و زور در  
زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیکبختی آنان بر واسطه مطبوعات است  
آرے در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده و جلب منفعت غیر مشرفه  
دوری جویند و خود را بحزاج گوی و جاهلوسی بتمیز داشته عزت نفس خودشانرا انگاه داری  
کنند - حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند - دولت پرستی را پیش نهاد بمت  
بیشتر لفظشان بختی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد - هیچ دولت بسیار  
دیر بان خود را بدین استحقاق نستایند - هیچ دشمن خود نیز بکرم غرض افترا نگویند و بدستان را  
که منافی شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند - البته سخنان ایشان در دل بزرگ کوچک  
هموطنان مؤثر افتاده و موجب اصلاح نقایص کار خواهد بود - خصوصاً تاریخ نگاران و  
سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برائے العین دیده و یا از مردمان مستفید شده اند  
سخن نگویند - و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند -

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ملل مغرب زمین او میا من مطبوعات  
آن ملکتهای نیکبخت است که تمامی نقایص او طایف خودشانرا از هر طبقه از طبقات ملت و  
بر شعبه از شعبات مملکت که دیده و میشنوند - پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها

مشهورات و سموعات خودشانرا بدون هیچ ملاحظات تخصیصی و اغراض لغزینیه در  
صحنه ادراک مطبوعه پیشانی نظار عمومی گذاشته مرجع کار را با صلاح آن نقصان  
می کنند مرجع کار نیز بعضی شنیدن یا د آردی مطبوعات بدون فوت دقیقه تحقیق آن  
نقصان افتد امر کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحی فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده  
از گذشته هم تشکی می کنند اگر ایضا اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برع اشتباه  
مطبوعات می برد از ند پس میتوان گفت که سکنه خوشخت آن صفحات را هم بزبان گویا هست  
هم دیده و بناد هم گوش شنوا - انبوس که ما در بخانه از این هر سه نعمت محرومیم  
مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحت نامه که هرگونه لوث اغراض  
گوئی پاک و حاکی از اظفار بعضی نقایص وطن گرانی است از جای بدست افراد در قریب وطن  
پرستی رواندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان مانده اند محض ملاحظه حب وطن و هوطنان  
مخارج طبع و نشر آنرا بر خود میارند و میفوت طلب میداریم که هیچیک از هوطنان دانشمند  
با انصاف و انگشت رد و تعرض بسوی کلمه او کلمات آن دراز نخواهد شد زیرا که آنچه در این  
سیاحت نامه نوشته شده امثال بهمارا همکس مانند که توجه در آن صحوات وطن بدستگاه  
سیاح غیر تسند دیده و نوشته اند است هم روزه و کم و زیاد چشم خودشان توانسته دید - پس  
بدون هیچ عرض و فرض محض ملاحظه اینکه بزرگان وطن در سندهجات این سیاحت نامه  
انصاف نگریسته اندی انحال خود گذارند و یک چشمش بر او اندازد با صلاح این معایر و سندهجات  
که در اظفار این بنگان سبب کاهش شأن میند دولت و ملت و خرابی ملکه و پریشانی عیید

و مایه چندین خوار و مشر سارای هاست برخاسته آب زنده را بجوی باز آورند ایران و  
ایرانیان با چنین ایام گذشته در میان همگان آباد و سر بلند دارند و خودشان را هم بدین سلسله  
زنده جاوید شمارند. چند تن صورت تیغ ملت بیج وقت نام ایشان را فراموش نگذارند  
زنده جاوید شدند هر که گو نام برست که نقش و کار زنده کند نام را  
از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحت نامه را تماماً بخوانند و اندک کارند را  
بلند و فخرین یاد کنند و دعا که مطالعه اگر مستوجب رحمت یا سخط محنت دانند یا نصایت ایشان  
دامی گزایم حدیث مورد تنها از عذای درخواست می کنیم که ایمان همه برادران دلفریز دین را  
بر یوجب وطن گماسته فرماید. بارے گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما در توفیق از  
خطاوند گنایست

این گنایان که یاد شد از ما یارب از فضل خویش در گذر کن

### پیام خداوند بخشنده مهربان

بیش از آنکه بهر مشتق سیاحت نامه آبراهیم بیگ آغاز کنیم مناسب لازم است که مختصری  
از ترجمه حالش در اینجا عرضه شود تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت او چنانکه شاید بداند  
آگاهی حاصل آید. این آبراهیم بیگ فرزندی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش  
پنجاه سال پیش ازین بزم تجارت بمصر آمده با تقضای دست که در کار تجارتش بر روی داد  
آن شهر بزرگ را که مغبوط بسیار است از بلاها سلا میبرد برای خود مسکن اتحاد نموده عزم



حلیش با قاضی معتدل شده بود. این شخص محترم اسبب امانت در میانست که نخستین کنیامی  
 و ترقی تجارت است در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفائی و خیرخواهی ملت  
 توجه عمومی را تیر بسوی خود جلب می کند. این تاجر درست کار پاک اعتقاد در ظرف سالیان  
 در آنکه در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده  
 در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان دتیره که از نیاکان خود دیده بود  
 رفتار می نمود و در تعجب ملی چنان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کس حرف نزد  
 بلکه خواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود و پیوسته ترانه وطن می سرود. هر کس را دیدی از  
 جنس وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. شهبانی مستان  
 هر شب به راجه نین از معارف هموطنان را بهمانی خوانسته محبت مجلس بهمانیش نیز مختصر خواندین  
 کتب نواب ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود سیر نوابیست نامی که از سالیان قدیم  
 در خانه معلم پیشش بود از کتاب تاریخ انوار که در داستان خسرو نامی مانند کتیبه جمشید  
 بهمن تشاپور نوشیروان و غیره می خواند و او بر خودی بالید. هر ساله در ماه مبارک رمضان  
 چهار تن از قرائنوش الحان عرب را نا آخر ماه با حجت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام  
 سحر تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بر وجه پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین آثار خیریه  
 بزرگ از او در هر گوشه ایران یادگار است در سنه زودست تصرف ایام تجزیه و انهدام  
 آنها راه نیافته بدیده می نمود و خود نیز در پس هر نماز قافله از روی باخلاص خوانده روح آن  
 پادشاه نامی را شادی کرد و خواندن تاریخ نادری میل غریب و مضرط داشت آن کتاب را بخدا

خوانده بود که همه را از برداشت - بعد از وفات این شخص غیرت مند وطن پرست خلقی بنام  
 ابراهیم ازاد باقی ماند که عنوان این سیاحت نامه بنام او است - بنده پس از فوت پدر با این  
 پسر آشنا شده بودم بعد از چند سالی بسوی مقصود گذارنا و بسبب آشنائی دیرین یکدیگر را  
 ابراهیم برگرفته در اینجا منزل کردم و در زی وراثتی و مناقشائی که تا آنجا شده است هفت  
 جلد کتاب تاریخ نادری بصورت سائے مختلف خطی و مطبوع دیده و تقب نمودم که در یک کتابخانه  
 این نسخ متعدد از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران - تبریز - بمبئی - و جاهای دیگر طبع  
 شده چهره منی خواهد داشت - بسبب آن را از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادری را چرا  
 در اینجا جمع کرده اید گفت او پدر میادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که همه نمیده  
 بودند این است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدستش می افتاد نزد پدر مرحوم  
 آورده بعقبت خوب بایشان می فروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود و از اینجا برده اند  
 باری تعصب ایرانگیری او بدرجه بود که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً  
 دیاندالست و در نزد او بدی اذایمان نقل میکرد او را به بدینی و بی غیرتی نام برده تا آخر عمر با او  
 حرف نمی زد و در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی تو انگرند و پروت هر کدا مشا  
 بکرد و میرسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار پردازان ایران بستموده آمده ترک تابعیت  
 کرده هر کدام خود را بیکه از دولتهای بزرگ مانند انگلیس - فرانسه - روس - و غیره بسته اند تا  
 اینکه از شدت آزار آن آسوده باشند آنان باین شخص غیرت مند نیز بارها از روی غیر خواهی  
 تکلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران نمکنی لوایق ماندن آن خلایق خود

ظلم و خیانت کرده زیرا که سفر او کار پر دزدان ایران که در مالک عثمانی و فقها هستند خودشان  
 را صی و دواست حقیقی موده و نیم زنده ایرانیان می دانند پس از این بوارث تو خیز می  
 نمی دهم چنانکه امثال تو را همه دزد می بینیم و می شنویم. اما این شخص غیرتمند ابد بدین عثمان  
 گوش نداده و بجای از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی کرده جس و جرمه اش  
 بهم نموده بودند باز بردباری کرده بزرگ تابعیت از فرط غیرت تن در نمیداد حتی حاجی میرزا  
 نجف علی خان که مشهور به بدعتی سینه او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خانان سوز  
 هست و نیست ایرانیان است و همه کس نامش را بنظرین ابدی یاد می کنند پس از وفات  
 این مرد پسندیده حوی با وجود وصیت نامه حکم شرعی که نوشته بود باز بیکم از میرای انگلیسی  
 دواست اد گرفته دست برداشت هرگاه جای آمدن ک حرفی در وصیت نامه پیدا می کرد پناه خدا  
 همه را از خودی داشت. خلاصه کلام که اگر ایم بیت ساله بود که پدرش دفات کرده در  
 دم و اسپین پیشش را بر تابی که از چنان پدری ستوار است مخاطب داشته باشند و وصیت میکنند  
 که اگر فرزندان را آنچه فلیقه پدری بود من فدای تو دادم بعلاده تر با تهای علی و مادر زاد اند  
 البته خارجه و فزون متداوله که امثال نژاد کار دارم و نه هر مرد است بتو تعلیم دادم و همه را  
 باقتضای ترکاوت نظری بیکوئی با گرفتنی دور پایی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز همه خدا  
 را حرق نیستند در این خصوصیات من از تو خواهش نمود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد  
 و به اکنون که شمع حیات من نزدیک به خاموشی است چند وصیت نمودم در دست گوش کن  
 تا بااستیجار و در خیانت باشی.

اول ما در دست را بعد از خدا بنویسایم سپارم خود بعد ازین خواهی دانست که من و او در دست  
توجه زخمها کشیده ایم. دوم از منیر اویست عمو که معلم زمربى تو بود متوجه باش که بعد از پدر  
ما در احترام معلم واجب دلازم است خصوصاً بر آنست که مرد این دین و دنیا کار و صداقت شما  
است و از آغاز عمر خود با ما بوده و او را از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت. سوم هیچ وقت  
تفاوت حسنه لبه را که از دست مده بعضی ثانی حیدر این پیغمبر است ما و ایران بدی گویند با و نگویند  
همه دروغ است اگر فی مثل همه راست هم باشند تو با آنان در بد گوئی از وطن هموطن باش  
چهارم را از خود را از همه کس پنهان دار مگر از دوست محراب پاک قطره که آهنگم و حکم کمی است  
پنجم از مردمان چالپس که سخن از روی نطق می گویند بر حذر باش. هر کس رو بروی ترا اعتراض  
و تائید کن از او بفرستگار بگریز زیرا که بعد از آنکه از تو دارد و تو بگریزه مغرور و خود بینی که  
بزرگین صفات ندیده اند انسانی است نیز می اندازد و تو باید از تو بگریزه که از همه درد با بدتر است  
بنظاری سازد ششتم که برو و بگذارد که بسیار بسیار یعنی زیاده از همان زمین به همان آردن  
راغب باش. ترین از ترک نماز و فراموشی کن در سخاوت افراط شما نه آنقدر مده که مشهور باشی  
و نه آنقدر مده که معلوم شوی یعنی اگر مشهور باشی به طرقت گدا بیان بنور و آردنگه بی دشمن  
تو باشی این سخن در حق نظر نیست در باره قرض خوانان متعلق است هر کس هر چه بگوید اگر باور  
قبول نداری بکش و معارضه نکرده دم به بند و به تو در نهایت تاکید و هیئت می کنم تا شش  
هفت سال بخیرت کن. الحمد لله و سعادت میباشند داری بخور و بارسیه آن بی سالی و در دست  
این در دست به طرقت دنیا که دست خواهد به سیاحت برو. برای این سیاحت میفرمایند از کاش

بنام شود در دفتر نوشته ام که دخل به دربار دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدیدن خرابی  
آبادانی شهرها کن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگی تمامی سکنه آن ملک  
را به دقت رسیدگی کن و از ایستانتیک تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نمائید  
که از مالک خارج بآن جا چه متاع و محصولات میسر رسد و سالیانه از آنجا چه قدر نفروش  
میرود و همچنین از انتفاع و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر بخر میسرود بهر شهر که سیاحت  
یک دو نفر مردان و دست کار و معتبر پیدا کرده باشند و در دست باش ماهی و وقت بانو  
طرف محاسبه و مراسله بشوند در این سیاحت خود اگر زنده باشد یوسف عمورا همراه ببر که در  
شاید از پرسناری کند - در این شهر دوستان مرا می شناسی پیش از من در حق ایشان خبر  
کن از آنسانیکه با من دوست نبودند و در این گزین زیر که من در انتخاب دوست برای خود  
بس و احتیاط کشیده ام - شناسائی مردمان و تجربه ایشان متوقف فعلی رحمت و در واقع منست  
در سیاحت بهر طریقه رسیدی تا آنجا که رود و خروج خود را با تمامی مشغولات یومیه در دفتر بفرستی  
بنویس یک وقتی می رسد که بکار آید باقی وصایای مشرعی را هر صیت نامر خود بیکان بجان  
نوشته ام اکنون تمام بخدا سپرده ام

بعد از وفات پدر ابراهیم بیگ با تقضای نظرت پاک و حسن اخلاق و راستگویی و پاکدینی  
آغشت نمای دوست و دشمن شهر تمامی کارهایش سنجیده و در قمارش را هر حسب بسته دیده  
بود و بچنان در تعصب ملی او بدیش افتاد - چنانکه بعضی از هموطنان طایفه هرگاه میخواستند  
او را لوک نمایند و نزدی از عدم انتظام ایران و از پارتیگی سر باز - از فروختن دولت

را در مقابل میلنی رشیت بحکام که خلق را به سبب حاکم و بیگانهگی و کینه او داروغه و  
 فراشباشی هر کدام با انواع اسباب چینی گرفته و خمس و جزیه می کردند و در بودن یک شهر  
 پانزده جامختس باز بخیر و کنده همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جامقام بست مانند  
 خا نه ای علما یا سرطریه حاکم یا فلان سدرتیب و از کثافت شهر با دبی رد لغتی مساجد  
 و یازده ماه بسته ماندن آنها و فصل پاییز بر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خرپزه  
 و هندوانه و از وضع بسیار ناگوار و محال و آب کنیده آنها و از داخل شدن هزار جور  
 مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری یک عوض مردار و متغضن که رنگ آبش از کثافت  
 تغییر یافته و نمایش این امراض سر به است و از رقابت و خصومت علما با هم دیگر گزافه و  
 هر یک از ایشان ده بیت نظر جامع را دباش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت  
 دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از  
 آشفته کردن باز برگردند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیره گی حکام یا دشمنان چای  
 رعیت را محض اظهار خصومت بآنان جلای وطن رعیت بچاره از انگونه تعذیبات لا تطیع  
 و اشغال اینها راست یا دروغ محبت بمیلان میآوردند که ردی بچایین سخنان ناگوار  
 بطرت ابراهیم بیگ بود بچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را به  
 سیدینی و برخی را به بخیرتی بر شمرده بساؤنت کار از دشنام بدشت رنی و چوب کشی  
 نیز کشیده گاهی بکندن دیش و دریدن گریبان هم میرسید چون یاران حال او را می  
 دانستند از زد و کوب دشمنان هماسی غیظ آکن متاثر نمی شدند

نگاهی بانگس می خواستند که او را از صحبت های خودشان شنود و گفته در قهوه خانه با  
 او نشستند و بهیکه از دور شش می دیدند صحبت از تعریف و تحییر ایران بازمی کردند  
 بیچاره آبراهیم بهیکه وضع صحبت را بکام دل خود می دید در نهایت انبساط خاطر می نشست  
 و سر پا گوش میشد اول از اظهار سرت خاطرش آن بود که قوطی سیغار را از جیبش  
 در آورده روی میز می گذاشت و بهمنعارف می کرد که بسم الله سیغار کشی صحبت  
 کنندگان تیرگاه از حکم پادشاه سخن میمان آورده می گفتند اعلی حضرت بهمانی بطوریکه  
 حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشیدی برپا کنند و بحکام ولایات غدغن  
 سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب بهر یک کتاب چه  
 ریختن و دستور العمل حکام از جانب وزیرای دارالشوری توزیع شده و اراده سنی  
 بهمانی بجای آن شهر فصدور یافته است - دیگر می گفت که ظل السلطان از خود  
 یکصد هزار سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدید و مهمات مقتضیه آماده دارد بیچاره آبراهیم  
 از این قبیل صحبتها و از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادمانی  
 می شد که دست از پای نمی شناخت هی بجهوه می داد میزد که با آقایان چای غلیظ  
 بپار و از میظرت هم خود سیغار با طرافیان تعارف می کرد صحبت از هر طرف گرم بود دیگر  
 می گفت که من بخوبی میدانم یک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات  
 شاهسون و طالش پنج هزار سوار آماده کارزار خواهند شد که همه بخارشان نیز از خود  
 شان باشند دیگر می گفت سواران نجفداری چه نسبت بآنان دارند و در ظرف دو هفته از

ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت جنگ میشوند یکی سخن اورا تمام گزاشته از فرهاد  
افواج مرا غم و افشار حکایت می نمود در ختام این مجلس بر ابراهیم با کمال منونیت پول تو  
و غلبان همه حاضرین را می داد بلکه بعضی از غلات نامار و گردش با کالسکه هم در حساب بود  
حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در قصر بود حکایتی از این قبیل نقل میکرد که عجیب است از همه اینها  
می گوید و فتی در قصر خلیه فلک زده با طالع خود دست بگریبان بودم از همه آشنایان حیرت  
بعنوان قرض گرفته و گزینج کس گمان نداشتم که بیک شاهنشین از من دستگیری کند لهذا دهم از  
هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه شش ماهه گریه منزل را نداده بودم  
عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا بسته آمده بچکمه عارض شده بکمر گرفته  
بود که دوازده لیرای دگر گرایه از من تحصیل و منزل را هم خالی کرده متصرف شود بنهر انجمن و  
التماس ده روزه مصلحت گرفته و فکر بودم که خدایا چه کنم گوئی بیهوشم الهام شد که چارایان کا  
از ابراهیم بیگ میشود پس بنامی بدیر حل این شکل را گذاشته سوار کافذی را ترتیب دادم  
که گوییکه از بستگان من از طهران نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاج اصفهانی رفته از  
ایشان مخافه که نه که تفریب است ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته  
در سرب راه ابراهیم بیگ که می دانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکنند یا انتظار  
نشستم تا اینکه خود در نمایان شدند من هم در آن اثنا کافذ را از بغل در آوردم گویا از این  
او خبر ندادم بگویم خود بخواند مکتوب چون نزد یک کشیدند با کافذ را در آورده سلام دادند بآباد  
بنده گفت - هیچکدام سلام حاجی کریم آقا - از کجا نوشت - حسرت می آورید گفتند از پوست خاند



کافندی از طهران داشتیم گفت از طهران گفتیم بی گفت خیلی خوب خبر تازه هست گفتیم  
 هنوز تمام نخواهد آمد و نام پادشاه و غیره دیده می شود در نهایت تلاش گفت برویم  
 این قوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید به بنیم چه خبر شنیدنی  
 هست در جواب گفتیم هر چند که کار زیاد داریم چون میدانم که بشنید اخبار طهران میل  
 دارید چه مضائقه برویم داخل قوه خانه شدیم فوراً سپارش قوه و نمایان داده شدیم  
 گفت خوب بخوان بنیم چه خبر است من هم بنا کردم از ابتدای کافند بخواندن -  
 مضمون مکتوب

برادر مکرّم رفیقۀ شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست پنج  
 لیرا بحواله حاجی عبدالرزاق آقا باجرا اسکونی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته خوب  
 فرمائش شما فرستادم به اصغفران بنام مشهدی محمد با که ایشان ده لیرا بخانه شما داده باز  
 لیرا هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت - دیگر مطالب قابل  
 عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله می پیش آمد چیزی نممانده بود که دولت علیه ایران  
 بدولت انگلیس اطلاع جنگ کند بلکه هم کرد و لے چند روز است که گفتگوی خصوصیت از  
 میان برخاسته تا یکدفعه آرامی حاصل گردید از قرار که معلوم شد سبب این برده است  
 که که یاد روزی نتواند انگلیس در یک مسئله سیاسی که برپا شده است بخواب صد اعظم بطور  
 بے احترامی جواب داده بود - ایشان هم مطلب را بعرض بهمانی یورساینده از طرفت  
 قرن اشرف ملوکانه همان ساعت حکم نمود که بعد از جناب وزیر امور خارجه شرف حضور یا

که به لندن بواسطه تلگراف خبر بدید که باید در ظرف یک هفته بیفر خودشان را عزل و احضار  
 لندن کرده تنبیه نمایند وگرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی سمرات در حرکت آید، تسخیرهای  
 هندوستان را پیش بنهاد همت خواهد ساخت همان روز بحضرت والا اهل اسطانب حکم  
 تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با مهابت مقتضیه آماده حرکت بسوی  
 بندر بآبی شهر باشد بجلاوه اینتا در میست و چهارم بر بیع الاول رسم عرض لشکری در شهر  
 پایه تخت ترقیب یافت که دیدنی بود اردوی هاپون خاصه و سایر لشکر بآن حاضر گردید  
 سواره و پیاده و توپچه قریب پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق خیابان چستی چالاکلی با جرج  
 مانور پرداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبله عالم خود بنفس نفیس  
 هاپونی فرمان می دادند خلاصه معرکه بود و نائب السلطنه وزیر جنگ مثل کینه فرس رنگارنگین  
 طرف و آن طرف می دوید از کثرت گرد و غبار که برودیش نشسته بود کوشش نمی شناخت  
 از دود توپهای گردون شکوه روی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بر زمین نمی تابید باری کن نود  
 جواب تلگراف از لندن رسید ولی نمیدانم چه بود این قدر هست که وزیر مختار آلمان واسطه  
 میاچی شد از خود اعطی حضرت امپراتور آلمان نیز تلگراف نامه مخصوص قبیله عالم رسید که از  
 اعطی حضرت هاپونی با تقضای نمودت کامله در میان است خواهشمندم که عنایت شما به را  
 در باب نگاه داری صلاح و صلاح عمومی منظور و مبدول فرمایند زیرا که ضمیر پاک هاپونی  
 پوشیده نیست که امروزه نگاه در محیط و دنیا صدای توپ بلند شود جنگ عمومی عالم را  
 فرا خواهد گرفت چه پولیتیک دولتها هم بسته است. در آن صورت هیچ وجه در کار روزگار

پدید آمده بنیان تجملات ملکها که سبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من  
 بکرم دوستی شخصی بکن پادشاه دل آگاه نمی خواهم که سبب ظهور این جنگ دولت علیه  
 ایران شود من متوجه آن کرده ام من میفرمایم تدبیر در گذرانده اینها چنین معلوم میشود که جنگ نخواهد  
 اما قزاقان این است که در پرتو آفتاب در ضمن عرض معذرت بخدا جناب صدر اعظم زنده بود  
 علنی بتوضیح خاطر ایشان پرداخته بگفته خود ندانم آردی گویند مقرر شده است که  
 در پرتو آفتاب دیگر معزول از نظر آن بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچ وقت سیاحت  
 او را قبول نخواهد کرد دیگر نمی بجایش خواهد آمد.

حالا باید شاه ابراهیم بیگ را قتل شانوار از فرط شادی گلو گیر شده ای بخودی گوید قربان بوم  
 البته با چنین شوق صدر اعظم هم در بزرگ و با خیر تهنیت خدا و دم درواز بالا شگوه و طری  
 بیچاره چنین مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست.

حاجی کریم صفائی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواست می گوید دیگر بچشید من کار دارم با یکدم  
 عرض فرمائید ابراهیم بیگ در نهایت صفائی قلب حاجی کریم آقا کجا میرود و وقت ناما  
 است برویم حریف بخویم گریه کنیم حاجی کریم خیر سایه شاکم نباشد باید بروم بسیار کار دارم  
 انشاء الله وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز قول قبول و غلبان  
 راه داده از قاضی بیرون می آید و در فرط شادی بمیان کجا برود و بکنند بے اختیار کاسکی بخور  
 کاسکی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطه مقصود می گوید برو ابراهیم در خدمت  
 کاسکی چنان قدر میرود که از شهر خارج می شود آن وقت می گوید بیگ آفندی کجا شریف

خواهید بود جواب گردش گردش - بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب ما باز نخورده  
 مانسته شکسته با جان مست بیرونی بخانه می رسد و یکسر بکتابخانه رفته تا رسیدن تاریکی را بگذرد  
 شروع می کند بخواندن تفصیل سفر تا در بهند و ستان ازین مطالعه هم نشاء تازه بروی  
 آن مست میسوزاید در این اثنا مادرش رسیده می گوید فرزندم از ما باز را کجا خوردی - ما را  
 منتظر گذاشتی - مادر جان هیچ چیز نخوردم دلم چندان سیر است که اگر در روز دیگر چیزی  
 نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیگ آن شب را چنان انبساط خاطر داشت که  
 درجه آخر خودی و اندام قدری زودتر از مقدار همه روزه از خانه بیرون می آید بخیال اینکه  
 ملکه بیگ دو تن از رفقای خود را است آمده از تفصیل مکتوب دیروزه حاجی کریم با آنان  
 صحبت کند ام روز نیز از چاشنی و صفت العیش نصفت العیش لذت ببرد از تقضا بچکس را بگذرد  
 باز پے حاجی کریم بامی گیرد از این تموه خانه بدان قبوه خادم هرچی گردود را نیز پیدائی کند  
 از این طرف حاجی کریم اصفهانی هم می آید که نقشش در گرفته ابراهیم پے او خواهد بود  
 آن روز را محض اینکه زودتر بمقصود دست یابد از منزل خود بیرون نیاید بیچاره ابراهیم بیگ  
 آن روز با همه انبساط خاطر که دلش از آن خندان و خبرهای خوشش بپرزید کسی را پیدائی کند  
 که شریک شادی خود نماید ناچار طرط غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن با خود  
 را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعبادت مقررده از خانه بیرون شده یکسر  
 میرود بقبوه خانه بزرگ که در میدان محمد علی پادشاه واقع است قریب بظهر حاجی کریم که  
 کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند که ابراهیم بیگ تنها نشسته است - گویا او را دیگر

می خواهد از آنجا بگذرد و سه برابر آهیم و را دیده در نهایت تعجیل دادی زنده حاجی حاجی  
 حاجی کریم هم که در پی فرصت برادر گشته ابراهیم را دیده سلام می دهد پس از ادای بخوا  
 می گوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بیگ سلام  
 قدری بنشین یک چای بخوریم نه غیر باید برویم بابا! چه تعجیل داری بنشین بنشین  
 حاجی را خبر نیتوانم ابراهیم بیگ حاجی جان من می دانم تو معذره نداری مأموریت دهم  
 نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمایید هیچ کار فوری ندارم و عذر  
 دارم که بالاتر از همه اینست ابراهیم بیگ و امن حاجی را گذشت می گوید بنشین بنشین چه عذر  
 داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بیک نفر عرب با نجیب مقصری قرض دارم من هم  
 در مقابل از یک طلب گارم و عذر کرده است که اول ماه آینده بدو بدهی باین امر و بفر  
 بول بدو بدهم غلام اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست بترسم پدر سخت  
 در میان کوچه را دیده بنای طلب گاری و سخت گیری گذارد هم شام خجسته بشید و هم من سزا  
 شوم اگر درون قهوه خانه بود یا احتمال میرفت که در میان جمعیت و ازدحام شتریان مارا نبند  
 اما در اینجا احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید آن وقت  
 خریاب را محرک بکنم

ابراهیم بیگ می گوید اگر فرصت چند است چیزی نیست پانزده لیرا ابراهیم بفرست خدای کریم  
 است بنشین حاجی نمی شنید ابراهیم بیگ قهوه چی را صدای کند قلمدان میخواست از جیبش بکشد  
 چاک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بجای میداد که این حواله نامه پانزده لیرا است

هر وقت می خواهی برو از بانگ گیر اکنون قوه را آسوده بخور اما هر وقت طلب خود را گرفتنی پول  
 مرا بسیار بد حاجی نطف شمار یاد راستی ملازمت این عرب بیروت آزاد گردید - حال این  
 نیز یک سده در المطالبه نوشته بشمارم انشا الله رب العالمین روزی کشد از طلب خود گرفته  
 بشمارم برانگ اگر کجا ممکن نشد در سفره سطح گیر اینجای می بر دارم - ابراهیم سند فلان لازم  
 نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیگ می پرسد کاغذ پرید  
 در پیش است حاجی بے بده آن را من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش بنمون بود - پدر  
 سونمه های پیغیرت اسی در خدمت که می یافتند و میا کرده می گویند سفر او تو نسلمها استی افرا  
 تبه خارج در ایران هر چه می خواهند می کنند دستی بالا دست آنان نیست پدر شوهر  
 بیایید باشم کوزدتان این کاغذ را که مسلمانی از طهران بیگ مسلمان دیگر نوشته بنویسید  
 حاجی در این انشا کاغذ را از بغل در آورده می دهد ابراهیم بیگ می گوید حاجی عمو مطلب گیر  
 که نیست نه غیر اگر باشد هم از شما چرا باید پنهان کرد ابراهیم بنای کند بخاندن کاغذی می خواند  
 بی سیکوید جان قسم بخت شوم جان خدا تیغ را بر آینه با شوق و مسرت تمام چند  
 مکتوب را می خواند باز سر می شود می گوید حاجی کریم آقا این کاغذ چند روز نزد من مانده حاجی  
 از ترس اینکه مبادا رنگ شیبه معلوم گردد می گوید هرگاه نام من در کج کاغذ خود مضائقه  
 نبیکردم - اما خودی دانید که این حال شایسته نیست مکتوب را گرفته بغل خدا حافظ گفته  
 سپرد اگر این منزل را داده آسوده بشود -

در هر وقت که حاجی بیگ را از این حکایت میتوان دریافت این جوان غیر غمت از روز و ترکیه

خود را شناخت، اما ظالم لشکر کشی اسکندر را بایران و خراب کردن بسپیکار آبادیهای آن  
کشور و آتش زدنش بشهر آنتوخ پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از میکانیان نام  
اسکندر به زبان بنیاد روی اگر اعیاناً از برون نام آن شهر ناپا رماندی بند بر بصری  
اینها اند که از تعصب و محبت بسیار و مختصر سے از شرح حال ابراهیم میگفت است و  
دو نسبت که بعضی کو نه نظر این این حالات اورا بحیثیت جاهلیت و تعصب بجا می کنند  
نه چنین است این اهوطن عزیز ما هر چند که جوان است اما جوان مجرب بصحبت پیران و  
کمال خود مند و شویار با خیر از وضع روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود و بشک  
هست که هنگام شنیدن نام ایران بی اختیار شود و عشق وطن سراپا وجود این جوان را مسخر و  
قدرت آنرا انداخت که از کسی نام معشوق خود را بترش بشنود که اینهم یکی از احوال قیامت  
آن محسوب میگردد

بار سه این بنده از اسلامبول تبارج رفت و بودم بعد از ده ماه برگشت و قیامت بخانه رسیدم بنده  
زاد گشت که بایا از مصر بمادونقر همان آمد سه روز مانده بایران رفتند و رسیدم نامشان چو بود  
گفت کاغذی بشمار نوشته اند در روی میز کتابخانه است بخوانید کاغذ را و اینها گرفت  
خواندم قسمتش این بود - فایست شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از قصد بالوخت نمودار و  
اسلامبول شده در خانه شما که حقیقت خادایید بنده است منزل کردیم ستاسف از اینکه در بین  
ملاقات شما نایل گشته و سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطرم عازم خراسان  
شدیم اگر سلامت رسیدیم نائب الزیاده خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را احلال فرمایید

در میان کتابهای شما یکجای کتاب احمد دیده برداشتم که ذر راه خود را با طعن و شغول دارم  
اگر چه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی نظر میآید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده  
اما در خصوص وضع ایران با ما اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود  
که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ما مانیت بارے التماس عا دارم یوسف  
عمو هم عرض سلام داد. امضا ابراهیم

معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیگ دوست من بود بسیار خوش خلقم که کاش در ایام ورود  
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از مشرک بدریکه روم و نصیحت می  
نمودم که اقلاً زیارت مشهد مقدس کن تا یکنا از راه یا طوم و خوش آب و هوا و قریه پس از زیارت باز از  
همان راهها برگردد زیرا که می دانم هرگاه بداخله ایران سفر کنند وضع ناگوار وطن را دیده خسته و  
ناخوش خواهند شد گذشته آن زمان نرسیدم که ناچار از دیدن آن اوصاف ناخوش و دینی بزرگان  
بدگویی و زبان دلازی کرده ببلای بدی گرفتار گردید چه حالت اورا بخوبی میدانم چنانکه خود  
نقل می کرد که روزی در عصر در باغ بلدیة نجاسه چهار نظر برانی را دیدم که گردش می کنند در میان  
شان مرد شصت ساله را دیدم که باریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای کهنه و جورابها  
محرمات منسج و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش و جوراب بود با کمال عنایت  
راه میسرفت و در هر چند قدمی کفش با اندازه سه گام از خود پیش می جبرید و کلاه ماهوت بسیار  
کهنه که گوش از سیاهی و پستی سبیل شده بود در سر داشت دیدم که علامت شیر و خورشیدی  
هم به پیشانی زده و سوم درجه نشان شیر و خورشید را نیز با سه چهار مال فقره و آیه قرآنی



صد چاک خود آویخته است معلوم شد که اینان از حجاج ایران که برای سیاحت بمصر  
 آمده اند پیش رفته سلام دادم و گفتم زیارت شما قبول بنظر می آید از زیارت خانه خدا  
 برگشته اید گفت بله خدایشما هم نعمت کند بعد پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید؟ گفتم  
 از آذربایجان پرسیدم شما کجائی هستید؟ گفت از اهل حمص از ماش پرسیدم گفت حاجی یا  
 گفتم شما تازه حاجی شده اید یا در س که منصب است پس اصل نام شما چیست؟ گفت  
 رستم یاو گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توفیق دارم گفت چه چیز است؟ گفتم  
 مصر است از هر ملت در او جمعند و در هر قدری چند سر باز و سرنگاب دیدار دیده می شود  
 ملاحظه نماید بجز آن لباس پاک و خوب بقاعده و در در اند شما هم باستی محض حفظ احترام  
 این علامت کلاه و نشان شیر و خورشید و نگهداری ستمون بلند دولت و ملت لباس  
 فراتر و حسب نظامی خودتان پوشیده که سبب افتخار باشد نه بدین پاید پوشیدنی که باینها  
 گوید جلالت و شرف مساری گردد گفت ما را وایم لباس ما در ولایت است آنهم مال که لباس  
 را آنجا گذاشتی باستی این علامت کلاه و نشان و ما را نیز در آنجا بگذاردی و نه باستی آن  
 که آوردی در کن با در ولایت استعمال کن گفت هر که در فصل خود که با تمام ولایت استی ما  
 گفتم نه تعصیب مرا و اداری که شد که شما را از عیب این که در از رشت بیایا که آنجا بیکر فرستادم  
 حالت حاجی یاو تشریف یافت گفت پدر سوخته که عطف می کنی اگر در ایران بودی نمک می کردم  
 چوب .... می طپاند از شنیدن این نام و اطاعت سرمه چرخ زوبه تنخاشا و وسیله سخت  
 پس دیس برایش زده مگر با تش آویخته کلاه از سرش پرسید در این انا چندین از اطراف

رسیدہ گزشتہ ایک از ہمارا نش نیز پیش دودہ گفت ہمشہرے میدانی باکہ دھوکے  
می کنی این حاجی یا درست در ولایت ہفت پارچہ دہشش دانگ دارد باغات آسیابا  
نیز بجای خود صاحب فرج است فلان و فلان خلاصہ از شدت غیظ تب لرز گرفتہ بشیطان  
لعنت کنان بخانہ فرمت۔

حالت  
حالا تصور باید کرد کہ سیر این جور آدم در ایران چہ بلا خواهد آمد بہر حال بہین ملاحظات میں سیما  
اور اسب کے ایران صواب ندیدہ از خود دل خیلے نگران بودم ہشت ماہ از این مقدمہ گذشتہ بود  
کہ روزی نوکر خانہ خبر آورد کہ دو جوان کہ بایران رفتہ بودند باز آمدند بہر حال دودہم پس از  
مصافحہ و معالغہ و خوش کنی بدی دغل طلافی شدہ گفتہ برادر دشما خیلے نگران بودم اگر بجای قاف  
شمارای دہتم مطلق بواسطہ ننگراف احوال پرسی میکردم شکر خدای را کہ سلامت باز آمدید۔  
انشاء اللہ در پاور را ہما زمت نہ رسیدہ گفت نہ غیر در حوالی طبرستان قدرے کولاک و ملاطم  
شد و سہ روز گذشت۔ بالکامین واپور آمدید؟ واپور روس خوب احوال چہ طور است؟  
از برکت دعای شما خوب است۔ حالا بگو بہ بنجہمین سفر طولانی را با اسب و استر چگونہ طو  
کردید؟ بہر نحو کہ بود کہ ہشت پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر نہ دادی؟ گفت  
در حقیقت خیال بچنان سفر نہ داشتم مگر دوسہ روز پیش از حرکت ہوا ہی این مسافرت  
بسر افتاد۔ سبب کن ہم آقا احمد شیرازی شد شما ہم باید آقا احمد را بشناسید ہنگام سفر  
آؤن شما یہ مہر کا ہے بخانہ مای آمد۔ گفتم بے بیٹے یاد دارم۔ گفت آن آدم در مقابل  
خدمات صادقانہ چہل سالہ پدر خود کیصد و بیست تومان سالیانہ از طہر کن موجب دارد

دس ده سال است ترسیده بود، بچاره براس تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معایش  
مشه بود که ملوچ او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را  
مرد و قییم زنده ایرانیان می دانند موجب آن را نیز مانند متروکات سایر ایرانیان بخت  
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میا و زند بدون هیچ واسطه از پستش و مواخذ  
پاک خورده است. غرض آن بچاره پس از طی آن همه راه دور و بردن رنج بسیار بخت ته  
دارد و در حالت بنده را که خوب می دانند بعضی فئیدن خبر و و این مرد بدینش رفته از  
طهران و اوضاع ایران پیش نمودم که به خبر خبر است، گفت هیچ نفهم از وضع سلطنت  
و حالت و زراعی ملکیت می رسم، گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض  
کردم که هیچ چیز نیست گفتیم عجب حالتی داری که این ملکیت وزیر جنگ و وزارت داخله  
خارجیه سفارت مایه، توایر و زار تناسی زراعت تجارت نیست، گفت نام همه بنیا  
هست و نشی و نویسنده نیز هست حتی در صورتیکه تناد و کشتی جنگی پوسیده در بوی آب  
دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارت خانه هم دارند از این یکی بی توان بود که وضع  
بنایر وزارت خانه باید چه طور باشد راستی از سخنان یاده و بدیشان این مرد و او را علم  
تخلیج بخانه بگوشتم شب هم در اندیشه بودم که چه باید کرد اینها را که در باره وطن می گویند  
نباید اصل و همشته باشد در صورتیکه پدرم در خدمت سیاست هم در این راه است و از انصاف  
و راستی که دو سه بار به صفحات ترجمستان یادیده که از وطن دیدن می گویند که چه می بیند  
شدند و مقدس سفر کردند در آن ضمن بنایر قطعات لطیفه و مایه بنیادین و بنایر

اگر برای اقامت جائی یافتیم به مصر برگشتیم اما ملک خود را فروخته باطل و عیال بدستجا  
برویم و آتی عمر را در خاک پاک وطن میشتیم تجارت و یازده عتبه بدست گرفته بیایان آرم  
پس همان روز به یوسف میگوئیم نذارک اسباب سفر کن که پس فردا به زم زم بارت مشهور  
مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده در قیام یک  
برگشته در مصر و معاودت به مصر ایم

گفتم خوب چه دیدید وضع ملک و حکومت چه طور بود؟ کسی که گفت نه شما پرسید  
نه من گویم کسی که کاش هرگز زبان سوی نرفته این همه نامایات را ندیده دهمان ذوق یاد وطن باقی  
مانده بود می گفتم من خودی دانستم که نواز این قدر دل خوش بر نیخواهی نشست حالا از آنچه دید  
بمن بگو یوسف که نه دارد گفت هر چه دیدم و بمن گزشتند همه را نوشتم - فردا حیات  
نامه خود را بخندمت می دهم خود بخوانید که من زبان تقریر بر آن ندارم هر چند که دلم نمی خواست  
آهنه نامایات را بنویسم و کسی چون پر مردم و صیبت کرده بود بهر ملک که رسید مشهور  
خود را تمامه میس که روزی بچار آید نخواستم که برخلاف وصیت پدر زنا کنم باری پاسی از  
شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده قدری زودتر به مراجعت  
کنین تا از رخ راه بیایید خداوند شما را از حشر بهر بار گفته رفتم و دعا بیدیم  
صبح برخاسته نماز خوانده چای نوشیدیم ابراهیم بیگ گفت یوسف عمو عزیز پیران و وزیر جامه  
حاضر کن از پشت عویض کرده بجام برویم بمیدانید که من هفت ماه است جام ندیدم یوسف  
جانه دان بر بازار کز خواست که جامه بردارد ابراهیم گفت اول روز نامه سیاحت مرا بده -

د فرسے از او گرفته بین داد و گفت این است ساحت نامین هر چه دیده ام بدون کم  
و زیاد در اینجا نوشته ام هرگاه فرصت دارید بناگشتن ما را حام بنمایند من بکم گفتم

### سباحت مراغه

یک نفر چار وادار و ماد و نضره سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف  
غروب به قرینه نمر که در این طرف کتل سیان واقع است رسیدیم کم کم برف می بارید به در خانه  
یکی از دایان آمده منزل خود استیم در سکوت طویل منزل داد و گرفتیم در اینجا با حیوانات بستن  
مشکل است یک اطاق باید پیدا کرد که این هر چه خواهیم دیدی در بزم گفت غیر از این جائز نداریم  
ناچار در آنجا منزل کردیم جلوه دار در آفتاب قدس آب جوشانید چای دست کرده جویم  
یک مرغی هم بختی شام کردیم برف تا صبح بارید زیاد بر نیم درع بلندی پیدا کرده بود چون در  
نظر روست برف را ندیده بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش برف را دیدم خیلی  
تعجب کردم راهها همه بخیته بود آنروز را ما ندیم شب خبر آوردند که در سرتکل کاروانیان از  
شدت بارش برف گذرگاه پیدا کرده مال الطحاره را بخیته برگشته اند و نضره از کاروانیان  
وده بیست رأس حیوان زیر برف مانده مرده اند

بار سه یا میگردانیش هوا چهارده روز تمام در آن سکره طویل با حیواناتی که معلوم است  
جلیس هم منزل بود یک مال دلی که در آن مدت بمادر دشت از شرح آن زبان دریا هم عاجز و  
قاصر است و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما چه گذشته زیر نقشه  
که ابل برف و سرد مانده و در مسافرت پیشه در غره اکل واپور با و راههای آهین نشینند و

منزلش نیز در بهترین همانجا نهائی مالک تتمه نباشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهار  
روزه در همچنان جائے ناچر پایہ دل تنگ خواهند شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه  
آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت  
فقطوس که نیست و نخواهد شد

بارے بس از چهارده روز مصاحبت بادواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند که راه با  
شده گذشتن از کتل ممکن است فوراً سوار شده براه افتادیم بیایک گنل رسیدہ در طے فزود  
تشیب آن رحمتی که بر ما روی داد بقصر بنیاد ابرامیان پیچیده بدین شداید مفر عادت کرد  
اندا ز ملل خارج هر کس را گذر بدان راه با افتد هرگز بدین بر سختی جان ایرانیان و عقلت دولیت  
و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانیکہ معلوم است امروز در کرۂ زمین همه جا را اسکا آهن می  
و پر داخته اند ز گلیان جیش و سودان و وحشیان آفریک از منافع آن بهره می برند و نمایا را بیا  
بدیخت از این نعمت محروم مانده اند گیرم که دولت ملت خود افتد از آفراندا در چارایا بر کوسا پیچا  
بے غرض نمیدهند و بندگان خدا را از مشقت پیچیدن اینهمه را بهایه صعب المرو و نطلاص  
نمی کشند و همه ساله حیات جمعی از بنگایه وطن را از مالک این مسافر تمام انفاقت می نمایند  
بخیلایه می توان گفت که هر روز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات نفعی نیست تا این پایہ  
خوار نیست ایمی قدر میگویند که دیر در در سر فلان کوه یا پایان فلان دره فاعله در زیر بر برف می  
ده نظر از کاروانیان و بیت راس از دواب بار کشت ملت شده است و دیگر حساب نمی کنند  
که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر اولاد و عیال هست هیچ کس را دل بر حال نماند

نمی شود مگر باقی ماندگان ایشان نفع شدن دواب نیز معلوم است که سبب کاهش  
ثروت مملکت است حالاً تصور باید کرد که این بارش برف و بستان شدن راهها بموقع بیک  
هنگام بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهار ده روز سبب تاخیر باشد دیگر از مسافت  
ایام زمستان پناه برخدا -

خلاصه با هزاران رحمت و شفقت و ظریفش سرعت خودمان را بسر کشتن ساین ساینیم  
این منزل از مقامات قصه بسیار است قصه مذکور دارای دوات بسیار معتبر و حاصل است  
اما آب و هوای این منزل گاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از آنکه که استراحت برآه افتاده -  
روز سهیم منزل صاریق نام رسیدیم جلوه دار گفت اینجا محل قاضی راهداران مگر مراغه  
است باید در اینجا اسبان را آب و جو بدهیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت کرده بعد  
حرکت کنیم ما هم در لب جوی پلایین آمده ششم دیدم از یک کلبه محقر که در آن غریبی  
بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند سلام داده نشستند معلوم گردید که اینان راهداران  
چین هستند گفته بود که دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری با بخار سید راهداران را  
را صد کرده گفتند که پسته نشان بده هشتربان از بغل خود پاره کاغذی در آورد و باندازه  
سه انگشت عرض پنج انگشت طول بدست می آید راهداران داد - دقت کردم که هر دو راهدار  
کاغذ را نمی خواند و در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمار و تعجب کردم - بعد  
بنحاطم آمد مضبوطی که در حق مردمان سیلادی گویند که فلانی سیفیه می کاغذ را می خواند و می  
آنها گفتیم همشهری آن تذکره را التفات کنید من هم پنجم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست

پند است گفتم پته باشد عجب ندارد گرفته خواندم بخت خوش این بود که موزانی چهل و سه  
 عدد کل حلقه مانندی علامت گذاشته بودند پس معلوم شد که پنج کدام از این سه نفر مانور  
 مگر سواد ندارد این معنی موجب مزید حیرت من شد خواستم سخن بگویم تا یوسف سوگند داد  
 که حرف نزن بیچاره می ترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده بسبب ظهور منازعه که  
 اختلا می در حق من بشود.

خلاصه بنحای طریقت عجب غلب از سخن فرو بسته بره افتادیم در اشای راه از جلو دار پر سیم که  
 در مگرک این مردان پیسوار را چایزیست گذاشته است دولت چکوته بدین امر بجا عده را  
 پیشودم گفت مگرک دخلی بدولت ندارد دید با جاره کرده هر کس را دلش خواست مامور میکنند  
 گذشته از آن در مملکت ما همه شعبات کار با جاره است مثل مگرکات و دار و قلی دلیات  
 و غیره بسامی شود که خود این اجاره داران پیسوا می شوند کمینفر نویسنده با جرت گرفته کارشان  
 را از پیش میسر ندهد هر کدام صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت بخار تنها  
 از وجار جاره مسکونند پس گفتم با با تو عقلست یا باخته ندیده است پولیس هم با جاره میشود  
 گفت بجان عین زینت فردا در آرد بیل هر کس یکصد تومان بوجار جاره افزارد پس فردا در  
 است اما در پولیس نمی دانم چه چیز است گفتم خیلی خوب وجار جاره را از کجای می بخر گفت  
 از هر دکان ما می بخران بنام اجرت محس می گیرد و سه از این یکصد تومان و اصل حاصل  
 نمیشود اصل یا اصل از وجارچی و تاجر را دکان است که هر شب یک دوتن یا سه تن جنده باز  
 و دو تن خودی گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بجهت آن خریدار می کنند و در محس مخصوص با



در بنجر دارد، غالباً با شکجه هم بول می گیرد.

یوسف عمرو دیگر خود داری نکرده گفت عمو جان بس است صحبت را بجا دیگر برگردانیدین  
 هم گفت سرکار بیگ هر چه می خواهم بشما چیزیست گویم بازمی توانم صبر کنم نور دیده من  
 لاجمله در میان این وادیا و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها کن  
 میترسم از آن مردمان بے تربیت در حق تو بے احترامی یوقوع رسد آنوقت کیست که از ناتوانی  
 کند و بداد مارسد آخر این مملکت تا ظلم الملکها، تا ظلم السلطنه تا ناظم الایاله با دارد و نظام  
 امور و لایحه بعد از ایشان است بجا چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد گفتیم یوسف  
 عمو حق دارید من هم میدانم اما چه کنم میبگویم سگت نشینم و اینهمه نالایجان را غنیده و انگارم  
 تو می خواهی بمان و زبانم را بهم بدزدی چه چاره کنم بعد از طے هشت ساعت راه خود مان را  
 بر نخوی که بود به بالاسه چه الله لکیر رسانیدیم از اینجا شهر مرا تهنه نمایان است از بالا سرازیر  
 شدیم دیدیم پنج شش نفر در صراط شسته گدائی می کنند و سه چشمه و ده انشان همه کج و  
 معوج و دماغ و لب بایشان رنجیده بطوریکه پناه بر خدا آردی نمیتواند برایشان نگاه کند  
 چنینی داده گذشتیم از حله دار پرسیدیم که اینان چه کسانیند در اینجا بچه میکنند گفت بنا خوشی  
 جذام که فشارند در هر جا از مسکن خود شان بجهت ناخوشی دیگران سیریت نکنند رانده در اینجا  
 میکنند داده اند اشاره بدامنه تکررده منقصره کرده دیدیم گفت تمامه سکته اینجا جذامی  
 هستند در میان انشان مردمان تو بگرد صاحب الماک نیز می باشند آنکه فقیرند همه روز و شب  
 پنج شش نفر در اینجا شسته از مساکرین صدقه می طلبند گذر انشان از این ممر است مرا از

شستند این بجا را دل بحال شان سوخته بے اختیار که بدم دست داد جلودار گفت مگر  
در کنار آری ویل از اینان نه دیدی؟ گفتیم - گفت آنجا هم از امثال ایشان خیلی هستند  
او قائم بسیار تلخ شد این نخستین نعم بود که در درویشی هر آنکه ما را پیشوا نمود -

خلاصه از آنجا گذشته باندک فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم در شهر قلعه نیز دیده میشد  
بجلودار گفت: امروز از امثال این قلعه دروازه برای هیچ شهر فائده نیست جلودار گفت  
این شهر تا چند بی پیش از این در میان حصار بود، بتدریج حصار آن خراب شد، لکن دروازه را  
را نیز بر داشته اند و چند سال پیش از این شیخ عبید الله که دیار آنجا را از خاتم و اخصیای  
برافراشته به حجت زیاده از آنکه در بقصیه میان دو آب تا ختم کیشی (در صفا سکنه آنجا را  
از زن مرد ویر حمانه طعمه شمشیر زبون خود کرد پس از آن با حشرات و در خود که در کثرت چون  
تلخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با غنقله تحکامی ساختند گفتیم که شمشیر  
مستحق فدا شد؟ گفت فدای پدرت را بیا مرد این شهر را کی روی مستحق دیده اند سکنه شهر خود  
مندان جلوانی سیل بلار گرفته نهاد و ماه او را و مدافعه و شهر را حیا فطنت کردند بعد از دو ماه محمد بن  
خان سمرقاند آمد و اگر از آنجا برگشته ساخت -

بار سه رسیدیم به شهر در کار و التسلط که معروف به سطر و بزرگ است منزل گرفتیم چون فرس و  
سایر ما نیز به ششیم بالا نهادیم گفتیم ما غریب این دیاریم از اسباب و لوازم حاجت چیزی که همراه داریم  
شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش و غیره بخریم که باشد برای چند روز اقامت ما که بایه  
کمینه گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیز ما را بیکرا یعنی و دهند من از خانه خود هر چه

لازم داری می آورم واقعا هر چه لازم بود تدارک کرد و چه گرایید بسیار با بخله دارادم رفت  
 دیدم وقت نمازی گذر و آفتاب نزدیک غروب است چهل تجدید وضو کرده نماز خواندم پس  
 از آن چای و مختصر شامی خورده خرابیدیم که بنگه از رنج راه پنج روز و هک در مدت سمیت روز  
 طه کرده بودیم بسیار ایم شب را آسوده خوابیدیم در قفسه بیدار شدیم که آفتاب یک نره بلند  
 شده بود و سماور را آتش کرده یوسف عمورا گفتیم تا جوشیدن آب بمالو ز رویم تفسه نان و پنیر  
 خریدیم بیاد و تا برای کسستن ناشناخته بخوریم یوسف عمور رفت پس از چند تفسه نان آورد  
 اما پیش نبود گفت بغیر از دکان خبازی همه دکانها شتر بسته است نمیدانم چه دراز است  
 یکس از مخالفان کاروانسرا را صد کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت بمناسبت  
 بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر تین مسلمانی رواج دارد به بآفرین مسلمانی فرم  
 این شهر چای بانان بے پتیر خوریم در نزدیکی منزل ما یک نفر تاجرا داهل ملکیت حجره داشت  
 دیدم او حجره اش را گشاده است و بے بازگه فاصله دیدم دو سنفه دیگر نزد او آمدند انهم  
 بر خاسته حجره را بست که بر وند پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبار استاده بهاسلام  
 کردند یکس در نهایت ادب گفت بشما عرض دارم اگر قبول فرمایید گفتیم فرمایش کنید گفت معلوم  
 است که شما تازه وارد شد جایز قاعده این ملکیت را نمیدانید روزهای جمعه دکانها این شهر  
 همه بسته می شود و لهذا در شهر کسی نیست مافی خود هم که شما با حالت غریب در شهر تنها بمانید  
 خواش داری که لطف فرموده امر در آسمان ما باشید تا حاج شهر رفته تعریجه کنیم دیدم تکلیف  
 شان قاطع و پیراسته گفتیم چشم از غریب تواری شما بسیار تشکریم بر خاسته بهما رفتیم

صحبت کنان از دروازه شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدیم که همه جا  
 از قرازیسوی کشید در نهایت جوشش و خروش روان است لطافت آب بینگهای بزرگ  
 که در میان رودخانه افتاده است بر خورده شایانگاه صد آفتابیم فرسنگی شهر را فرا میگردد و بزم  
 در دو ساحل رودخانه عجیب هنگامه است در هر سوازم صنف مردم شهر جوقه جوقه دسته بدسته  
 با هم شسته اند قدری دوزخ از هر دسته بساط غلیان و چارپن است و از یک طرف نیز  
 دیگهای بلور و آتش برپا است بسیاری از آن جماعت عباد و سوار بر اسب و خودشان را که آب  
 آسنا را نهانما هوت گلی بود روی در قنار انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند و بوی  
 خواننده و سازنده و در یک طرف شتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیها است تمام مردم شهر مشغول  
 عیش و نشاط اند قضاة نظره بسیار میگرد و غریبه بود از پیش هر دسته که میگذشتیم چارپن با  
 تعارفت می کردند که بسم الله بفرمایید ایشان هم بحجاب سلامت باشند گفتند که می شنیدند  
 اما زیاده برسی صد جا این تکلیف و تعارف از طریق شد گویا عادت ملکیت بر این بوده است  
 بهر حال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچک که جمیع مردم در آنجا شسته بودند چون  
 ما را دیدند برخواستند به بیگانگی سلام دادند و معلوم شد که این دسته رفقای میسر بازان ما هستند  
 جواب سلام را داده شستیم را بسیاران معرفتی کردند تعارفات رسمیه از طریق بعمل آمد از بندره  
 پرسیدند کجای هستید گفتیم ایرانی و در خارج وطن مسکن داریم گفتند در آن صفحات نیز  
 همچنان جانی با صفاست هست و مژگانش نیز ذوق و صفاست از این قبیل دادند و گفتند  
 در آن صفحات طیب بسیار است این گونه درد باران و در معالجه می کنند یک تعجب کنان گفت

چطور؟ گفتم بلی در آن صنمات اینگونه درو با نیست، گفت مگر با بجا ریم گفتم بلی، ایر حالت  
نوعی از جنون است دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شده گفتم آقا جان هر چه  
از من دیده دیشنوید لطفت در گذرید، من غریب هستم - یا اینکه با نصاف جواب بدمید -  
دیروز من بشهر شواردم، در نزدیکی شهر از گرفتاران در دجام قریب تکمیل شده است  
حالت سسکنت آنرا همه دیده ایم که اندویدن آن من بخدا پناه می برم معلوم است که اینان  
اهل وطن و ایرادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان  
که در دوره اول علاجش سهل است، مرخص خانه بناتمامید که آن برادران و هموطنان خود را  
در انجا معالجه شده بدان حالت پریشانی ماتم و خوش بیابانی درین خانه و پایگاه که بها  
زیست نمکنند من درست حساب می کنم در این لب جو که برای خودتان نفع چگاه قرار داده ام  
اقله هزار جمعیت هست و در ویم رفته هر کدامی از ایشان نیز امر و دست کم یکقران خرج  
دارید که جمع آن سی صد تومان میشود - این مبلغ در ظرف ششماه ایام بیمار و تابستان که شما بیشتر  
مشغول عیش و نشاط و شیش هفت هزار تومان سر میزنند که محو تلفت میشود عجب است که این  
اسراف و بیعاری بر خود میالید و این یکس را لذت می شمارید حیث صد حیث، ایکی از آئینا  
سر برآورد و گفت بهمان برادر مجلس را افسرده کن سایرین دندان افشوده لب می گزیدند -  
من هم خود را ضبط کرده لب از آن مقوله فروتتم و تشکر از اینکه پاسه کوناکه میان شما  
صحبت را برگردانیدیم نزد یک بغروب بود که دیدم یکبار ستر گیمای پلو چلو از هر سید با  
گشتن سید انگلیس را از ساحل مین و سیاه رودخانه قنقلک یافته شد صدای میب جویان

آب رودخانه بدان بزرگی نداشتند ماند طول این تقریباً ده تا بیست مسافت است  
که مردم شهر به یلو به یلو شسته بودند و در طرف سفره با شوه گشت هر سته یسر سفره  
خود شسته بخود شسته بودند پس از برچیده شدن سفره با هر کس بطرف کعبه  
تقدیر به بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده دسته بدسته  
رو به بجانب شهر گذار شدند مایه راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از رسیدن بمنزل  
تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاه است این عادت را داشته اند سبب محمد و دودن فکر  
خیالات شان با بدستوسیع دائره تجارت ملکوت خودشان نموده عمرشان را بدین گونه  
شغلت بسر می برند بلکه یکی از روز بخوبی بتدارک تفرج روز جمعه مشغولند اینها همه علامت  
بیکاری و بی خبری است روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه می گذرد  
که فلان دستنچین آمد و چنان رفت فلان کس بهم در آنجا بود ما چلو با فلان خورش بخت نمودیم  
آنان تنها پا داشتند

فردای آن طرف ظهر به مسجد که در بالای کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفتیم که نماز  
را در آنجا بخوانیم این مسجد در روز نادور شدن همه مدرسه طلبان نشین و در میان صحن چش آب  
صافی است بخوبی و وضو کرده داخل مسجد شدیم دیدیم در کعبه آن مسجد عالی تریزه انبار  
کرده اند از مشاهده آن حال ششم تیره شد بسوی دیگر نگاه کرده دیدم و نشر شسته اند  
پیش آمده اند یکی از جوانان تریزه با مال کیست گفت از من است پرسید مثل این دکان  
از کیست گفت من گریه می بینم اینجا مسجد است نه دکان و انگهی دکان بدین پایه بزرگی

کجا دیدہ مشدہ است گفتم مسجد را کیست؟ گفت مسجدی مال کسے که نتواند شد خانه خدا  
 گفتم کرایہ چند مے دہی؟ گفت بیچ گفتم آیا خداے راضی است کہ تو بے کرایہ خرچہ درین  
 بیاسے پاک انبار کردہ بفروشی گفت چہ می دانم گفتم عمو از خدا نمی ترسیدہ جابہ خدا برای خود  
 عبادت خانہ قرار دادہ است و احترام اینجا برای ہمہ کس واجب است ہر مسلمانی باید  
 بشراکت مخصوصہ بدینجا داخل شدہ بہمان طور خراج بشود شما انبار خرچہ قراضید مسجد این عمل  
 تو بہتک حرمت مسجد و تدبیر و مشرعیت است آیا بیچ دیدہ و مشیندہ کہ نصاریٰ در  
 کلیسا خودشان خرچہ بفروشدند؟ بیچ از خدا و بغیر خدا شدیم نمیکنی مسلمانی اینجا را  
 ساخته است کہ سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند نام خدا را بہ یگانگی ذکر نمودہ نماز خوانند  
 و عبادت کنند علمائے اسلام در اینجا ہر دم وعظ و نصیحت نمایند و آنا مسائل ضروریہ شرعیہ  
 بیاموزند و پرائے اموات مسلمین از خداے مغفرت طلبند و دعا کنند کہ خدای شکوہ اسلام  
 را در تافزون و پادشاہ اسلام را بر دشمنان دین منظور و متصور فرماید و اسلامیان را در اعلا  
 کلمۃ اللہ متحد و متفق سازد و شقائق و نفاق را از میان شان بردارد مگر در شہر شما عالم نیست  
 یا علمائے این شہر از خدا نمی ترسند؟ چرا بیع این حالات ناگوار کہ سبب بہتک حرمت اسلام  
 و خلافت آئین مسلمانی است قیام نمی نمایند؟ روز رتیچہ و ہنگام پر کشش بخدای بیچوہ  
 خواهند داد خدا یا! این درد ما سببے در مان را از کجا دوا جویم۔ تمیدانم در کفر کہ این گنا  
 بزرگ بدین تیرہ روزے گرفتار شدیم کہ در ہر قدم در دسے تازہ باستقبال می شتابد این چہ  
 طور مسلمانی است؟ آہ اگر از پے امر و زیور و فسردانی۔

پیر مرد و جابل از این داد و فرسایان بنو خورشید به برای عذرخواهی این خطا و سبیت  
 خاطر من گفت آقا همیشه کین طور نیست در طرت سال تنها یک دو ماه بدین جا خبره  
 می گذاریم یارب از تو یک ششتم در این شهر زیاده بر کعبه باب مساجد و تکایا است  
 اینها بجز از ماه محرم که ایام عزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیست  
 رونق اینها منحصراً محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه نامترازین عزا و ادای  
 و سوگواری برپا است همه جا اطعام فقرا و مسکین هست در منار شب و روز علمای اعلام  
 و فکرمین مصائب امام علیه السلام بمواظف حسنه و ذکر زبایا و داد و ده برآل اظهار نبی مختار  
 صلوات الله علیه تر و بماند که خیمه یقاعده و سخن است اما پانزده ماه دیگر را ابواب همه  
 آنها بسته و گز و غبار تا زانو نشسته است که این یک در حقیقت موجب هزار گناه است  
 است یک می گوید سبیلین وضع ناگوار علمای مملکت اند و یک می گوید چون حاکم و لا  
 باری کنند جمیع دیگر می گویند یا ای این چه تعصیر است و حاکم آنرا از بجز و فعل مساجد  
 که نتوانند نمود و خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد خیا کنند نماز سه راکه در خانه هر کدام  
 مستقر نمی خوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند و اب جماعت را و بدین حال گیسست  
 که این تقصیر را بگردون ایشان ثابت کند من می گویم هر سه گروه مقصود بجهت اینکه هر سه  
 وظیفه و تکالیف خویشان بنیخند و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشر عاقل  
 نه طبقه و طبقه و علماء و وطن خودشان را محترم می شمارند و حکام رعیت را اگر اکی و دارند در حاکم  
 اطاعت اوامر حکومت را لازم می شمارند یا این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نشود



بارے در این ولایت از انبیه و آثار عالیہ چیز ہے کہ قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آنرا کہ  
 از زمان ہلکو وغیرہ کہ آہنا نیز از عدم اعتدائے صاحب ملک از ہم رنجیتہ است امروز  
 بجز نو دہ خاک چیز ہے از آہنا باقی نیست بتصدیق عمومی شہر مراۃ نخستین شہر حاصل شد  
 ملکات آذر باجان است اطراف این ملکات از چہار جانب نادوسہ فرنگ سانت  
 باغ است انواع انگور و میوہا ہے سبز و رختہ دارد ہر سالہ مبلغ گران خشکیا را بخفا  
 بخارج میروند تجارت عمدہ ملکات منحصر بر آن است دے افسوس کہ الہی ناکون در  
 پرورش باغات و گرفتن محصول و ترید حاصلات قدس راہ ترقی نہ پیوہدہ اند بہر نحو  
 کہ دنیا کان خودشان دیدہ اند ہاست از فن زراعت و حراست بجلی بنجہ در این اورخ  
 چند نفر از ارامہ بلوے در دس بدین معنی یعنی بغفلت الہی این ملک پے پردہ کلام  
 با آنکہ سربایہ بد آنجا آئند و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکیا صاحب کردور  
 شدند و صاحبان الماک ملکات مزدور ایشان بدتر از ہمہ این غفلتہا شیعور در بدین  
 تریاک کشی و میان الہی مان است کہ جمعی از ہر طبقہ بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا  
 شدہ اند بعض بیختران دیگر نیز محض رہائی یافتن از قید نماز روزہ و تکالیف حج و زکوۃ  
 دین حنیف اسلام را بیکسو گزاشتند از مذہب باب کہ سامری عہد اسلام و عبادت از  
 مشرک محض و گوسالہ پرستی است پیروی کردہ دنیا و آخرت خودشان را باختہ اند  
 باعتبار دشمن سبب اصلی این ہند را بکار ہما نایکاری و عدم علم و آگاہی است ہر گاہ  
 شخص لغو زمان و اندکے علم داشته باشد ابدایہ این جماعت کہ مقصودشان آبا و کردن

و خراب نمودن عالمی است میسر و نند در این باب تقدیرات بعضی از حکام میمروت نظامان  
 عالم نما بینی عالمان بے عمل و بدنام کنندگان نگویند چه بنیز خیل خیل است چنانکه  
 معلوم است رئیس این طائفه بخمال زنده کردن کیش طاعده الموت افتاده ظلم حکام و  
 بے عملی و خبری الهی که تابع موهومات اند نیز میباید مقصودا و گردیده در آغاز کار بسیار  
 دعویا بے عوام پسندید عورت مرده بر خاسته پس از آنکه سر بار آن سودا از تنها را فرو  
 و خانها بر باد رفت بیشتر ما بے پله بالا ترا داول گذر هشتم چون گوساله ساهری باب  
 انار بکم لاله اعلیٰ دون گرفت بد بخت محض راست نفس شوم نمود و خصوصیت بعضی از ظلمه  
 چشم از وطن و حقوق هو طنان پوشیده اسنگ تفرقه بزرگی میان انداخت از فطوح  
 ریاست طلسمی پریشانی الهی سلطنت را که موطن خود و مدفن نیا کانش بود بسبب جمعیت خاطر  
 ناپاک خود پیدا شده خودی در خیمه پیش گرفت و بسوختن هو طنان در آتش که خود  
 افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و باغایه پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب  
 و از معالجه اش در مانده بود بدعوے آفرید گاه بے رخاست و با آن بیکل نخوس که دیو  
 از دیدار اش نفرت می کرد عنوان جمال مبارک بر خود بست عجب تر از همه آهنا بے آنکه  
 از مردمان سوئو ق انکلام شنیده شد در مقام تظاهر بخواص تابعان خود می گفت که  
 من در ایران رنگی بکار برده بازی سنگینی پیش گرفتم که در هر حالت بد و باخت بازی  
 را برده ام من گرد برم اگر حیف نگو طاق آید زیرا که ناصر الدین شاه ایرانین را بجرم  
 بانی بودن می کشد و چنان خیال می کند که بانی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از

منزله کانت آن باز چیزیست با ما عاید است فدای را به قساوت قلب بنگرید این نامزدگویا  
خود از مردم آمریکایت و یا افریکایت است گویا خمیره او از آتش است و سایر ایرانیان از  
خاکند هموطنان خود را یکشتن می دهد و بدان حرکت و شست آیمز خود تفاخر هم می کند

در کتب مذکور اومر گاه شخص بدیده امان نگرند بجز از چند الفاظ منقلبه عربیه و فارسیه  
مانند امر اعظم علم عربی جمال قدم هی کل مقدمه اخصان - افنان - غصن - غلظم غیر  
و غیره چیزست دیگر نیست در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بعساد آنها آگاهی یافته  
نیست واده اند باز امر دزدی بینیم که مخلوط است از آئین زردشت و نصاری و مزدک و  
ملاحظه که خمیر باید آن نیز ریاست طلبی و بے دینی و اباحه است در مملکت سیتانی بیکل  
گوئیم کاشف آمریکایت را از روسی و بختی و دیو و یاسی از شهر ما در نهایت اضطراب  
گذاشته و در زیر آن بیکل قدس نوشته اند که مردم آن ما رب النوع و وطن پرستی دانسته  
از آن روشناش می کنند این آقا یعنی رئیس بایان نیز بجهت خراب کردن وطن خود و گرفتن  
خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشه از خاک بیگانه نهشته است  
همه روزه نفوذ هموطنان ساده لوح را به تار و کمر و شید بنام صدقات و زور گرفته  
بعنوان جزیه با مورینی دولت بیگانه تباری کند تا اینکه بتواند نفی آسوده کشد - همین  
تفاوت ده از کجاست تا بکجا این شخص عز و بریا قتل چند کلمه عربی بسج و متعاقب دیگر  
آنها را از کتب منزله سماویه پنداشته خود را مصلط آنها می شمارد و بیچاره غافل از اینکه  
نه هر که طوطی کلمه می نماید و تن در شست ۴ کلاه داری دایم سمروری داند

بارے اینہو دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است در تضرع ہمد و وزہ از وضع حالات  
ایشان تفصیلاً بشنوم این بیچارہ درجائے مثل عکسہ خود ساعت باطلینان قلبی گذر  
ہر وقت کہ تبدلانی در مائورین کجایا وقوع رسید یا حاکم تازہ وارد شد متاچند سے این  
آرام ندارد تا ایسکہ تقدیم ہدایا و تقارفات آنرا بر خود رام کند اگر از دادن رشوہ  
و تقارفات اندکے خود داری نمایند بر خود دیگرے کہ دست دہنامی گنہ اشته بعنف  
می گیرند ہر چہ کہ در ظاہر شہج الامعجام مینامند و سے در باطن می دانند کہ چہ مسئلہ در  
پیش دارد چون مایہ مافیل مائورین است ایند پر دہ دری نمی کنند گر چہ ذکر این مافیل  
از موضوع این سیاحت نامہ خارج بود و مرابا دین و تدبیر کسے کارے نیست -  
دانائے رضای خداست -

گر جبہ کائنات کافر گردد      بردامن کبریا نشیند گردد  
اما در بے درمان وطن پرستی برایم واداشت کہ چرا خواص مردم نان مایسدست  
نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بے تمیز کہ دست از پای نمی مشناسد نایاب  
چنین تفرقہ در میان ملت باشند وضع است کہ سبب غلامی این اوضاع ناملا غفلت  
حکام و علمای مملکت است -

یاد مردم و گشت و گذار مرا خد میرشد وضع پریشان اینجا بیشتر پریشانم کرد حالت  
مردم شہر اینجا نگفتم از دنیا بمان قوت بشبانہ روزی توانا نمندی خواهند از آن نقطہ  
کہ ایستادہ اند قدرے بالاتر گذارند تن پروری بیجاری در تمام رگ و ریشہ پادشا

جامی گرفته یک برادر سبب ابتلاست ناخوشی جذام از خانه ولایت دور برادر دیگر در کسب  
 رودخانه بادگیران در عیش و سرور جمیع هم مبتلای درد بیدارن تر یک کشتی شده اند  
 که بذر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان ایگی بخیر بر رخ نیز که فی الحقیقه  
 بگوشتشان رفته اخوان عرفان بر خود بسته بگوشت نشسته اند کلام بزرگان دین بین  
 را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کاستن غم و فرموده اند بملایم پیمانچ متفاد  
 که ما بیزاری همه کارهای معیشت عجمی است بر خاستگی گویند با با بمقتضای  
 از وطن این وطن صوری نیست آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن شهرت  
 کو را نام نیست - غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حالا نکه که نهیده اند کج  
 سگی بنده پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی در جنت مبارک  
 خود راست نمی فرمود و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست در ذریع کلمه این خطابه متعدد  
 را که معنی حب الوطن من الایمان بود و بطن اخروی خطاب نمی فرمود و بخدای واحد قسم  
 بهمان نضائے مکه و درودیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوت پناهی  
 بود خطاب میفرمود از خود بیانات الهام آیتش علامت مسرت خاطر اقدس آن آیتها  
 کل پیدا راست و سزاوار چنان است که مسلمانان غیر مقلد پاک دین معنی حب الوطن  
 را از آن چشمه فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی که بر حسب آن ما مییم  
 بهمانان خاک پاک نیست که در آن بعرصه وجود آمده ایم و حفظ و حب بهمان نضاد و در  
 دیوار گلشن آن که سکن عیال و اولاد و ناموس ما و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نماست

است ایرما واجب و فرض عین است -

(اجال سیاحت مراغه)

مجلسی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد از قرار یک معلوم است در مالکات ایران -  
 "بهر کجا که روی آسمان همین رنگست" در هیچ جا از ترقیات تجارتی و اتفاق باجاری  
 کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن و هموطنان اثری نیست مکنه این  
 شهر نیز از وضع و تدبیر قوی و وضعیافت از هر گونه عوالم ترقی و تمدن بی نصیب  
 مرده اند و زنده مرده اند و زنده

## آثار عجم ظهور زردشت و بنای آتشکده

زردشت مردی بوده که سبش بمنوچهر بن ایرج میرسیده پیغمبر و بیست و سه  
 سال بعد از سیوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیده پارسیان پیغمبر بزرگوار و حکیم  
 ریاضت شعار بوده کتاب زنده دیاژند معروف را معجزه خود آورده در سال چهارم از  
 سلطنت کشتاباست نیز دآن رفت پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت  
 بطور پیوست کشتاب بدو ایمان آورده و دین او را روح داده استقبالیار کشتاب  
 نیز مقتقد و شد که تبرج و تعیین آتشکده باپرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض  
 ارمن و بعضی از مملکت یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین  
 آتشکده ها ساخته پس از سی سال که از سلطنت کشتاب گذشت ارجاسب نیره  
 افراسیاب از ترکستان بلخ تاخته لهراسب پدر کشتاب را که در آن وقت در آنجا

بود گرفت و کشت و تور بر تور نام که یکی از پهلوانان توران بود در دشت را نیز  
بزرگم از پای در آورد و زره دشت در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس  
از این مقدمه سفند یار بفرمان پدر رفته ارجاسیب را مقتول ساخت -

مرو دشت ملوکیت مسزوسیر حکمکش وسیع دان در میان مشرق و شمال شیراز واقع  
شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدم  
هشت فرسنگ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف نیل  
می آید و از آنجا می رود نزدیک پل خان مذکور بارودخانه کامیفرود متصل میشود پس از  
بتدایمیری گذرد چنانچه مذکور شد - آراضی مرو دشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه  
از بدو صحرائی خفرفک تا نایجه را بعد همه را استخر بنامیده اند و گویند چهارده فرسنگ  
طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسنگ و سالهای دراز دارالملک ملوک ایران بوده است  
بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا رکیومس ساخته بعضی دیگر گویند پس  
استخر نام بنا نهاده پس از آن هموشنگ بر آن عمارت کرده پس جمشید با تمام برادر  
جلوس جمشید را در هزار و چهارصد نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند و تحت  
جمشید را با کلیسای پرسی پولیس گویند از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین آن ظاهر است  
که در ربع مسکون کمتر سمری یابن القان و احکام بوده عقول از مشاهده آن حیران  
اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن  
سمری را ندیده باشد نمی داند که چه کار با کرده اند و چه بنا گذارده اند این فقیر مدت هفت

شبیانه رد در آنجا متوقف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بنا بردم و ششم  
از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد.

اَتَمَّاءُ بَايُكَا دُكُو مَاوَا لَرِشَا دُكُو مَا مَیْوَمُ الشَّرْعَلْ مَاسُ

اینجا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرد دشت  
واقع است و دامنه آن کوه بنسب و پهن است و بمقدار است که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید  
است بترکیب نیم دایره است و بالای آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند و قعر صخره  
گاه تخت جمشید که بناسه سمارات بر روی آن است وضع آنرا درست تشریح می نمایم  
بحسب دریافت اشخاص که ندیده اند مجتبه مانند که بمقدار دو سیت و نو ذرع در راز  
آن کوه سده کشیده اند بار تفلع ده ذرع تقریباً و در طرفین و بسیاریم سده بسته  
اند از تفلع سده دو طرف نیز ده ذرع است و لای آن سده را دو کوه که می رود از تفلع  
کم می شود که یک ذرع کمتر می رسد و جنبش معلوم است که آن بواسطه سر از زیر زمین  
و دامن کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی ده ذرع عرض طول  
دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً با یکدیگر پس از کشیدن آن سده پشت آنها را با سده  
بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفا آنرا اسطح نموده اند بلبعضی از قطعات  
آن عرصه بلند تر و بعضی پست تر است و همان آراضی یک میسران نیست مثلاً عمارت  
که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و بعضی بین است  
که هر کجا بلندی است قطعه کوچکی بوده بحسب سختی آن چنان در داده بر روی همان عمارت



ساخته اند - چون این مطالب دانسته شد می گوئیم که آن سده ها و دیوارها که از سه  
جانب کشیده شده مساوی و یک میز آن نمیستند بعضی جاها مستوی بعضی جاها مدرج  
بعضی جاها فی الجمله پلن تر بعضی جاها کوتاه تر تنگ و تست - اما پله آن عرصه گاه در سه  
پله در جلو آن صفا بسته اند بایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش  
بعبارت این خواهد آمد - چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه گاه مذکور بطولش  
از شمال بجنوب چهار صد و هفتاد ذراع است و عرض آن را مذکور نمودیم که در ست  
و نود و نزع است این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفا و عرصه گاه  
جای سلاطین متعدده دراز منتهی مختلفه عمارات عالیه خرمیه بنیاد نهاده اند که اکنون جای  
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه واقع  
شده شرف اند تمام دشت مرودشت که همه صحرا در مد نظر است و آن در که پوششی واقع  
شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و نشاط  
را پیدا می نماید و عجیب است که پس از چند هزار گونه انقلابات بازار کان آن عمارات  
برقرار مانده -

تجدید چه میطلبد دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگر چه از اخبارش اندیش میماند  
که هر دو این تجدید و اشخاص بیه اطلاع و خبر مدت تیر لا اتم سازند و بطعن و ظن مردم  
گشایند و بیه اطلاع و خبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود -  
این است آن مطلب که سواد عمارات که در تحت تجشید است و تجشید ندارد و از بنا

می نیست و صورے کہ قسمه بر اجار آن بنیان است هیچ کدام صورت جمشید نخواهد بود  
 کاشف این معنی خطوط است که در آن اماکن نوشته شده هر عمارتے را که پادشاهی  
 ساخته نامش منقوش بر سنگ است که آن سنگ در آن عمارت نصب است اگر انشاء الله بعد  
 ازین در جائے خود یعنی در ذکر هر عمارتے و بیان هر سطر و تبدیل آن ترجمه خطوط آنجا را  
 مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است که زمان جمشید تا کون متجاوز از پنجاه سال  
 است بقای عمارت در این ازمنا متداوله با وجود آسیب برفت و باطلان و آفات  
 دیگر خیل شکل است هر چند کمال استحکام را هم داشته باشد علاوه بر این که بعض از  
 اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام در زمان جمشید بوده با تجمه دلیل موجه  
 همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقوش بر سنگ  
 نموده بے مدخلیت که آنجا را جمشید است این است که جمشید در مردشت در آنجا  
 شهرے بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور تحت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته  
 و در آن جلوس نموده بطورے که نوشته اند و لیکن پس از جمشید آن بنا مانده اند  
 و از میان رفته و بعد از دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الآن آثار  
 آنها باقی است - و چون آن که اولاً باسم جمشید خوانده میشد اکنون هم بنام او مشهور است  
 و ازین قبیل بسیار است -

### اسنة اهل عالم و اختلاف آنها

باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزله اولاد برادر یک زبانی که بمنزله پدر است

یا مثل شمشاد که از یک تنه درخت برود و هر شاخه بیک شکل باشد اگر چه همه از یک  
 کسند رسته باشند تفصیل این اجمال غیر از زبان چینی و سریانی و عبری و عربی باقی زبانها  
 این عالم همه در اصل یک زبان بوده اما زبان چینی از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی زبان  
 یونانی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ماتی و انیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان  
 ترکی هم شعبه از زبان چینی است اما زبان سریانی که آن را سری و دن نیز گویند  
 در ارض شامات بدان حکم می نمودند و زمان توح پیغمبر علیه السلام باین زبان سخن  
 می گفتند اما زبان عبری این زبان طالع بوده که در طوفان فرات مسکن داشتند و آن  
 زمان عابر که مشهور بود علیه السلام بوده اما زبان عربی یعرب که سر قحطان که سپهر نژاد  
 بود علیه السلام بود و عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شائع شد پس زبان  
 عبری و عربی اسم از یک شجره اند مؤلف گوید بعضی از ادبا گفته اند فرق میان عبری  
 و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است و اینتی اما زبانها  
 دیگر که در عالم بوده است غیر از مذکور است همه از یک شجره اند بیان ذلک اصل همه زبانها  
 زبان ایرانی بوده که با خداستفاق ایراد ایران یک است و آن را ایری و آدین نیز  
 گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا در میان قومی متداول بود و این قوم زراعت می  
 بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند و هر چند نفری بسته از کوه ارض رفته  
 در آنجا با ساکن شدند و همان زبان خود تکلم می نمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا  
 و شدت سرما یا گرمای در لجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان

تغییر پیدا شد آنگاه گفتیم سبب گریایا سر تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد فیما  
 بالعرض لغت پدر بکسر اول و فتح ثانی محکم می گردند قوی در سر حد رفتند و سرماندیده  
 بودند در ایام سرالسبک سستی که در لجه آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم  
 و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته وال آن هم بتابدل شد پسر گفتند چنانچه در  
 زبان لاتین پدر را پسر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد بالجملة در ازمنه متطا و از زبان پسرین  
 که شائع در میان آن طوائف متفرقه بود تغییرات کلی بهم رسانید و این مطلب هم بدینی  
 است که تغییر لجه و لغت در میان آن طوائف مختلف المسکن البنته بر یک طریقه  
 و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طائفه و هر فرقه یک قسم تغییر بهم رسیده است  
 مثلاً طایفه پدر را پسر گفتند چنانچه مذکور شد طائفه دیگر که در سرزمین دیگر مسکن داشتند  
 پدر را بسبب از اسباب رفته رفته یاد گفتند طائفه دیگر قدیمینی بجای بارسیه نقطه  
 فار استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پسر یعنی بعد از حرف اول یا حطی افسر و  
 این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار میشود که در لسان  
 مختلف لغاتی که سمای آنها یک باشد یعنی در محلی مشترک باشند در بعض حروف ایضا  
 اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن ماده است در سایر زبانهای غیر فارسی  
 نیز را موجود است مؤلف گوید ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جداول  
 این مثال را مرقوم می داریم -



اسانے زبانہا	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکرت	ہنگالے
لغات مشترکہ بحرف راء	پدر	فدر	پتر	پیتری	پیتر
مشترکہ بحرف واو	دو	تو	مو	دوی	دو
مشترکہ بحرف سین ونا	ایستاد	استود	ارست	ارست	ارست

این محض مثال بود والا این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است  
 انگلیسی لب گویند و در فرانسه لور که اشتراک در لام دارند یعنی سوال چرادر السنه  
 لغات یافت میشوند که بعضی مشترکند و بعضی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً  
 آذخ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و با انگریزی اس و بهندی کدہ قریش  
 و لفظ بیکر که نوزاد و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و بن علی بن ابی طالب  
 قبل لغت است شاید ساسانی آن اسم در میان آن کرده که اول با هم جمع بوده اند بود  
 آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خرافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده  
 و متفرق گردیدند و با کلمه مختلفه رفتند طائفه از آن طایفه آن حیوان را دیدند اسمی را  
 آن وضع کردند و آن را خواندند طائفه دیگر در جائی دیگر نیز آن حیوان را دیدند و خبر از  
 طائفه اول آن حیوان را خواندند و آن خودشان اسمی وضع نموده آن گفتند و همچنین طایفه  
 دیگر را قیاس بر این نمائند اسمی گوی در اسمی که ساسانی آن در میان آن کرده قبل از  
 تفرق آنها البته بطریقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکیک از عناصر است  
 حیوانت ایشان بآن بوده داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند هر طائفه آب و طایفه دیگر

و اکثر و طایفه دیگر پانی گفتند داشتند که در حرف و مشابهنی در لفظ بیکدیگر ندارند  
 جواب - آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفه آب می گفتند  
 بسبب سیلاب خارج مثل اینکه شخص غریبه در میان نشان آمده باشد و آن شخص آب  
 پانی میگفتند آن طایفه هم اقتدا بان نموده اند یا اینکه کسی از آنها بلفظ پانی بر نداشت  
 گذشتند باشد یا لفظی که قریب پانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میان نشان گردید  
 یا اینکه تغییر است دیگر که بر ذوق سیاح ظاهر است مؤلف گوید دلیل بر آنرا اینست که دیده  
 ام که آدمی از آنست که مرخصی را می بینند زبان خودشان می گویند عقبه یعنی دیکه یعنی عقبه  
 بخیر باشد درین شک نیست که لفظ عقبه وخی را از عرب کسب کرده اند یا وجود اینکه  
 زبان ازمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این  
 دو لفظ را از عرب شنیده یا ذکر فرست رفته رفته لغت ازمنی شده پس اگر مثلاً طایفه از آن  
 طایفه که اصل لغتشان یکج بود آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر و از گوید از این قبیل  
 خواهد بود دانسته. سؤال دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عجمی و عربی و سسیانی که مذکور  
 شد السنته دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است - جواب بچند دلیل - دلیل اول -  
 نزد یک بودن اکثر کلمات آنها یک دیگر حسب اشتراک در حرف این هم مختصر با سماء  
 نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش ازین مثال از برای اسم را ذکر نمودیم  
 و مثال در فعل نیز بسیار است - مؤلف گوید مثال از برای فعل را فقیر در جدول سطره سابقه  
 بکامیه استناد مذکور شد استخفه - دلیل دیگر اینکه بسیاری از زبانها اوصاف افراد و جمیع قند کبر

ذاتیست شأنش مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات از یک دیگر صورتی ماضی متقبل  
و امر و غیر ذلک اکثر بقا و آن هم اندر

## دزد کراش کاتبان

چون اسکندر بر ملک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که ابنای ملوک فرس  
بودند بهر را مجبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت از اسیر  
حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود اگر ایشان را را با  
نمای و مطلق العنان کنی دوزخ نیست که فتنه بر پا نموده و مملکت را متصرف شوند و اگر  
نخوتشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بیه گناه کشته شوند پس  
همان بیه که هر یک از آن ملک زادگان را ولایت دهی و حکمرانی آنجا را تفویض بوسی  
کنی و هیچ کدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را نکنند و چون با هم مؤلفت  
نداشته باشند با تو هم نمی آید نخواهند دزدید اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و  
خود بهندوستان و دیگر بلاد رفت این بود که ملوک الطوائف شدند چون اسکندر وفات یافت  
شخصه از اهل روم که استن نام داشت بعضی مومنین او را استلو کوس نامند و در کتب  
تاریخ ایرانی آنچنین منویشند و آن یکی از سرداران اسکندر بود و وارث ملکش خوانده بود  
و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت بر تنویر ایران و دیگر بلاد  
بالشکره گران حرکت نموده بهر طرف روی آورد بعضی بلاد را سخر نمود و چندین نفر از  
ملوک طوائف را قتل و اسیر کرد و آخر الامر در ملک رومی بایک از سلاطین که ایشاک

نام داشت دوچار شده پس از مجادله با بطحس کشته گردید و اشک مستقل سلطنت  
 آند و شرح حال یک یک از ملوک طایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ  
 مسطور است و تارخیشان خیل مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و  
 این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را از جا راست  
 جناب اعماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر الایمان فی تاریخ بنی الاثکان ذکر کرده  
 آندار و اختلافاست که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخ مدت سلطنت  
 اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگرے چهار صد و یازده سال دیگر  
 سصد و نود و چهار سال دیگرے چهار صد و شصت و سه سال دیگرے یا نقد و سیت  
 و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکور چنان  
 شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن اشکانیان افغانستان و غیره  
 اشکانیان دشت قبیان و نیز فرموده مؤرخین عرب و عجم برای تمایز یک شعبه را اشکانیان  
 و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیراقتاده ایضا  
 فرموده این طبقه خلفا عن سلف و ولایت چهار نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه کوفته  
 دو یا سه شعبه شده هر شعبه در سینه از ممالک ایران و مضائق حکم را زده و بعضی  
 با بعض دیگر معاشر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوص  
 بوده و بعضی هم بلقب مشهور شده و این اختلاط اسامی و القاب اسباب التباس  
 و اغتشاش تاریخ گردیده چونکه فرایقند اسم خوانده اند



## بسم الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طرازید قدرت بی انبازی است که دایه اعلیٰ محمدتخت راست جدید  
 کرار باب آن در بار آبا بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مؤرخین نوشته اند معلوم  
 میشود که شیراز بن همورس بابی بوده و در اول این کتاب اشارت به بدین مطلب شد  
 و پس از آن که بنای اول بمخورده و خرابیها بآن رسیده در درقرون پشمار تغییرات  
 بدان راه یافته بسا که از شهرت خارج گشته در زمان خلافت عبدالملک مروانی  
 بآبادی آورد بدین تفصیل که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی که در ری  
 بود و مقصدی امیر شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به فارس فرستاد و  
 آن در سه هفتاد و چهار بجری بود یوسف معماران را فرمود تا آن شهر را عمارت کنند  
 و در ایستادگی در بابی آن شیراز سنست صحیح همان است که گفته آمد و در زمان سلاطین  
 دیلمی شیراز بخان محمود بود که پنج شهر سه از ایران بپایه در تبان برسدی از اطراف  
 و اکانات بدانجا روی نمی نهادند امیر عضدوله دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت  
 نهادن تازه نمود و بازاری طولانی ساخت اکنون از آن اثری باقی نیست گویند  
 بمصام الدوله بن عضدوله بارو بمحکم بدو شهر کشید که تا آن وقت بارو  
 داشته بسا که آن حصار خراب گردید اما بک سعد بن زنگی بارو و برج  
 مرمیت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم بعمارت آن همت گماشتند  
 زردکی بویانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه عادل بآل کریم خان زنگنه

اللہ تعالیٰ بآبادی شیراز کو شہیدہ چہ بسیار از بناها و سراها کہ در شیراز ساخته و  
 برداختہ کہ تفصیل بعض از آنها بجائی خود بیاید از جمیع حصاری رفیع و قلعه رفیع از  
 گنج و سنگ گرداگرد شہر کشیدہ کہ دو عراده توپ مزد و جابر فرزانہ می توانست  
 غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شہید آقا محمد جان قاجار کہ مستقل سلطنت  
 و جہان بینی آمد بمصلحتی آن باروی متین را ویران و بازین کیسان ساخت کہ اکنون  
 بعض از شاوودہ ہای آن باقی است دے شہر شیراز بے حصار است ۛ

### انحصار شیراز

آب زکنا باد منبع آن بمسافت یک فرسخ تقریباً میان دو کوہ و ممرش جای گیر آرد  
 تنگ اللہ اکبر گویند و پیش ازین از آن تنگ در این کتاب نامی بردہ شد عوامہ جا  
 فرق است از آب خضر کہ ظلاً جای آرد ۛ تا آب ماکہ منبعش اللہ اکبر است  
 گویند آنرا رکن الدولہ حسن بن بویہ الدیلمی خراج نمودہ چشمہ است کہ خضر را تہاشا  
 آن پای در لای جیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی ہزار اللہ اکبر  
 گفتہ آب کوثر مثلش عین الحیاة را در آتش نجابت انداختہ صفائے دلالش چشمہ آفتاب  
 را غرق عرق ساختہ آبکی است روح فزا روح فزائے راحت زاراحت زای شوگوار  
 خوشگوارے سازگار سازگارے جان پرورے چون کوثر۔ ولہ ایضاً  
 زکنا باد ماصدوحش اللہ کہ عمر خضرے بخشد زلالش  
 حکما محسنات آب را در شمش چیز دانستہ و در کتب خود ضبط کردہ اندیدین تفصیل را ۛ

آب از منبع در افتاده باشد (۱) در محسوسه کشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین  
صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف و خوک و زرد و کرم  
و غیر ذلک نداشتند باشد (۵) بر کنایه بر پیایش از درختهای که مایه تغییر خارج  
است نباشد مانند آنچه در درختان و کدو و غیر اینها (۶) از طریقت است بسبیل الخدا  
بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکنا باد موجود است  
و در بعض فارس نامه های این مطلب ذکر شده است و خسرات دیگر نیز در آن است  
که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زرنگی آباد آنرا آب زرنگی سلفی احداث نموده این آب نیز قریب کنایه  
از قنات البدر اکبر مسافت دو مایل است و در آن خرد آبیگر ساخته اند که صفت  
آب زرنگی باشد و آن زراعت کنند این آب در نهایت گوارایی و خوبی است الحی نوت  
از سلیمان است و پنجمه تسنیم را نیکو دلیل عربی است

و ما نوافوا البصر منته صفاة  
رايت عیوناً قد سئلن على الرشک  
و حارث لهما ایدی الیاح کن و اقلا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به اثر رکنا باد است و آنرا  
متضررست جناب فخرست نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر سعود الدرد که  
در این کتاب سابقاً نامش برده شده مشارالیه کین کفایت و کالت دولت روسیه  
دارد با عتقی رفیع و قدری منیع بخند مات دولت همت می گمارد -

آب سعدی که از افتات بندر نیز گویند از تنگه که مشهور بتنگ سعدی است  
از مجاری قنوات می آید در جنب تنگه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بطوله داخل میشود که آنرا  
در جوت زمین بسنگ درج ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مستحکم بوسیله چندین پایه  
در آنجا توان رفت و آنجا را حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است  
و آب از آنجا گذشته بچکه سعدیه در راحت را بکار می آید اگر چه مردمان سبک عقل را  
اعتقاد این است که کن آب سنگین است و در این چنین است و بعض حکما می گویند که در آن  
علم شیمی بوده اند محضات آن آب را بفقریه نموده اند از آنجمله می توان طبع کنند بحدی در تنقیه  
نسبت دیگر آبها زد و در تنقیه گردد و فقیر را این تجربه حاصل گشت مخفی نماند که  
چشمه سارهای بسیار و آبشارهای ششمار در اطراف و کنات شیراز مسافت بعد  
و قریب است مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بون و غیره و آنکه که در حد و کوه که به نام  
نیست که این نگارش مختصر است و اطاعت را مقامی نگردد و در خانه شیراز سیلاب است  
که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن رود بقریب شهری گذرد و داخل در بحیره  
مهار لوی گردد.

### هوا و اتر است و بعض خصوصیات آنها

هوا که شیراز از سردسیر قریب باعتبار است آبش از رود و قنات چشمه سار در هیچ فصل  
از فصول نیست که صحرای و برایش خالی از حضرت و نفرت باشد در بهاران آبش  
عسبریز و بهتر از تمام رودی زمین خاکش طرب خیز و نموده از بهشت برین طراوت جاش

دیشتمشتری است و فراز تلالش جامه عبقری آتش گوارا ترا کرده در تسنیم نسیمش شک  
 بوی و عطر شمیم را ضمیمش مبتت اشجاره و منع انار فواکه که میسری و در سپری آن  
 و مرکباتش از هر نوع پیشماه سبب ترش و انارش منحصرا نگه و خیارش با فرس و را  
 مخصوص در آن نموی بنیکوی است که در کمر بلا دے بدان زیبایی و دلجوی است  
 مردانش عیاش و صاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اصل صنعت و هنر  
 پیشه را غیب بخواندن علوم از این است که این بلد را دارالعلم خوانند اگر چه قلیل البعث  
 اند و غنی الطبع اند همه در ویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را مرجع اولیا  
 نامند در کتاب سند الایرا است که قیل لکن تجلوه شیر از آبانی کل جین عن اربعایه  
 و ازین مع و اربعین و لیس حلف الموازین و گفت اند شیر از شهر است که در مسلمانان بنا  
 و هرگز بسببیت پرستی پلین شده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از وی  
 انصافی آن را مذمت فرموده و گفته شخصی از تجار شیردان این فقیر مولف را گفت فلانی  
 را که بر آن دایسته که از دارالعلم شیراز حقه اند تعالی بالنصر الایمیز آن همه بزرگداشت  
 گفتیم عذر آنجا بواسطه رای ناصواب آن همه امانت که از اهل این شهر بنویسید و دیدار  
 بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف حق داشت لولفه قطعه

برای غارت کل که در آید	نهانی راه سزین در دگر گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	درد خار گلستانش چو دامن
بچشمش خوار تر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلشن

## اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مروج نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر طفا  
 اینست نشاط اسم شیراز میسر از عبدالوهاب ملقب بمعموداله بگانه دهر و فرزانه عصر  
 بوده حکیمه است از شمنه وادی بی بی مانند در نظم و شعر عربی و فارسی تزیکی ماهر و در خطوط  
 خاصه کسته قادر در عهد جاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه  
 یک هزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصفت شیراز گوید سیمه الخوند خطه شیراز  
 که بر خط خضری سبوط از خط خطا کشیده فضائی جانفزایش طرب آینه و هوای  
 دلکشایش نشاط انگیز است شکرا در شک لب شیرین لبانش لاجول زنان و اندک  
 گویان به تنگ آمده و نسیم صبا تا کشت سیم هوا نماید از فضایش با و رنگ رفته ملک  
 فضایش عجز بخش و عشوه ساز است هوایش مایه ناز و نیاز است  
 فراق عاشقان را عجز بخشا مزاج دلبران را ناز و نسیم  
 در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاش قوت اطربانده اند همانا آب از خجالت  
 طبع جوانان نمکته دانش عزم تواری داشته که فرشتان شماش همواره مسلسل کرده اند  
 و یا خاک از مقابل کمین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای تامنه بر سبیطش  
 از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاایش گویی مشک از فر است که از پی  
 سجد بخاک افتاده چشمه آب کنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخله بهره داده  
 از مردم آن سودا بر کشتیم انگنی سودا مردم شیم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بر کس نظر کنی

روشن ضمیر پیر یاخو بر جوانی است -

## شکایات شیراز

تکیه سده تیره در سمت مشرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوهی که قلعه  
سندرش گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه شتمل است بر چند عمارت تختانی و نوخانانی  
بنیادش را مرحوم کریمیان زنده نماده در باغچه اش اشجار بسیار باثمار غرس شده قبر  
شیخ در عمارت نیست که در زاویه واقع شده در جوار آن تکیه همی است که چند بن  
خاز و اردوان است و چینی دارد قفاتی که در جنب تکیه است موسوم است بقفاتی  
بند که سابقاً نگه داشته و مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف  
بر آن بقعه نموده اند اگر متصرفان آن آب حیاض در ریاض آن را سیراب دارند کرد  
کار لایزال از زلال افضالشان بختاید شرح احوال شیخ این است -

شیخ سعدی و هو مصلح الدین بن عبداللہ اصل آن بزرگوار از کاژرون فارس  
پیا شد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند  
و ملا قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق کمبصد و دو سال  
عمر نموده پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم  
ظاهره و بر کرده و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه لندن و نزد ابوالفرج بن جوزی و غیره  
آستاب دیگر علوم نموده و باطن و سلوک توحي کاطانه داشته و مدت سی سال  
بمسافرت و سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپا و پیاده شرف شده

و با طراف روم و هندوستان و سایر بقاع راج مسکون گردش فرموده و در سوسنات  
 زفته بت بزرگ ایشانرا شکسته مدت سی سال دیگر در بقعه حالیکه مرقد اوست سکونت  
 و آنرا داشته و در مدت عمر صحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده باشند و در حیات  
 مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد  
 مولوی رومی را در روم و دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلوی و پندیرائی کرمان  
 و گویند از اوست شیخ بشهاب الدین سمرودی بوده و با هم سفر نموده اند و اساتید  
 و دیگران از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت داشتند و اهل سخن جنابش را  
 بلبل هزار داستان خوانند و دیوانش را نمکدان شعر گفته اند و طغوزش در زمان سید  
 بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیمایان پادشاهان فارس مغرور و محترم میزبسته و خطاب پدری  
 بوی می نمودند و بهتری بلند داشته فقر و مساکین را طعام میداده و فاقش را در سینه شسته  
 و نود و یک سجده نوشته اند (مخفی ننماید) که در مذہب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند  
 جسم از اهل تسنن و برخی شیخیش دانند مثل قاضی نورالله شوشتری که جد و جدی دار  
 و پای می افشارد که شیخ شیشی است و اوالش را حمل بر تقیه میداند - فقیر مولف  
 گوید که ما با مذہب آن کاری نیست نه بستی بودنش یا مشتی عذاب میشود و نه بشیشی  
 بودنش مستوجب ثواب سخن مادر کلمات اوست که از توصیف و توفیق مستغنی است  
 در وصفش همین بس است که شخص عجیبی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب  
 را آن قدرت نیست و پاری را نیز نترسند و نطقنا اکنون احدی از شورا بدین ملا



شیرینی سخن نیاورده گلستانش بوستانی است از کلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستان  
گلستان از ثمرات معرفت ثبوت انگیز طمعاتش که نازی و فارسی بهم آمیخته یا قوت  
زمانی و گوهر عثمانی را ماند که در هم ریخته طبعانش آب طیب طبعه عطاران برود و طبعش  
بعضایین بدیع خبار طلال از خاطر سترده هرگز از خواستش خاتمی است در انگشت  
سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیمش گوهر بیت در گوش قافیه سخنان هرش  
مایه هنر و نشاط است مطایبانش باعث طیبت و انبساط را با جمله از و  
که اوقات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر شعری از آنها نشنیده و ندیده است  
است و بسیاری از فضلا و حکما در جوارش بزرگواری مدفون اند از جمله حکیم مثاله مرحوم  
ملا علی لقب قطب پیوسته مزاج را طبعش طالب بود و شوقی بر طبعش غالب  
مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر بنیست داشت و قوی در شیراز و کاردویان اوقات  
میگذراشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش  
نقراست واده تاریخ این است از دایره قطب زفته بیرون از تاریخهای ناب  
مستاز است که نوشته شد -

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چند آن مسافتی باشد ندارد و آن  
از جمله کجایای سروده عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریم خان اسکندرشاهی النجف  
است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که از اهلیش قبرستان است  
در وسط آن قبور مزارها بر علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار

بزرگی است که بعضی اشعار ادرا بر آن نقر کرده اند محرمی از آهین دور آن است  
 و بر آن فراز رتبه نیست اما طرف دیگر باغچه است که در آن است اشجار بسیار و انواع  
 انهار و در بیان دو طرف مذکور حجتی است که بهر دو طرف مذکور در بابا میشود و در  
 وسط جبهه تالاری است ملوکانه و اساسی بزرگان نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار ستون  
 از سنگ برپاست در جلوی آن تالار دریاچه ایست که از آب رنگنا بادش محرمی است و  
 آب بناری نیز در زاویه آنجا است اسحق تکیه بدین نهاده و سمرشت روضه ایست از  
 روضه های هشت شرح احوال خواهد این است -

خواجہ حافظ - و ہوشی الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اہل تومے  
 و دیگران بودہ بشیرانندہ متوطن گردیدہ تولد خواجہ در شیراز شدہ و در آنجا تحصیل نمودہ  
 چند سہ در خدمت شمس الدین عبداللہ شیرازی و چند سہ نزد میرزا سید شریف علائہ  
 استفادہ علوم فرمودہ و اغلب از اولیاء ملاقات نمودہ مانند شاہ نور الدین نعمت اللہ  
 ولی و سید محمود شاہ داعی الی اللہ و سید ابو الوفا و شیخ زین الدین خوانی و کمال خجندی  
 و قرآن مجید را تمام و حفظ داشتہ و تخلص را بدین جہت حافظ قرار دادہ و سن مبارکش  
 آنچہ بر فقیر معلوم گردید بحکم و شش سال رسیدہ در بدت عمر سفری تا شہر یزد کردہ و بطن  
 باز گردیدہ و میر غلام علی تخلص بازاد در تذکرہ مولفہ خود کہ مسمی بخزان عامہ است  
 مے نویسد کہ محمد قاسم فرستہ در تاریخ خود نوشتہ کہ سلطان محمود شاہ داعی و کن در  
 عہدش شترای عرب و عجم بعد ازش میر قند و از چشمہ سار احسانش شاداب می شدند

خواجہ حافظ نیز بسیر و کن رعیت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بعقل نمیامیزد  
 فضل اللہ اینجو که از تلامذه علامه نقضانی بود و در کن منصب صدارت داشت  
 زرمی از براسے خواجہ فرستادند و تدارک سفر کردہ حرکت نموده آمد بہر نزد بکشتی نشست  
 نقضارا با محافل و دید دربارا بشورش آورد خواجہ آزان سفر متفر شده بہمانہ از  
 از کشتی در آمد غلی گفت کہ مطلعش این است۔

دمی با غم بسیر بر دل جهان بکسیر نمی آرند بے فروش دلق ما گرین بہر نمی آرند  
 غزل را بمیرزا افضل اللہ فرستاد و خود بشیر از شتافت و نیز صاحب خزانه عامہ نوشتہ  
 کہ در کتاب قرآۃ الصفا مسطور است کہ خواجہ را پسے بود می بنشا لغمان بہر رفتہ  
 در بریان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلو اسیر است را با بجلہ وفات خواجہ  
 در سنہ ہفتصد و نو و یک ہجری است اشعار در بارش مشہور آفاق است دیوان  
 زباناں الغیب خوانند و گفتاروش را مبرا از عیب دانند و اینکہ گویند بعض از  
 سلاطین آن عصر خواجہ را چوب زدہ دیوانش را در آب افکندہ بعد پشیمان گردید  
 و اشعارش را جمع نمودہ این فقیر چند اکتہ نقص نمود کسی را ندید کہ ذکر این مطلب را  
 کردہ باشد ظاہرا اصلے ندارد الا اینکہ بعض از صاحبان تذکرہ مثل صاحب مجمع  
 الفصحاء و غیرہ نوشتہ اند کہ پارہ از اشعار دیگران را سہوا در دیوان خواجہ نگاشتنند  
 و بعض از غزلیات سلمان سادجی در آن است و این فقیر در دیوان کمال محمدی  
 کہ بسیار کہنہ و مندرش بود این شعر را دیدم۔

جانب دلسا نگاہ دار کہ سلطان ملک نگیرد اگر سپاہ ندارد  
 (خلاصہ) در نظر شخص سخن شناس تتبع اشعار خواہ چون آفتاب روشن و ظاہر است  
 سبکی و طرزی اور است کہ دیگران را نیست لالی آبدار ہر غزلے از او آویزہ گوش و  
 گردن روزگار است و در آوے اشعار ہر دق از دیوانش زیور ساعدیل و ہمار  
 سالکان مساک طریقت را از ان راحے موفاست و ناہجین منایج حقیقت را  
 نعمتی ہنر کتاب مرقوم یثمدہ المشرقون۔ از غایت اشعار کہ دیوان آن  
 جناب است اشعاری از ان نوشتہ نشد چنانکہ از شیخ سدی ہمین لحاظ بتی  
 مرقوم نیفتاد۔

## سفینہ طالب

بنام خداوند بخشنده مہربان

پسر من احمد ہفت سال دارد روز شنبہ اول ماہ ذی الحجہ متولد شدہ طفل با ادب  
 و بازی دوست و مہربان است با صغر سن ہمیشہ صحبت بزرگان و جالست مردان  
 را طالب است۔

از برادرانش اسد محمود و از خواہرانش زینب و ماہ رخ اسد و ماہ رخ را کہ ہر دوازده  
 کوچکترند زیادہ دوست دارد۔

استعداد و ہوش غریبی از وسے مشاہدہ میشود ہرچہ پرسی سنجیدہ جواب میدہن  
 را آرام میگردد اینچہ نفہم کرد سوال میکنند بسیار مضحک است کہ مہند و بہانہ جزئی کافی

است که نیم ساعت بگریزد.

اگر زنده بماند و عمر من و فائز نماید تا قرض دهم پدری را که فقط تربیت و تعلیم اطفال است در حق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.

من در این کتابچه آنچه تا روز رفتن او بمکتب از وی دیده و خواهم شنید بسیار را بپای ترتیب خواهم نوشت و آنچه از من پرسید و جواب شنیده بقدریکه سهولت گنجایش فهم اطفال را داشته باشد به تحریر خواهم آورد و آنرا را در ذیل چند صحبت مندرج خواهم نمود.

### شرح دوره سنگ و درونزد آهمن

احمد گفت آقا من خواهم برای خودم طبل بزرگ بخرم محمود میگوید که فردا تماشای موزه میریم بر سر شما بگویم همان را قبول میکنیم.

گفتم اگر او موافقت نکند البته موزه تماشا دارد و گفتم در اعلان نامه آنها صور اموات را کشیده اند از اموات غیر متحرکه که چندین هزار سال قبل ازین مرده و مثل سنگ شده اند چرا باید پرسید همین که میخواستم شما شرحی بمن از وضع و اسباب های چیده موزه بیان نمائید تا دوفی داشته و به افاده محمود محتاج نباشم گفتم بسیار خوب و حرف موزه در بیان است ذکر بے انایام عتیق و آثار او یکم تا استحضار و متوجه حاصل شود.

علم آثار عتیقه که امر در جزئیات مدارس فضیلت است برای تو لازم است چون تو اول فاضل خاندان هستی.

موزه یعنی مخزن درین موزه که میخواهی بروی از عهد آدم صفی اسباب میشت و در اول  
 بنی آدم که او را دوره سنگ میگویند برای کشت و درو و سنگ بری و آدم کشتی و صید افکنی  
 که همه را از سنگ درست نموده اند و هم چنین اسباب سنگ تراشی که هم از سنگ است  
 و بواسطه او سنگها را نرم راکنده کاسه و کوزه درست میکردند و زینتها را زنانه می ساختند  
 همه را خواهی دید درین دوره و غیر از سنگ اسباب فلزی نبوده - مردان و زنان بلباس  
 بوده اند از عظم عمارت و خانه سازی خبر نداشته اند - در میان غارها می نشستند و در آخر  
 دوره بجهت اقبال از پوست حیوانات پیش بندی کوپا داشته باشند -

از وجود آنهاست بعضی خود خبر نداشته اند بعد از آنکه که قدرش را خدا میداند اسباب  
 دوره بر دوز را خواهی دید که اسباب سنگی مبدل با اسباب فلزی شده مس قلع را بهم  
 مخلوط نموده و فلزی بنام (برونز) حاصل آورده برای خودشان اسباب و یا تملیج  
 درست نموده اند - درین دوره لباس و عمارت و تبدیل غارها بدین و قوا و قصبات  
 و جمیع عادات در رسوم سابقه تغییر کلی پیدا شده - عوض ناوک سنگی ناوک برنزی و  
 کار سنگی کارد برنزی - عوض زینت زنانه که در دوره سنگ یک قطعه سنگ سیاه شفاف  
 نیم من وزن را نقب نموده و از ریشه گیاه شخ تا سیده و گوش و داغ و خران و زنا را  
 با سوزن سنگی سوراخ کرده برای زینت و اقبال می آویختند - زینتها را برنزی و در  
 سبک تر و با ترکیب مختلفه پیدا شده و در او اسطه دوره از طلا و جواهر این طوری زینتها دیده  
 میشود و همچنین بعد از چندین هزار سال که قدرش نزود است دوره سیم که دوره آهن

دوره ترقی است میرسد - در این دوره سه بینی که هماسباب بر دوزی یا بر بینی مبدل  
 بآین و قوت یافته - اثری از دوره گذشته بجز بعضی اسبابی که منوط بر بینی  
 است باقی نمانده پس از ملاحظه دقیق در آثار عتیقه دوره سنگ و دوره بر دوزی خواهیم دید  
 که این ادوار با هم چه قدر پیوسته داشته -

در نظر اول معلوم میشود که سکنه دوره سنگ عقیده و مذہب آداب و رسوم نداشته  
 چون با هم از دواج و فقر و قمار و اجازت می نمودند از تعلیم و کتابت بی خبر بودند و بعبادت  
 دیگر حیوانی بودند و در صورت بینی نوع بشر در دوره بر دوزی بنیم صعب با ساخته شده  
 مردم خدائی از سنگ و فلز برای خود تراشیده اند عقیده داشته اند و هم دامپروری و جادو  
 آنها طلوع نموده و تقدیر و سعت فهم خودشان عالم دیگر را برای بعد از مرگ خودشان  
 نقشه زده اند - رسم کتابت معمول گردیده - می بینیم که زنده زنده در دوره بر دوزی مردمان  
 صاحب دل پیدا شده - ناصحان آسمانی ظهور نموده - تمیزات بزرگ باقانون میبای  
 احداث گشته طلا و جواهر و مروارید و مرجان دست رس احادیثه آن عصر گردیده -

عیانی را بلبسته پنبه و منسوج حریر مبدل شده عوض غار ارضی بنیت و انحصارت و نیاز  
 مسکن اختیار نموده اند صحرا با مراتع کشیده اند و بیشتر در ارضی حار البساط زنده گشته  
 گسترده اند - عوض خود دان برگ و زخمان کشت و زرع جو بات پر داخته اند حیوانات  
 وحشی را رام نموده اند از شیر و تخم آنها منتفع شده اند - شتر را برای سهولت بارگیری  
 نشست و برخاست آموخته اند - گاو و خرافران برگردانده - عوض از دواج زنان

محرم باطائف دیگر وصلت نموده اند. و ازین قرابت یک طایفه در مقابل دیگرے یا یک خانواده بکثرت اجزا و احاد خود کوشیده و باطبع اسباب همسری یا تعاون برگیرند. فراهم آورده اند تا آنیکه در شهر و دیوار جمعی از اقوام مختلفه گرد آمده و حقوقی در هیئت این اجتماع تولید نموده و حفظ آن حقوق را اداره تشکیل نمودند.

و اسباب اداره را با نظایطی که تواند از جهده ماموریت خود برآید استقرار دادند و اجب گردید و از این وسیله سلاطین صفات تاریخ صدر را توضیح نموده. و باین ترتیب جمیع جزئیات تمدن بکلی تسلسل و پیوسته نمائی بنهادند تا آن وقت هر کس بخیال خود که میخواست بر مساوت و یکسانی زندگی نماید نقص و فساد این خیال را دریافته و عقیده عمومی در احتیاج مساوت افراد بشر بیکدیگر ثابت و واضح شده. و همین اعتراف اول قدم طفل نرتی عالم است بپایه احساس و جوب تمدن و تکلیفات آنها یعنی اولاد دوم.

در این بین از مساعی چندین هزار ساله بشری (البته چندین ده هزار سال) که در تسهیلات اسباب زنده گانی خودشان می نمودند. و هنوز بکم تقدیر افاق عالم تمدن مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود تمدن آهن پیدا شد و از استعمال این تمدن بزرگ چنانکه گفتیم جمیع کارهای عالم تغییر یافت و میتوان گفت که مخلوق و نیایده مد تمدن قدم گذاشتند و آنچه با خلقت در دودوده سنگ و در دوزخی جستان درین دوره پیدا نمودند من اگر بچند کلمه فسرده تفصیل این دوره را خواسته باشم او انما یمکنی بنیدن بحر محیط



کیر را دو کاسه و حوض نموده ام - علی الحساب هر روزه رات شام کن هر چه دیدی بیا و بمن نقل نما -

احمد گفت آقا از قول شما چنین معلوم شد که طلا از آهن زودتر پیدا شده گفتم دوست است طلا را زودتر یافته اند زیرا که طلا اگر چه گاهی مخلوط با سایر معدن نقره و مس پیدا می شود و باید از آنها بطریق تجزیه و تفریق نمود و بیشتر بی مواد خارجی همان طلای خالص از معدن در آید که احتیاج به زحمت و تفریق ندارد برخلاف آهن که در حالت اولی سنگ سیخ رنگ است باید سنگ را سوزانیده چون تحصیل نمود و از گدازتن چون آهن و فولاد بعمل آورد و تفصیل قلع از تحصیل آهن شکل تراست و همین نقره مورث اختلاف اقوال علماء این عصر است در شرح ایام عقیقه -

### تطبیق سال هجری و سیخی

امروز سنسوره نامارمر خردیم محمود حیلے متفکر بود بعد از نامارمر قسم دو صف پیش رده بمانچه که همیشه بعد از طعام در اینجا نیم ساعت می نشینم و استراحت میکنم نشستم محمود آمد معلوم است آقا احمد نیز کتاب الکبوم که دروے صور محارف حکما و مشاییر علماء عالم ادرم آورده در گوشه نشسته نگاه میکرد محمود همان طور سر در پیش و متفکر بود پرسیدم چه فکر میکنی گفت امروز مسلم بمن سکه نفعه باید یاد بگیرم دو ساعت در کت مشغول شدم نتوانستم نتیجه حاصل نمایم اگر یاد بگیرم از بهر رسان خود منفصل می شوم گفتم چه سکه است گفت از تاریخ وطن درس میداد که قتل و روس در سال

۱۲۴۳ هجری که سیم شعبان وارد بر می شدند سر کرده قشون پرنس ارستوف گرجی بود  
 در اینجا از ما پرسید که سال ۱۲۴۳ هجری مطابق کدام سال مسیحی بود - چون  
 قاعده تطبیق را نمی دانستم نتوانستم جواب بدهم - معلم قاعده تطبیق را به ما تعلیم داد  
 فردا خواهد پرسید من هر چه میگویم نمی توانم یاد بگیرم - احمد درین بین مشغول نماشا  
 صور بود بنوعی که کوبی اصلا گفت و گوهای ما را نمی شنود - گفتیم قاعده تطبیق تا پنج سحری  
 و عیسوی زیاد است نمیدانم - معلم کدام قاعده را بشما یاد داده - همین که سهل تر از  
 همه قواعده این است که اول تعداد سال سحری منظور خود را پسے و در هر طرح یکین  
 هر چه زیاد ماند بپند از بعد از آن با اصل تعداد سال سحری که ۶۲۲ عدد علامه یکین و  
 جمع بزن از حاصل جمع عدد طرح را اگر یاد داشته وضع نما هر چه بماند سال سحری است  
 یا اینکه از تعداد سال سحری (۶۲۲) را وضع یکین بعد طرح ماے سال سحری را  
 علامه نما و جمع بزن حاصل سال سحری منظور تومی شود -

محمود مشغول شد روی یک طبقه کاغذ را سیاه نمود نتوانست کاری بشود - احمد  
 یکدفعه البوم را گذاشت و درخواست آمد نزد محمود گفت اگر من این حساب را در  
 بکنم آهین را به خود را این میدهی محمود بقیاس استعداد خود نتوانستن احمد را بشنود  
 میدانست زیرا که هیچ کس بشنید از آنچه خود را در دیگر نمی تواند بشنود - با احمد گفت  
 اگر تو این تطبیق را درست نمودی آهین را با باد سنگاه عکاسی خود بشما میدهم -  
 احمد هرگز علم خود را انقدر با قیمت نموده بود زیرا دشواری شد میخواست مرا

شاید از محمود قرار دہد گفتم شہا ہر دو میباید کہ تہذیب از قول خود صفت از لڑکچہ آید  
 است البتہ بیچکارم از قول خود متمدن می شود و شاید لازم نہاید۔ احمد گفت الان سال  
 ہجری ما نحن فیہ ما ہزار و سیصد و ہفت است این عدد را بسی در سطح نمای  
 (۳۹) طرح می شود و بیست عدد اضافہ می ماند اضافہ را می اندازیم و سی و نہ  
 سالیامیداریم بعد بروے اصل تعداد سال ہجری کہ (۱۳۰۷) می باشد ششصد و  
 بیست و دو عدد علاوہ میکنیم جمع نیز نیم حاصل جمع ہزار و نہصد و بیست و نہ میشود  
 ازین مقدار عدد طرح ہزار کہ (۳۹) بود واضح میکنیم می ماند (۱۸۹) کہ سال عیسویان  
 ما نحن فیہ ہست۔ یا میگوئیم کہ الان سال مسیحی ما (۱۸۹۰) میباشد ازین عدد وضع  
 نمودہ عدد طرح ہزار کہ سی و نہ بود بروے او اضافہ میکنیم و حاصل جمع ہزار و سیصد و ہفت  
 می شود کہ سال ہجری ہست۔

محمود لازم شدہ و منفعل گشت من احمد را دعا نمودم محمود رفت آہن ربا و دستگاه عکاسی  
 خود را آورد و تسلیم نمود۔ احمد را اکنون کمتر باین خوشحالی دیدہ بودم و دستگاه عکاسی  
 را بزبان اہل فن کاغذ و لبکسور گویند اینرا برای بازیچہ اطفال ساختہ اند کیے از  
 رفتار و عید نوروز بہ محمود عید یاد دادہ۔ باین اسباب بازیچہ حقیقت بزرگ علم الطباع  
 زرات شعاع اجساد و قانون انکسار اورا باطفال خود و سال کہ ہنوز بمکتب نہ رفتہ  
 و از علوم عادی خبر نہ آرد و یاد میدہند و آنرا باین بازیچہ حاضر میکنند تا مطالب عالیہ  
 را در کمال سہولت استہراک نمایند۔

## کتاب مسائل الحیات

از اینجا مسئله را به عنوان دیگر منتقل میکنیم و نشان میدیم که عالم حیات چه گونه  
 یک دریا به بزرگی است که جز در مدش جذب و دفع یکش کشش دائمی است  
 هر فرد هر روز فکر و خیال اولش اینست که چه بکند در تحصیل معاش از دیگران پیشین  
 و بیشتر منتفع نماید مرز دور است مرز زیاد بگیرد سوداگر است از ان بخرد و اگر ان  
 بفروشد صاحب صنعت است خود را معروف نماید و مشتری زیاد داشته باشد  
 زایل است زود بکار و بدرد و دوقبل از رسیدن بذر دیگران بفروشد اگر روحانی  
 است جذب قلوب نماید اگر وزیر سلطان است و سر نوشت مملکت در دست  
 اوست در اوقات مخصوص کار خلوت خود بنشیند و خطبه صحیح وطن خود را باز کند  
 به پیغمبر که فلان محرابی لم یزرع را باید قنات کشید مسکون نمود از زراعت و  
 فلان مداخل را گرفت به فلان کار صرف کرد فلان کار خا را درست کرد که براس  
 مرز دورین تو سهم معاش گردد یا اینکه جنگل نامه مملکت در خود کفایت نیست آنچه  
 هست از تبر عبث و بی لزوم نگهداری نمود و هر ساله میشه به نریا و احداث کند  
 و حفظ نماید یا اینکه فلان مملکت حاصل خیز براس نداشتن راهی تو از حیوانات  
 خود را به بازار فروش برساند از این جهت در یک مملکت گندم و دین انبار به پوسد  
 و در دیگر به مردم از خطی متفرق میشود و باید فلان کرد و راکند فلان راه را ساخت  
 عمل حمل و نقل را آسان و از ان نمود یا اینکه براس مملکت اشخاص خاص

لازم است امورین دیپلماتی پوچط و تلققات امورین مکرک معلین ملهسن  
برائے کارخانہ یا میکانیک برائے تضاد و تضاد فقائے حقوق برائے مرضا طب  
برائے حفظ داخله و صورت خارجہ صاحب منصفان حربی برائے تعمیرات ہندس  
و محارب برائے تربیت ہند اینہا مکاتیب و مدارس و تکمیل ایشان مدارس عالیہ لازم  
ہے اینہا چوں آدم تب دار با عجلہ و پیقرار دقیقہ از وقت گران بہائے خود بخود  
نہ نموده احداث بکنند و تشکیل بدہد و تکمیل نمایند کہ اطفال سادہ ماہر گشتان نرود  
از آنجا فرنگی تاب برنگرد یا اینکہ لیسر حدات خود متوجہ میشود حرکات مجاہدین را  
نہ بنید اقدامات آہنارامی ہمہ مطالبات مضرہ انہارا تقبل نمی شود ہمیشہ و ہر  
حاشب و روز در خیال ترقی ملت خود را مسئول میدانند و می شناسند۔

آنچہ تاکنون مرقوم اقتاد غیر از این ہاست ؟ و اسم اورا نماید مساعی و مجاہدہ  
گذشتہ و اگر کسی منکر باشد انکار او کذب فاحش نیست ؟ و این مساعی علمی و  
خیالی نیست کہ دو صورت استقبال موانع فتنی بہ جنگ و قتالہ میگردد بعد از ہر  
اینہا از انصاف شما سوال میکنیم کہ ہر اندامات شخصی شما برائے رفع احتیاج  
وجود خود نیست ؟ امیر نیز لازم است بہ شما گوش زد نمایم کلمہ تمدن کلتور سولہ تیسون  
از پسندیدن و نہ پسندیدن ایرانی تغییر بہ معانی خود نمیدہند۔

شعبہ پرہ کہ وصل آفتاب نخواہد + دولتی انوار آفتاب نکاہد + معنی مدنیست  
معاذت سنی کلتور تربیت معنی سولہ تیسون تہذیب اخلاق است کہ از پنج نظر

شخصه یا جامعے ستیغری شوند تمدن ایرانی از دہات بشہر کہ چیدن تربیت انہما  
 اطفال را دوزانو نشانند اگر سحتہ پسرند نضولی شمرند و منع کردن و تہذیب  
 اخلاق انہما مزاج گونی و تملق و مبالغہ در مداحی است و نتیجہ او تولید یک اخلاق فاسد  
 عمومی است کہ غیر از سکنت این خاک ہواے محیط و جہاد و نبات این مملکت را  
 فاسد و مسموم نمودہ ایرانی چہ گوید کہ حرکت و گردیدن زمین را حس نمیکند و چو داین  
 اخلاق فاسدہ را نیز از فقدان اسباب تطبیق و تشخیص نمی فہمد و گرنہ چہ طور شیوان  
 باور کرد کہ در دنیا ملتی ہست کہ از تمدن و تربیت و تہذیب اخلاق متنفر است  
 علم را مصدر ستیات می شمارد و مظلومی خود را نمی داند حقوق خود را نمی شناسد ازاد  
 خود را در بستگی و درستی خود را در شکستگی اختیار خود را در اجبار و تلموس خود را در مبادلہ  
 دنیارے پندارد اگر از ادابی سواد ایرانی بپرسی کہ کار ہاے عالم داین بسا ط خلقت  
 ہستہ تنظیم و مرتب و مقدر است یا نہ میگوید یعنی چہ کار خدا اللہ تنظیم است تا گفتی کہ  
 پس تو چرا کارخانہ خود را تنظیم نمی کنی می خندد و با کمال تعجب نگاہ میکند چرا بچستہ اینکہ  
 بہ این حالت متعادل است من بہ یک نفر ایرانی گفتم در بلاد اور واپاکس نیست ہا  
 نکرد و دروغ گویند داشت چرا بچستہ اینکہ او باکس را بیدہ دہا و میسردیچارہ می  
 نمودرینہ اند فہمید کہ در بودن اوم و دواب میوہ و شیرینی تیز ترے تا چہ دہا است کہ  
 براے تولید یکس و غذاے او چیزے نیست و نباشد یا در شمرے کہ شش کہ  
 سکنتہ دارد و موش نیست و گر بہ ہم نیست -

بعد از مسلم بنی سنده یک وقت دیگر بمالشت آقا عبداللہ دارم کہ چرا از محاربه  
 نزنش و آلمان و امریکہ و آسیا نیول و دیگران ذکر توجہات نمودید و از جنگ روس  
 و ژاپون بہ حوالہ جراید گفتا کردید اگر سبب اصلی اورا دانستہ بودید آنوقت و بموجب  
 جماد و مسنے علم را می فهمیدید و بہ این شدت آثار صناع را توجیع نمی نمودید و میدانستید  
 کہ این جنگ را تنها ژاپون نمیکرد و ارواح ملل اوروپا و امریکہ و اکثر ممالک آسیا و اصل  
 ابدان ژاپونی شدہ بود و تو صہ معاونت و دعای غلبہ ژاپونی و مغربی روسی جمیع ملل عالم  
 مزید توان و متقوی رشادت و مساعدت را بر رجال و فتوحات عساکر بری و بحسب  
 لشکر ژاپون می بود چرا بہ جہتہ اینکه وصل بطر بورخ و کین با ماہ آہن تصرف مملکت  
 و سیئہ و پنچور ساختن پورت آر تور لوہ از سی سال کہ دولت روس صاحب ہشت  
 ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می گشت دعوی یک خطر را آہن کہ بہ حمل لشکر و  
 ہبات جنگ ژاپون کفایت نکردش خط متوازی میکشید و در سبت روز یک  
 ملیان لشکر بہ سواحل بحیط کیمیر میفرستاد و ممالک خطا و کورہ و موغل (مانغول) بہت  
 را متصرف میشد آنوقت ممالک ہند خطا و ہندوستان بہ سپہر لشکر روس نمی گشت  
 جز از ژاپون و استیرلیا و بیلین و مملکت کانادا و امریکای شمال می توانست  
 فاع تہا جم روس را قادر باشد اگر دول اوروپا براسہ حفظ ہشتصد ملیان  
 فرس خریدار متعہ کارخانہ جات خودشان کو شیدہ بہ جلد گیری تلقبات روس  
 آنوقت باید سہ ماہ با دریا راہ بروند تا تنقظا دو متقابل قدرت بحری روس

کبیر جہازات جنگی مسلح نگہدارند و سالہ ہزار گروہ خرج بکنند تا این درہا کشادہ  
 بروے ایشان بستہ نکرود کہ در این صورت پوست بد باغیش نمی اروزد این شیع  
 مختصر مصائب آئندہ آن ممالک بود کہ ما نام بردیم حالانکہ جنگ ژاپون در روس را  
 کہ مربوط متعلق بہمان قانون تحصیل معیشت و حفظ جود است بشمار عرض میکنم دولت  
 روس مالک قسمت پنجم خشکی روس زمین است کہ در بلا دکنتر السکنہ ہر روس مربع  
 بیست دو قبل السکنہ شش نفر تہہ دارد دولت ژاپون در بلا دکنتر السکنہ ہر روس  
 کیلو متر مربع ہشتصد نفر و قلیل السکنہ یکصد و بیست نفر تہہ دارد کہ ہر سال  
 از ہرکت اقدامات حفظ الصحہ و کمال قوہ ابدان ژاپونیان یک ملیان نفوس ایشان  
 در زاید است حالہ طور میدانید ملت ژاپون میتوانست مثل اکثر مل بے غیرت  
 آسیا دست روی ہم بگذارد - اسودہ بنشینند کہ دولت روس در سواحل محیط کبیر  
 در درہ ساعتی جزائر ایشان استقلال یابد و استعقار بگیرد اگر می نشست بعد از  
 سی سال سزا این تہی و کاہی دستی و کوری جز تبعیت و عہودیت و فقدان ملیت  
 می شد و روسا در حال کہ سر نوشت ژاپون و دیوہ کفایت و کار دانی و مال بینی انہا  
 است اگر این موقع پیش بندی تجاوزات روس را از دست میداد جان و مال  
 ملت مودعہ خود را بذل و صرف نمی نمود و زبرد اخلاف خود کہ قبلانے دولت و  
 نگہبان آئندہ ترسیجے عامی شوند مسئول و ملعون ابدی نمے گشت مگر خون ہاسے ریختہ  
 جہانان ژاپون جز جہاد فی سبیل اللہ است یا اقدامات دولت روس جز اجراء



و صایا سنے لکیر و تصرف کل آسیا است کہ ہر دم بہ لپاے لگا ہے بہ عنوان  
 استخلاص اسلاویان بالقان گاہی برائے جہنن راہ تجارت بہ سجاو غیر منجدہ دنیا  
 گاہی بہ بنیہ طوایف تفقاز و اخال و مردہر بیت سال مستقیمائش نول محار بہ و  
 قتال می شود بعد از ہمہ اینہا غلبہ یک مشت ثراپون بہ یک صحرا دس از علم و  
 آزادی اوسے حمل و ظلم سلطنت متعلقہ دیگرے نیست ؟ مگر نیل جھیل و پنج پلکان  
 موغول وحشی دسی سال بہ این غیرت و فایت جز علم و سیلہ و جز آزادی سبب دیگر  
 داشت فوراً پاکین کے کفایت و فضول از غرور سلطنت مطلقہ در مکران  
 محو و سردار رشید آیا مانگر دیدہ احمد در اینجا سکوت نمود آقا عبداللہ از گفتہ ہا  
 خود بغیر شد سر بہ پیش انگندہ متفکری نشست چند دقیقہ مجلس و اوسی خاموشی  
 گردید آقا رضا نموشی مجلس را برہم زد و گفت از آقا احمد استند عا دارم کہ یک دو  
 ساعت از اوقات عزیز گران بھائے خود بہ ما بیل نماید و معنی کلمات نو طہور  
 حق و آزادی و مساواة و قانون اساسی و سلطنت مطلقہ کہ تا کنون زینت اقرا  
 اتوال و ارقام ایرانی نبود بیان کند احمد گفت اگر معانی الفاظ نو طہور عصرہ حالیہ را بجا بید  
 از ہزار بیشتر است پس چرا این چند کلمہ جالب تعریف شما گشتہ آقا رضا گفت می دانم  
 بہ عنوان و القاب ما اشارہ میفرمایند چون مصدران الفاظ را می شناسیم معنی  
 مشتقاقش نیز معلوم است احمد گفت حتی لحنی حقیقت عبارتہ ازان قوۃ شششی  
 باطن انسان است کہ برائے او عضو مخصوص چون سائر قوا خلق نشدہ و چون نشدہا

و شکای هر چیز حق است الا بخت قائم بذات است -

حق اذن و ولادت تا هنگام وفات با خود آدم تولید شود و متدرجاً تعلق او  
بحد تصادف او با حق شخص ثانی درآیند - هر دو ایام مری گردد و به قدر امتداد زمان  
و تغییر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا باطن تغییر میدهد - برسی است  
حق طفل و منبع فقط شیر خواستن و طفل پنج ساله غذا خواستن و به مجرد ساله تبعیت  
جميع احکام شرع قانون در صورت تمر و مستوجب تنبیه است -

برای تولید حق یک منبع و یک منظر داریم منبع را نمی شناسیم و نمی توانیم نشان  
بدهیم آن منبع عبادت از منی من تویی تو وادی اوست منظر زبان ما است که بواسطه  
او اظهار حق بنمایم -

اگر حق را به قوای باطنی التئیم کردیم این تشبیه فقط برای ذهنی شدن مطلب  
است - و گرنه این قوه با سایر قوای آدمی بیونیت بی سرحد دارد و قوای  
باطنی برای محفوظی شخص ما است - اگر چه چشمیم می بینیم می شنویم می بوئیم لمس  
میکنیم لذت همه اینها را به نفس ما است اما حق برای سعادت جماعت است  
و وجود کلیه بشریت - است حق شخص واحد به خودش منبع سعادت نیست چه گویند  
که در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکه حق افراد یک با دیگر  
تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوه ثانوی که سعادت طریقی است تولید  
میشود و وجود خارجی او چنانکه گفتیم درآیند سرور ایام مری گردد و اگر تصادف در آنجا

نه وجود محسوس است و نه سعادت او۔

اگر شخص در خانه تنها بنشیند و بیان باشد در از یک بند شجر بازی کند طبعاً محضی نماید لغو بزند یا هیچ کار نکند حق او است اما آن شخص ثانی بر او وارد شد حق شخص او محوی شود و حق دارد اثبات گردد اگر حرکات خود را تغییر ندهد مسؤل یعنی مستوجب تنبیه است پس از اینجا واضح شد که حق شخص در عدم تصادف با دیگر کسی نه مسود و نه مرفی و مسؤل است لهذا العباد از این نقطه توجه با حق نسبی و جماعتی است که از حقوق افراد منتفی به یک نقطه واحد جماعت ملت یا بین الملل گردد و از این نقطه بدون اینکه تقسیم شود هر یک از افراد این جماعت و ملت رشته سعادت خود را بالسویه موظف و مالک می باشند چنانکه اگر در آن نقطه اعتراض و انحراف واقع شود چه گونه که از فرد بدون سوزن به یک عضو آدم کلیه بدن احساس زجر مینماید همان طور در همه افراد اثر آن اعتراض و انحراف محسوس میگردد۔

حق العباد آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدت ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظریه بنیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد متبع تولید حقوق است یعنی منتفی دارد و تولید چنان حقوق میکند که افراد آن جماعت نداشتهند۔

چشم بین می بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود بلکه تولید حقوق از

از منبع منیت وجود ملت و حالت تضاد و با حقوق ملل دیگر نیز می بینیم در تحت  
همان قانون طبیعی است که مادر حق شخص واحد بیان کردیم -

فرض کنیم سکنه یک بلد را جماعت و جمعیت چندین بلد را که در تحت اداره  
یک دولت است ملت میگویم سکنه بلاد معلوم است هر کس حق دارد و در حیطه  
خود عمارت بسازد چاه بکند اما اگر درین دیوار دیگر است یا پنجره باشد عمارت  
مشرف به خانه دیگری است نیکو دارند یعنی در تضاد با حق دیگری حق او محو  
می شود در اینجا یک از عدم تجاوز بحق دیگری و دیگری از استقرار حق خود هر دو  
مسرور شدند هرگاه سکنه یک کوچه متفق شده کوچه را قسمت کنند دراه عبور مردم را  
ببندند نیکو دارند به جهت اینکه عابرین نامعلوم باید مسافت زیاد طی نمایند و وقت  
بهدوده تلف کنند حال آنکه کوچه ملت همان اشخاص را محاذی است که بستان او  
را ضعیف بودند و حق هم داشتند ولی چون تضاد با حقوق عابرین نمود محو شد اگر  
اداره بلدیه حکم دهد کوچه را می بندند در این صورت حقوق عابرین با حق جماعت تضاد  
میکند و محو شود -

اگر از یک بلد به بلاد دیگر برای سرعت حمل و نقل و سهولت مسافرت راه آهن  
درست نمایند خط راه در طول خود از میان شهری یا دهی باشد یا بر ترعه گذشته باشد  
و تضاد با مالک مردم بکند در صورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون به  
گویی بایر و دزدان کردن تونل یا درست کردن پل مخارج کم تراف و از این رو گران قیمت

حمل و نقل یا طولی چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازم امتداد راه است  
ملاحظه شود صاحبان الماک حق دارند ملک خود را نفوذ و شکنند و ساختن راه را مانع  
شوند الا چون در اینجا حق جماعت با حق ملت و تصادف میکند محوی شود و حکم  
حقوق ملتی صاحبان الماک را بقیمت عادله ادا سے وجه و ام تحریب و تخریب میدهند  
و تهم در این بین مینمایند باز طرفین مسعود می شوند -

سواحل باسفور و بوزغاز دارد آنیل که دریا سے سفید را یا بحر سیاه وصل میدهند  
مملکت عثمانی است بعد از آنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالک شدند  
استحقاقات و کشتی های جنگی ساختند البته دولت روس حق داشت در مملکت  
خود چه صلاح ملت است معمول دارد اما ملل دیگر که جارا جنب بوزغاز نیستند از  
ترجم تجاوز ملت روس بر آسیای وسط و تصرف سواحل بحر سیاه بیا کوه بافقان و  
دانشا دلی کوچاک اسلادیان که منافی حقوق حفظ وجود ایشان بود دولت عثمانی را  
ملزم کرد که از باسفور و دارد آنیل اولاً عبور کشتی های تجارتنی هیچ ملت را مانع  
ننماید دوم کشتی جنگی هیچ دولت را اذن عبور ندهد سوم هر گونه مطالبات و اذیت  
بوزغاز را بر دولت که طرح نماید جواب اورا از مسائل حقوق بین الملل شناسد -

قتال سوسیس بحر احمر را با بحر میض وصل نموده سواحل قسالت مملکت مصر و عثمانی است  
اما حق ندارد کشتی های روسی را از عبور مانع شوند یا کشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از نیست  
و چهار ساعت اذن اقامه بنا و راه بند پس در اینجا حقوق و ملت با حقوق ملل دیگر

تصادف میکند و محو شود.

در اینجا حق دارید بگویید که حق یا حقیقت چه گونه در تصادف با حق دیگر است  
محو می شود حال آنکه میگفتند حق قائم به ذات یعنی مصون از محو و زوال است  
بلکه حق نباید محو شود و لے در تصادف با دیگر است میتواند تعطیل گردد یا از ترکیب  
دو حق ثالثی تولید بکند نماز حق واجب است و لے در صورت حدوث  
مرض محو یا تعطیل میشود و زده حق واجب است و لے در عدم استطاعت به  
ایام آخر تعطیل میشود حرمت خمر حق است و لے در صورت حفظ صحت و امر  
طبیح مباح و کذب یک مثل علمی نیز می آورم که درست عالم بشود اگر کسی می طے  
چندین المنت یعنی پنج ابتدا پیدا تولید قوه الکتریک را بهم نزدیک پیدا داریم  
شماره میجد یعنی جریان قوه بواسطه سیم مفتول دیده می شود و اگر را سیم را بهم  
وصل کنیم قوه الکتریک بهم تصادف نموده و محو میشود هر قدر سیم مفتول را بهم وصل است  
هی قوه آنهاستجد پیدا میشود و هی محو گردد بدین است که دو قوه جذب و دفع یا  
محو و اثبات از خواص همان قوه واحد الکتریک است لا غیر پس محو شدن حقوق  
بیز از خواص حقوق خود حق می باشد.

حقوق شخصی و جماعتی یا ملکی به دو خصوصیت تساوی و الاستیلاست ولی متساوی است  
الحدود تقسیم می شود که یک را مدنی و سیاسی و دیگر را پولیتیکی و بین المللی میگویند  
در این چهار حالت اگر مجرای حق در سبتر اعتدال است محو اثبات او در صورت

صلح و سلم دیده می شود -

و اگر در محضر خود موافقی را تصادف نماید چه گونه که از پیش بندی آب جاری سیل برنج و در این حالت محو و اثبات او در صورت محادله و منازعه دیده می شود و در حقوق پولیتیکی به محاربه و منافاته میکشد برآی توضیح باز گردیم بمثل با سه اولی خودمان -

اگر همسایه مرا زکندن چاه بن دیوار خود منع نماید قبول نکنم البته کار بهشت و چاق و کار در خنجر میکشد اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکند آشوب و فو غا بر خیزد ملت را برآی استقرار حقوق خود استعمال تو ه اجبار به مینماید اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برآی استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و همه آنها واجب است که چنین بشود -

فرض بکنید شخصی از ملک دیگری یک وجب زمین غصب نمود که ده تومان از او صاحب زمین صد تومان خسارت میکشد کیسالت مرا فقه میکند تا حق خود را استرداد نماید یک ملت از اراضی ملت دیگر صد هزار زرع زمین غصب نمود که ده هزار تومان به از زر و در سر این تجاوز و دولت با سهم بیچنگد صد که پول و صد هزار نفر آدم تلف میکند تا ملک خود را دوباره متصرف می شود یعنی حق خود را استقرار میدهد -

نماید به خیال کس بپاید که خوب است از ده تومان و ده هزار تومان گذشتن تا صد تومان و صد که در تومان تلف کردن این خیالی فاسد است در این گونه سوار و

منظور رفع و ضرر نیست چون حفظ حقوق از وظایف مقدسه انسانی است اجرا  
و طیف حفظ حقوق است اگر یک تنجا در لقا تب نکنند و مارضه بمثل نه نمایند هر  
حقوق چنین شخص واحد یا ملت جهان در صا دره تعذبات اجانب میماند اطمینان  
حفظ وجود آن ملت مسلوب می شود.

حامل حقوق و متاع از حقوق خود استفاده سعادتمند میکند و موجب حفظ او را بداند  
و بفهمد که از حق گذشته ناقص را التئوش و تقویت نمودن یا از اعتراف حقیقت  
کاستن یا تالی نظم بودن یا در آن آن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف  
به تقدیس حفظ حقوق نمیتواند و نباید بگذرد اینست که اشد حدود مقصرین را سلب  
حقوق مدنیست ایشان قرار داده اند اشخاص مسلوب الحقوق فی الواقع معدوم بودند  
فضای تولید حقوق چون فضای محروس حقیقت بر آنها است سرحدی  
ندارد و همه حقوق در وجود محدود انسانی ممتدی به یک حق واحد حفظ وجود یعنی  
بقای نوع انسانی است.

اگرچه این حق در همه نفوس مساوی است و از این استوار گویا نبایست کس به حق  
دیگر تخاصم و زیاده نماید اما چون نفوس در سائر قوای شبهه بین کل صراط و خیانت با هم دیگر  
میمنت فاحش همانند پیدا تخاصم و حقوق دیگر جزو اعظم حواید انسان یعنی طبیعت  
انسانوی مردم شده.

این تخاصم در مدون را طبع مدوم و سوء اخلاق کاهی از جبل طعین و ذرات



مستحق نیز ناشی میشود که باعث مناقشه و منازعه میگردد.

بعد از آنکه محو اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تبیین انعام و طبایع و اخلاق مردم معلوم شد باز آنکه تا مل به سهولت میتوان فهمید که برای پیشگیری اخلاق سیئه و طبایع خالیه و حفظ صفات از صفات بی رحمانه اقربا و عیال به هر عصر و علمای هر قوم چه نسبت با سیاست بکشند و چه قدر وقت بگذرانند خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یک طرف به تعیین حدود و سیاست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و تأسیس نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملاً مشخص و هم حدود معین باشد و دستگاهی به اسم دایره عدلیه تشکیل بدهند که در تصادف حقوق هر وقت اختلاف یا تجاوزی واقع شد در آن محضر عدل و داد حقوق مفقوده و حدود لازم را استرداد و استقرار بدهند.

چون در وضع قوانین یعنی تشخیص حقوق و تعیین حدود باز همان بشریت با اختلاف طبایع و تبیین انعام خودش در میان بود و صورت اشکالات و صعوبات و اختلاف می شد عقل انسانی از این کربوه سخت نیز سهولت و سلامتی گزشت و بهر این تاریخ عتیق روزی که پرتوی از انوار اعتدال باز کرد که احدی در آن ظلمات گمراه نمی شود و آن این بود که اساس وضع قانون را به اکثریت آراء عموم ملت که قوانین را برائے سعادت ایشان وضع میشود مخصوص نمود چنانکه در هر جا حقوق طرف قلیل با طرف کثیر تصادف میکند حقوق قلیل محو میشود یعنی در مشور و یا قبول یک قانون

اگر طرف دارد و بیشتر از قبول است مردود و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول  
 بعضی علمای علم حقوق معروف فرانسه و المان منبع تولید حقوق را در غایت و  
 معلومیت میدانند و در حقوق پویشکی غالب را دارای حقوق و مغلوب را مستوجب  
 الحقوق میگویند نقطه در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال مینمایند و حقوق  
 دولتی که یک کشور تبعه دارد و دولتی که ششصد کشور است اگر چه در اینجا سادات  
 عموم بشریت را ملاحظه میکنند اما دول مقتدره باز صرفه خود را می برند مثلاً در حقوق  
 کنشی با سه شرق غرق و با همی گیران احترام در در و دنیا در و حقوق دول بی طرف  
 در ایام جنگ و غیره یا در بیست چهار مسئله که همه دول عالم متحد هستند از قبیل  
 منع برده فروشی و حمل مکتوب و در مسئله با سه هر دولت را به همه نقاط مسکونه دنیا به یک  
 قسمت جزئی و جمعیت صلیب احمر و غیره همیشه دول بزرگ بیشتر منتفع میشوند که  
 ما این محض اشاره اشعار نمودیم بعضی این او آخر معنی حق را مجابده میدانند و حقوق جاری  
 بسترا عندال را قابل تشریح و جز و حقوق نمی شمارند میگویند حق آنست که با قوه  
 اجباریه استقرار یابد این فلاسفه حق هم دارند زیرا آنچه با اکثریت قبول می شود  
 طرف داران را در درایه خود باقی میمانند و له مجبور تبعیت می شوند.

این عقاید را محض یادآوری ذکر کردیم و گرنه آنچه در معنی حق گفتیم هیچ استعاره و تقلید  
 نداریم و در حقیقت بودن او متردد نیستیم از شرح حقوق پویشکی به سکوت میگذریم چون  
 مختصر و فشرده نوشتن به ابرام مطلب می افزود و بنده بیان را که فهمشان هنوز نشده

توضیح مطالب عالیہ نیست کفایت نمیکرد و انکھی از حوادث متراکه سلب حقوق و مطالبات بی ادبانه مجاورین مقتدر رسید که استغفار حقوق خود را بر وزیر اراده اند قول متقدین ذمی حقوق بودن غالب و بے حقوق بودن مغلوب چون آفتاب خیره کی چشم حجابی رجال بے ناموس دول آسیا است چهارده کرور ملت سلطنت افغان از ترس انگلیس متغفل و محصور مانده ردالبسیاسی استقلال خود را بدول دیگر در صورت بدو کرور تومان سالانه واگذارده ولی در معنی حقوق بلینیت خود را ترقی خود را تجارت خود را کسب محارف خود را سلب نموده -

در سرزمین خط نفوذ روس و انگلیس در مملکت ایران در میان لندن و پطر بورغ چندین بار گفتگو شده روس تنها به طرف شمال راضی نه شود از جنوب نیز قسمتی میخواست انگلیس تقرب روس را از خلیج فارس به صد فرسخی خاک هند مسئله مسوت حیات خود میدانند و راضی نه شود اما رجال ایران صاحب ملک را از خطر عظیم این غفلت با به افسانه های انگلیس چپقی دارد روس چپقی دارد دل خوش میدارند و نمیدانند که انگلیس و روس بدین است ایرانی را مسلوب الحقوق بینند در تسویه حقوق خودشان مطلق مانده اند البته ایرانی بهتر میدانند که مملکت وسیع سودان و مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قابیل و از بهضم البع گذرانند الان که این سطور را مینویسم دارالخبره فرانسه با باقی جارا انجمنی میخوانند مملکت ما را را بقایماند آلمان شده در پادشاه را چنانچه از فرانسه با

چه رشوة میخواهد بادشاه مادا کاسکار حالاً در پاریس چرا وظیفه خود را منته است  
 در میان فرانسه و انگلیس چه معاهده در سر حقوق مستقط منعقد شده همه اینها با همان  
 حقوق اجرا گشته که انگلیس پار سال از دالایام تبنت در لای خاص میخواست یا الان  
 دولت ژالون از امپراتور کوره و دو انزده لیون تبعه او مطالبه بنماید یعنی با همان حقوق  
 است که منتج تولیدش غالب و غلبی یا ضعف و افتد را است که بالنظر عین حق  
 و حقیقت است زیرا در معنی حق کیفیت که از سعادت حقوق کسی منتفع میشود که وجوب حفظ  
 او را معتقد باشد و گرنه در عالم کدام بیشتر است که مال بی صاحب افتاده را بر ندارد  
 یا حق برداشتن ندارد یا به بیند و بگذرد که دیگر بعد از آن بیاید بگیرد در تاریخ سلاطین  
 آسیا چه قدر پسیران بروی پدران و برادران بروی برادران خودشان خرجه نموده  
 خونهای ریخته اند کجا مانده بیکانگان مقتدر این عصر در صورتیکه صاحب ملک حق  
 خود را میداند و نه حفظ او را واجب بشمارد از دیگران چه گونه میتواند مطالبه اجرا بر  
 حقوق یعنی عدم تجاوز به حقوق او و تصرف الماک او بکنند این سخن یکے از رجال درجه  
 اول انگلیس است که در لفظ خود میگوید (ملکیت ماروک باید بدست یکے از دول  
 منظم سپرده شود که منافع تجارتی جمیع دول متهمنه را حفظ نمودن تواند) یکے از رجال المان  
 میگوید دول آورد یا نباید به استقلال مالک بے قانون ابقا نماید زیرا که در ملک که  
 حقوق مشخص نیست مجهول الممالک است هر کس تصرف کند و حدود و حقوق سکند را  
 معین نماید مالک شرعی او است -

یکے از علماء فرانسه میگوید تولید و اجراء حقوق برائے نظام عالم و بقائے  
نوع است بر ملکیت که در آنجا حقوق شخص و محفوظ نیست تصرف آنجا حق و بی  
دانیان این معنی است باز نگار میگویم از همه این تفاسیل واضح شد که حق و قوت  
حق و متج سعاد است که صاحب او و موجب حفظ او را بداند و الا نه حق موجود  
است نه صاحب او و بے تردید ام و غالب ذی حقوق و مغلوب بے حقوق  
است همینکه مال آورد و پافضا و این عقیده را وقتے میدانند و میفهمند که ششصد  
که در ملت اسلام که از اسلامبول تا مقطع آسیا با یک سلسلہ بے فصل در ہزار و  
دو سبت فرسخ مسافت مسکون ہستند جس آیند و قدرت مد شہ خود را دریابند  
بہم دیگر یافتہ شوند و از غاصبین بمطالعہ حقوق معصوبہ خود بر آیند و موجب حفظ  
اورا میفہمند و قدرت اتحاد را حالی شوند و اوطان خود را از احتیاج صنایع آورو  
مستغنی می سازند آنوقت روز رستخیز آورو پائے برپا میشود و یوم النشور خودشان را  
کہ حالا معتقد نیستند می بیند پائے محشر اسر و ذلت جمع شوند و اراہہ ہند و جنم الی  
کنتم توعدون را الا افواہ سر و اراہہ غیور مای شوند بعد از آن (کل شیء يرجع الی  
اصلہ) حقوق غالبیت را مبدل بہ حقوق اسلامیت و انسانیت مینماید۔

شاید خوانندہ محترم را در این خیال از اشخاص اہل اسلامیزہ پندارد یا از متصور  
و اچہ اتحاد ملت حقیقت اسلام بشمار و لاء اللہ این یکے از قضایای آسمانی و  
وقتے آہو ہاست کہ اہل شہ و مشہور ہر گز نہ تداہیر نہ بیان پیشیندی جریان

سبیل این واقعہ را قاعد نیست بالاخرہ ہر کس کی فکر کردہ خود را میکشد مگر آنیکہ ملکی کہ  
 خود را متمدن می نامند و شعبہ ہائے مجالس تا آقا دلاہہ را وادری آوردند یکدفعہ  
 از بلند پروازی و دست درازی اعلاک و ملل ضعیف صرف نظر نمایند انسان  
 بشود حق را در منہ خود بستانند کونفر انش کبیری تشکیل و خریطہ جدیدی بہ اراضی  
 جمیع مل عالم ترسیم کنند و قبائلمخصوص بہ امضای مامورین جمیع دول بہ صاحبش  
 سپارند مالک بی قانون را بہ وضع قانون اساسی مجبور نمایند متعظاً اساس برپا  
 خود را با مل آسیا و مسلمان ہلاستی و صداقت در ضاییت ظہین و مردم دوستی بگذارد  
 رحال دول آورد و پاک بے شبہ اعقل محاصرین خود ہستند حیاض خیالات فاسدہ  
 جہانگیری و تجاوز غیر مشرود و پولایتیک ہائے تور تو و عداوتین بہمانہ جوے و رقابت  
 متفقاً اسباب خلع السلطاح نمودن لشکریان را فراہم آوردند بہ سعادت قناعت  
 نایل شوند نتیجہ را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصلہ فقرا بردارند آنوقت روے  
 کردہ زمین و مل عالم یک رفدرا تیسون گیری بہ عنوان جہویت سرخ تشکیل  
 میکنند و ہزار و پانصد کرد و سکنہ دنیا بہ مثابہ یک اہل بی میشود و اعضائے یکدیگر  
 گرد و چنانکہ + چو عضوی ببرد آورد روزگار + و اگر عضو بارانماند قرار +  
 آنوقت ہر ملت ہرچہ دارد از داندہ مضائقہ نمیکند و از این تدابیر طبیعی رنج متناہ  
 تقدیری آیندہ کہ در فوق تقریر نمودیم بہ عمل آید شاید در این عصر بیشتر از مطالبہ کنندگان  
 این سطور بہ طور نبدہ نویسندہ بخند و دلع در اعضا ریندہ کناہ خندہ بیجا

و بال کردن گناہے ماند و صدق این قزوالت موجب ذکر خبر مولف میشود۔ مادر اینچار  
 آور و پارا براسے آن مخاطب کر دیم کہ باعث و علت گمراہی مل متعمدہ ایشان ہستہ  
 مرد و مرزا زندگی پستی بیرون کردہ اند و حق فضاحت بہ اعتیاج آہنا افزودہ اند و درایر  
 میان یک فرقہ متمولین احداث کشتہ کہ زمام ادارہ ملت فی الواقع در قبضہ افتدالیشان  
 و سلاطین و رجال بلکہ براسے ایشان است طبع ایشان را سرحدے نیست و  
 خمار مستی غرور دولت آہنا را جبر غرق و خون دل فقرے عالم شرابے بنا شد این بسا  
 و حست تاکہ می باید ؟ ظلم را بہ اسم عدل و ظلمت را بہ جاسے نور تاکہ میتوان فروختہ  
 حالامنی آزادی را خدمت شماعرض میکنم آزادی یعنی مختار بے قید و حر مساواہ یعنی  
 برابر بے تفاوت و بے امتیازی اینما معنی ظاہری این الفاظ است و معنی  
 حقیقی آہنا تو فیم شرف نفس احساس علیت و جدان خود و ہمان قدر از ان دیگران است  
 کہ اورا آزادی و مساوات میگویند و یکے بے دیگرے معنی ندارد و موجود نیست زیرا  
 کہ آزادی شخصی و خصوصے متکثر قید سایرین میباشد آزادی کہ متحدہ با مساوات  
 نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن بہ حقوق دیگران است

حکما گویند آزادی حق مشترک و ثروت عمومی است یعنی قسمت مساوی جمیع افراد  
 ملت است ہر کس ہر چہ با و تحصیل کند بہ جز انداختار ملت افزودہ میشود۔ اینست کہ  
 هیچ کس آزادی خود را نمے تواند بفروشد و ہن بگذارد یا دیگرے بہ بخشد و ہر حکومت  
 دریاست حق ندارد دروسے تصرف و مداخلہ نماید زیرا کہ او چون ولیعہ طبعی مصلحت

از طرف دیگر خود و دیگران است که این یک معنی مساوات حقوق آزادی است  
 بلکه این آزادی در همه افراد بشر و بیست ملکیان نیست این بخش خداوندی  
 بل سایر قوای بدن متدرجاً تولید گردد تشکیل یابد و تکمیل شود کمال قوه او است  
 نفوس براسه حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود میگذرد و در موقع  
 مادی سبیل الله بهم پیش دستی میکنند یعنی میدهند که آزادی چنان گران بها است  
 و در اجزای نقد حیات چیز دیگر نمی توان خرید و اگر در حفظ حریت خیانت نمایند در  
 نگاه تضادات اخلاقی خود مسئول میشوند چون جوان در محشر کبر و محض خدا مسئول  
 مضموب میگردد چک میگردد امان که آزادی شان از دست رفت اگر منتظر  
 نشوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نبل مقصود را  
 کند پس در حفظ حریت خود باید مرد در صحت انتظار انگشید یک میگردد آزادی  
 حسب وطن توام می زاید یعنی هر جا آزادی نیست حب وطن نیست چه گونه که اشخاص  
 بخواهند اولاد از در همه هر بخت متوطنین غیر از اوجبت وطن بختی باشند -  
 یکم دیگر میگردد هر کس خیال مردن میکند خیال آزادی ینماید هر کس آزادی طلب است  
 زمره نمی ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق و استبداد نمیشود اینست که شهید است  
 ملت دایم الحی در روز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه بعد و دمی باشد چرا  
 جهت اینکه در حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت بر ریاست مستبدان از جان خود  
 میگذرانند و زنده جا میمانند شهید است جهاد فی سبیل الله را معنی دیگر نیز مورث زنده



جادید و احترام مخصوص است انسانی شمس چون وظیفه و مأموریت ایام حیات  
 خود نشان را که مساوت نبی نوع و اراده بطریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است در  
 زندگی خود وجه اکمال اجرا نمودند بعد از وفات نیز تاریخ ایشان براسه اخلاص خود  
 کتاب تشویق تعلیم اجاسه همان وظائف مساوت نوع و حفظ وجودی باشد  
 پس هر قدر آثار مردم گذشته آناه اعصار آئیده نافذ است همان قدر نامرئی  
 ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است آزادی مثل سایر  
 اقوال و افعال ما مقدم نیست که از او نتیجه تولید گردد مثلاً شتر را طے مسافت  
 خواندن را تحصیل معلومات خوردن را تقویت بدن گفتن را تبلیغ منویات  
 عبادت را تقرب خدا و ادب را جلب محبت کفایت را پیش رفت امور شجاعت  
 را مخلوق دشمن عدل را سعادت و برکات ظلم را شرف و مضبوطی و شکوای را نیکو نامی  
 نتیجه می باشد بگذارد بهر چه متوجه باشی و دریایی که او مقدمه یک نتیجه است مگر آزادی  
 که فقط آزادی و براسه آزادی است یعنی آزادی نتیجه بے مقدمه یا مقدمه نتیجه است  
 که منطبق با وجود اولی و دومی قابل نیست حال آنکه می بینیم که هست و اورا فقط مجرد  
 میگویم بعضی حیات را نیز از لفاظ مجروره میدانند میگویند حیات نیز فقط حیات و  
 براسه حیات است و لکن به عقیده ما حیات مقدمه و نتیجه او مرکب است اما آزادی  
 در حیات و حیات یکسان است خواه در عالم در خواه در عالم تعیین آزاد است و  
 آزاد همیکه در عالم در میگویم آزادی ذرات مطلق یعنی بے شرط و تکلیف و در

آزادی تعین (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود یعنی محکوم توانین پیوستگی  
 ذرات و تکالیف مدینت یعنی شرع و عرف می باشد و آزاد از او امر غیر طبیعی و تکالیف  
 مخالف تمدن و مسلوب الحقوق از این جا است که بعضی حکما آزادی صرفاً مطلق  
 را در خلقت قایل نیستند و بهیئت را جزو اصول خلقت میدانند و میگویند ذرات  
 نطفه اجساد تابع قانون پیوسته گی بعد از پیوستن یعنی پیوستن شدن تابع قانون یا امر  
 قبول صورت بعد از آن قانون ولادت بعد تابع تربیت و آنه و مادر و مسلم و معرفی و  
 بعد از رشد بهیئت احکام شرع و توانین مدینت بعد از آنکه از این افراد جمعی دست  
 تشکیل یافت تابع اکثریت بودن پس توی و برهان قاطع ایشان است زیرا تابع  
 بودن افراد قلیل بر اے طرف کثیر همان مسلوب الحقوق و تحدید آزادی است که ما ذیل  
 معنی حق اینرا بهتر توضیح نمودیم - آزادی به سه منبع اصلی قیمت میشود آزادی هویت  
 آزادی عقاید آزادی قول از این سه چندین منابع فرع مشتق است از آن جسد  
 آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع این مشتقات باز مقدر هستند و  
 نتیجه دارند آزادی هویت آنست که هیچ کس نمی تواند هیچ کس را مجبور نماید یا به خانه  
 او داخل شود مگر بمسئولیت قانون همچنین هر کس در حرکات خود مدام از آن حرکت  
 صدمه و خسارت به بعضی دیگر نمیرسد و نزد هیچ کس مسئول نیست و از هیچ چیز غیر از برای  
 افعال پی خود نمی ترسد اگر کسی به او وقت بگیرد یا مجبور اقامه و تعویذ یا کوع و سجود خود  
 یا دیگر کند سلب اختیار و ظلم و قید محدود میشود -

آزادی عقاید نیست که هر کس به چه معتقد است و به هر چه راسے او قرار گرفت مختار  
 و آزاد است هیچ کس حق ندارد به او یا سو عقیده او را توبیخ و تنبیہ نماید و مجبور به حقیقت  
 او و ادعای عقیده خود نماید زیرا که عقاید و آثار نقود منقولات و معقولات انسان است  
 و در این صورت البته وجه این نقود چون وجه نقود مالی بر یک هر کس به یک درجه  
 محبوب الحظ می باشد بدین است هیچ کس نقد خود را را نگان نمیدد یا به غیر از این  
 که در نظر او خبیله لازم و از زبان است مبادله نمی کند پس مداعله اند و خستگی آن ظلم و  
 سلب حقوق و منافع عدل است فقط این آزادی وقتی محدود میشود که از او  
 فسادے به عقاید سایرین برسد یا خود صاحب عقیده مورث آشوب و شورش و  
 سلب آسودگی مردم گردد.

آزادی قول یعنی هر کس مختار است به چه میدانند بگوید و بنویسد تشریع کند مردم را  
 به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید اگر از قول او آشوب و بغی و یا در حق کسی  
 تهمت و افترا بوده بعد از تحقیق به جزایش میرسانند آزادی انتخاب نیست که هر شخص  
 بالغ هر کس را که مطابق قانون سلب حقوق نباشد بارے خود یا ب دیگران مختار است  
 او را به اداره امور آن جامعه انتخاب نماید و جز اکثریت آراء مانع در لغی انتخاب و در  
 انتخاب او از شخصی یا راسته یا سببه نباید بشود.

آزادی مطبوعات یعنی هر کس به چه نویسد یا تالیف میکند و بطبع و انتشار او مختار  
 و آزاد است کسی را حق مخالفت نیست مگر آنکه بعد از بطبع صحایب مذکور و تذکره های

اقوال سبب تبیین مولف و ماشر میشود۔

آزادی اجتماع آئست که جمیعت متفق الراس و متحد الاکار در سر ردیا قبول یکے  
از مسائل ملکی یا سیاسی هر وقت در هر نقطه نواسته باشند اعضائے جماعت خود را بواسطه  
جراید اعلان دعوت میکنند در وقت معینہ جمع میشوند گفتگو می نمایند اقدامات حکومت را  
تفصیل یا تحسین کرده در جم گفتگو صورت مجلس را مکتوباً بهر کجا از حکومت محلیه و مرکزی  
که لازم است میفرستند اگر ان ایراد و مطالبه حاکمی یا عاده اکثریت آراسه ملت  
است بے تعلق مقبول و گرنه مردود بے نتیجه میماند۔

اینکه تاکنون گفتیم تا یکده قسمه معنی آزادی بود که تفصیل این معانی را کتب و دن  
باید نوشت آنچه بایه تا مسافراست اینست که ایرانی از این عوالم بے خبر و از منبت  
آزادی آبی محروم مانده حال آنکه بشر مستند و از سایر بنی نوع خود بے شبیه استعدا و ابتکار  
کثرت است بالذبح بالیست این آزادی را داشته باشند اگر سلب نموده جلب نایب و مضروب  
است استمراد کنند و اگر این ثروت افتخار در رفیع محفوظ است در آرزو متصرف شوند  
بند بجهت ارائه عرض میکنم که این آزادی را قیسم مقتدری در ایام آشوب و هرج مرج  
که ملت ایران حفظ او را بکفایت باس پیشین مقتدر نبودند تصرف نموده در زمانه  
سلطوت اشتغال خود و دلیه نماده که هر وقت ایرانی حفظ او را قادر نشوند و مطالبه کنند  
به خودشان بسیار دلی الحساب از ناصیه حوالی این ملت آثار این اقتدار و مطالبه پیدائست  
و اسباب او از اغراض نفسانی و بے کفایتی رجال خائن فراسم نمی آید و عرض این

صد سال از میان می کرد و اطفال ایرانی که بیشتر شصت هفتاد سال دارند و نفر مرد بالغ بیرون نیامد که اقلاً به حساب این ثروت برسد و اگر یک نفر بیرون آمد مخلوب اکثریت غاصبین گردید و منکوب اجل ظالمین شد مگر اینکه قیسم متدین و پاک نفس امروزه که تاریخ ایران بهتر از او قیسم دیگر را یاد ندارد خود بر سر پیرایه و در حاد است بر روی ایرانی بکشاید و تاریخ ریاست خود را از پر تو رجعت ابدی منور نماید.

تقانون عبارت از تنظیمات اداره دولتی است و در قانون اساسی به تنظیمات آن دولت گفته می شود که سلطنت او مشروط است یا عوض سلطان موروثی رئیس جمهوری منتخب و موقت دارند.

الان در اروپا اگر روسیه را نیز مشروط بشماریم غیر از دولت عثمانی هیچده سلطنت با قانون اساسی اداره بشود یعنی قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت با تمام کجا و دولت ژاپون در آسیا اساساً در روسیه یک قلم تحدید حقوق ساخته شده اند برای نمودن مختصر از قانون اساسی هر دولت بکنیم خوانده در یاد که همه یکسان است اگر بنویسیم در جزئیات است که انداختن و منافی مشروطیت بودن سلطنت نیست مگر در قانون اساسی ژاپون که مادر خاستن این کلمات یک نسخه اورا عیناً برای مریه بصیر ملاحظه کنندگان ترجمه می کنیم و معلوم می شود که بعضی حقوق مهم به امپراطور ژاپون داده شده که دیگران ندارند و نباید داشته باشند زیرا که بادشاه مؤثر ژاپون با طوع و رغبت حقوق خود را مشروط رتبه و رابا اشتراک

اداره دعوت فرموده و آنگه به اقتضای حالت و عقیده ملت تراپون بایست  
به او داده شود اگر بادشاه دیگر از ممالک آسیا بر خیزد به میکا دوس تراپون تاسی میوه  
نماید حق دارد پاره امتیازات به او نیز داده شود.

فصلت تقدم این نبای مقدس یعنی مشروط نمودن حقوق سلاطین مستقله تاج  
افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس سبوتان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل  
نموده اند اگر چه بعد از آن سلاطین عصر باز در صراحت از مطلق خود تشبثات گونه گون  
زیاد میکردند اما روح مخفی آزادی و بر توالوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را  
مسند را چنان تربیت نمود که همه موانع شدید را با غیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد  
کامل تبسم کفایت و احد دفع میدانند در سال ۱۲۸۸ بعد از جنگ سال و قتل بادشاه  
پارلیمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخل و خارج ضعیف  
و تغیر و توانا نباشد و بادشاه انگلستان جز تحت و امضا و اجراء فرامین و احکام پارلیمنت  
و همان الوجه اختیار و اقتدار و ندارد چون قوانین اساسی سایر دول و ملل  
بعد از انگلیس وضع شده بعد از قانون انگلیس را مادر قوانین سایرین می نامند همه  
این تبیل تالیفات سایر ملل رنگ و بو از گل و طراوت و رنگته از سنبل انگلستان  
غیرت انگلستان دارد و اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص ابدان المیتلن مانده سایر  
ملل که بعد از آنها شخص تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او سیمه در مرکز اداره  
خودشان بر تخت سعادت و افتخار نشاندند مانده متوقفند که شان قانون اساسی انگلیس

در تنها و سبقت او است بلکه در روح او است که در ملل دیگر نباشد.

در سایر ملل آزادی و حفظ حقوق را قانون اساسی وضع و نشر نموده و ملل در انگلیس قانون اساسی از میان احترام حقوق عوام و تدبیر ملت تولید شده و استقرار یافته و در طبیعتی بر فرد تبعه انگلیس محرم از حیات و احترام حقوق است حق ستای و حفظ حقوق از مواد نگویند انگلیس گذشته و اتفاقاً این ملت به عرش تمدن برآمده و محاسبه به قومی که در یک زندگی به اتفاق جمیع ملل شرف در حیات را نایل هستند یک حیات ابدان و دیگر حیات وجدان است فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعودی نماید و دیگر را چنان مشکوب و متبدل میدارد و نظر تمدن یک بوسمت عالی و حجم و صفت دیگر را از تحدید فهم و مقیاس منهدم آدمی بیرون می نماید آسمان چرا یک را می نوازد و دیگر را سنگین می سازد و خالق عدل چرا قسمت استغداد را به این بنیونیت فاحشه توفیق میکند البته خواننده در یاد که ردی سخن به کجا است و با کیت باز برگردیم به ستر قانون اساسی چنانچه اشاره نمودیم قانون اساسی عبارت از آن قانون است که در حقوق بادشاه و تبعه واضع صحت شده باشد وضع قوانین و اجراء او حکم قانون اساسی در یک دستگاه است که در آنجا بادشاه و تبعه شتر کا و متحد اکادمی کنند و اسم آن دستگاه را به اسمای مختلفه و ملل عموماً پارلیمنت گذاشته اند و پارلیمنت فرانسه جلالت از دو اوطاق یا تالار است که یک در مجلس سنا و

دیگر راتالار مبعوثان میگزین تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵  
یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیر ناپالیون ستون دوله سدان است  
فرانسه با پادشاه ندارد کیفر را به عنوان در پرز دنت را سپید ملک (نقی رئیس جمهور  
از میان خودشان بوعده هفت سال به همه شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند  
انتخاب میکنند و در انقضای اجل اگر از صداقت و کفایت خود جلب حسن نظر  
اکثریت نایل شده باز بوعده جدید منتخب میشود و اگر نه شخص دیگر را جای او میگزینند  
تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تحت و تاج ندارد و از شکوه درباری  
عاری است مگر در خطبه بنام او نیست اما شخصاً چون سلاطین مقدس و محفوظ است  
تبعین و عزل و زرا دعوت و عزل اعضای مجلس مبعوثان ریاست کلیه توشون  
بری و بحری توضیع القاب و مناسبت و نشان های دولتی عضو متصرفین امضا  
معاذات و صلحنامه حق اوست اعضای مجلس سنا و سیمصد نفر است از خود فرانسه  
دولت و دو دوسه از الجزیره سه از سایر مستملکات چهار نفری باشد و عده  
انتخاب اعضای سنا و سه سال است و سن آنها از چهل نباید کمتر نشود  
اعضای مجلس مبعوثان که از هر صد هزار تبعه یک نفر مبعوث انتخاب میشود و پانصد  
دو و کیفر است از خود فرانسه پانصد و بنقاد و پنج از الجزیره شش از سایر مستملکات  
ده نفر است و عده انتخاب چهار سال است سن آنها از بیست پنج سال نباید کمتر باشد  
همه تبعه فرانسه که میت یک سال بعد و شش ماه بعد از اتمام محلی خدمت نمود و صاحب



صوت است یعنی حق دارد به انتخاب مبعوثین را سے بدرجہ  
 حقوق مالار بنا تو مساوی است اما باید لایحہ بودجہ اول بہ مجلس مبعوثان تقدیم  
 شود بعد بہ مجلس سنا تور۔

ہرہ قوانین اساسی تقریباً در ادارہ و انتخاب مبعوثان است قانون اساسی  
 دولت ایتالیا سواد مال فرانسہ است دولت باجمیع الزامی قانون انگلیس  
 است نسخ شدہ قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص حتمی اندازے دارد  
 و آن اینست کہ امپراطور آلمان کاہنہ وزرا یعنی اوطاقی کہ در راد عمل اجرا در انجا  
 جمع شوند شور کنند چہ گوئد کہ این کاہنہ در سایر دول مرکز اجرا دادارہ مخصوص  
 بادشاہ محبوب است ندارد امپراطور آلمان در راسے کز میند عزل و نصب  
 میکند اما در پارلمنٹ وکیل امپراطور یک نفر صدر اعظم است کہ ادارہ امپراطور  
 مستقیماً بہ محضر مجلس تقدیم میکند گفتگوی نماید رد قبول یا اکثریت معلوم کہ در دوا  
 طور نتیجہ خواہش خود را میداند کہ مقبول یا مردود است اما در سایر دول اول الزام  
 پادشاہ بہ کاہنہ وزرا بعد از شود در بہ مجلس مبعوثان تقدیمے شود اگر وزیر  
 در اجراے وظائف و اموریت از حقوق قانون خود شان معترزل شوند یا امیر  
 نامشروع سلطانرا اجرا کنند در نزد مجلس ملت مشولند ہمین مسولیت وزیر ایک  
 ترتیت اعتدالی است کہ پادشاہ نمے تواند بے قانون حکم بکند و اگر بکند ہیچ وزیر  
 اجرا نمے نماید و استخفا میدہند عقل و علم و تجربہ بشرے از قانون اساسی شیرازہ

ساختند کہ پادشاہ و تہجہ و رجال دولت بہ یک اندازہ محدود ہستند و دوا سے  
ترتیب دادہ اند کہ امراض حصص و خیانت و استیفاء و رادریک لمحہ محالہ می نماید  
سلاطین مشروط حق دارند ارادہ وضع یک قانون را بہ پارلمانست بکنند اگر مقبول  
نشد حق دارند تا سہ بار اعضاء مجلس را عزل کنند و امر انتخاب جدید بہ ہند  
اگر دفعہ سیم نیز مقبول نشد پادشاہ باید ارادہ خود را پس بگیرد حکم عزل مبعوثان بہ  
نا در در صورت اختلاف شدید صادرے شود زیر عزل و انتخاب جدید ہستے  
یعنی چارونج ماہ وقت لازم دارد از این جہت عمل مالیات و امضائے بودجہ حقوق  
سے ماند تہجہ تا بودجہ را مجلس تصدیق نکند مالیات خود را نمیدہد و امورات دولتی  
از ترتیب سے افتد۔

سلاطین مشروطہ براسے مخارج دربار خود و حسین دارند ہر وقت پادشاہ  
صغیر و کبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد میکنند کہ خلاف قانون اساسی و منافی  
منافع ملتے حرکتے نکنند و چنانچہ آن مستمرے اورا بہ عنوان لایحہ مخارج سلطنت بہ پادشاہ  
تقدیم میکنند و در ہر سال آن مبلغ در جدول مخصوص بودجہ بہ حوالہ وزیر مالیات ثبت  
است وزیر در بار میگردد و صرف میکنند پادشاہ غیر از مستمرے حسین و مداخل و  
الملک شخص موردی خود بہ سایر مداخل ملکہ و معدنی دولتی یا مالیات تہجہ حق  
مداخلہ و داد و ستد ندارد و خزانہ شخصی پادشاہ و خزانہ دولتی از ہم جدا و سواست  
و کیل خزانہ دولتی مجلس مبعوثان است و اصل خزانہ دولت ثروت ملت

و مملکت در پنج دولت پول را انبار میکنند در دست ملت میگذازند که بکار آید  
 و باز آرد از تنبه بر قدرت و روم مالیات و توجیه میگیرند اگر مخارج فوق العاده لازم  
 شد مثل ساختن راهی یا مخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم میفزاید اگر  
 مخارج از آنچه به مالیات افزوده زیاد است قرض داخله و اگر خیلی زیاد است  
 استقراض منوعودی خارج میکنند از مالیات سین آتیہ بتدریج مبلغی از اصل و قایلین  
 ادا می نمایند - حاصل همه اینها اینست که پادشاه در عیت چون پدر و اولاد و اوداره  
 دولت که در مخی خانه این اطمینان است متفقاً شریک هستند هر فرد تبعه هنگام لزوم  
 مثل هر فرد اهل بیت جان و مال خود را بالسوی بدل مساعدت وطن خود می نمایند  
 و از اندک تا مل معلوم می شود که قانون اساسی در مملکت تولید یک اعتبار بکبری  
 می کند که چندین کمره نفوس را با هم اتحاد روحانی میدهد و تمذیب  
 اخلاق می نماید و چون اینسکه هیچ کس مظلوم نمی شود ظالم را قدرت ظلم  
 نمودن نمیگذارد -

در باب سلطنت مطلقه بیان مختصر لازم است تا معایب او را  
 حائلی بشوید سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره  
 مملکت یا قونی است که او را پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب  
 و نامناسب به حال ملک ملت تبعه اختیار دهد و راندارد و در امور دولتی  
 حق شرکت و سوال بهر کسی نیست و در امورین جزو هر چه

بکنند نزد پادشاه مسئول یعنی شخص پادشاه مستقلاً حکم مال و جان تبه  
 است وضع و اجرائے قانون ہر دو در یک دستگاه متعلق بہ پادشاه است  
 مثل روسیہ قدیم و ممالک عثمانی قسم دوم آنست کہ پادشاه برائے  
 ادارہ مملکت قانون کہ دستور العمل عموماً باشد نہ نوشتہ عواید تدبیر  
 یا آیین مذہبی اساس آن ادارہ و جزو سرائے ہر کس مقوف بہ  
 میل و حالت شخص حکام است گاہے قائل رائے بخشہ و گاہے  
 شخص بے گناہ را مقتول مے نماید مثل عربستان و ایران و  
 افغانستان و خاہر دو قسم این سلطنت را سلطنت ظالمہ میگویند  
 قسم اول را بہجتہ این میگویند کہ وضع قانون در خود مصالح امور جمہور  
 نمی شود قوانین کہ پادشاه برائے تہم وضع میکند برائے نشر سطوت  
 و استقرار اقتدار ادا است دانگے اصول مبانے قانون عبارت  
 از انتخاب مقننین و تشریح او در مجلس قانون و تفریق دستگاه وضع  
 و دستگاه اجرائے اوست کہ روح قبول عموماً و مناسبت تمام حالت  
 ملتے برا و دمیہدہ میشود بدیہی است کہ قوانین سلطنت مطلقہ این  
 روح را ندارد و فضول مرقومہ بے روح را زندہ گان مغرض معلوم است چگونہ است  
 خوانند کہ دو قسم دوم را بہجتہ انیکہ در سلطنت کہ حدود جہلیات قبل از وقوع  
 و اعلان نشدہ ہر حکم در حق مقصر بکنند ظلم است اگر عفو کنند باز ظلم است -

رودخانه که سابقاً ذکر شد در محل مسعود غرض طولانی بود و در بعضی  
 بطریقه اتفاق افتاده بود که غالباً در وقت طغیان ساحل را از ریگ مستور می داشت  
 و ساحل این نهر ریگ زار وسیع بود که لون رنگین سفید بود - آبی از قطانته که  
 داشت از عارض و حالات رفیق خودش احساس می نمود گریه سنگی مفرط بر روی  
 غالب شده است و طالب بر این بود که بجیت لیلی فالکیت غذای بدست بیار  
 بدین ملاحظه طول ریگزار را گردش نموده جستجو میکرد - بعد از مدت کمی آبی  
 فریادش دانی کشیده و چون برق خاطف بدین شروع کرد و فرمیت از این حالت  
 متعجب شده در دل با خود می گفت که این رفیق کوچک من چه می کند هر کس که  
 که از علم معرفت حیوانات اطلاع مختصر داشته باشد می داند که نهنگ مثل سایر  
 اسام چلیپا سه تخم میکند - ماده نهنگ در وقت تخم کردن در رود ریگ یک یا  
 چند جا را بطریق مختصر می کند در آن سوراخ بعد و بیست و پنج الی سی تخم می گذارد  
 بعد از آن روی سوراخ را با ریگ انباشته و تربیت آنرا با قباب محول می نماید  
 حرارت ریگ انباشته شده قوه جوهر ساز را در حق تخم ها اجراء یافته بعینه بعضی  
 علما و طبیعت بعد از بیست و روز بعینه بعضی دیگر در چهل روز جوهر ها از تخم بیرون  
 می آیند - آبی که مشغول جستجوی غذا و یا ناخناسای بلند خودش بعضی جا را احفر می کرد  
 پسوراخ رسیده و در رودی آن دست هارا برانگذاشته بایستاد - ریگ کنار سوراخ  
 حرکت نمی کرد و بلافاصله یک نوعی از چلیپا سه که سر بزرگ و طول زیاد تر از پا نزده

سانس میزد داشت از سوز دلخ خارج شده و با کمال سرعت بطرف رودخانه شروع  
 بدویدن کرد. با کمال مهارت مثل میمونیک که زنبور بگریز آتی آزار گرفته و در روی  
 پشت بزمین گذارست. مخصوصاً وارونه خوابا بیدن این حیوانات با ایشان  
 خیسله سخت است و بدو در خارج می نمی توانند بلند بشوند بعد از آن یک جوجه تنگ  
 دوی بی هم خارج شده باز در دست آتی گرفتار گردید متغایا چند دایر دیگر هم خارج  
 شده و چهار همین کبوتر شدند فرمیکت این جمیع حشرات را مشاهده کرده گفت ایستاراکه  
 تو بجهت من فراهم میکنی ابداً بدرد من نمی خورد آتی هم که اجمالاً می فهمید که این انچه  
 در جور رفیق جوان خودش نمی باشد و در روی انچه شک خشک جمع کرده بیگانه نهاد  
 و با اشاره همیزم و جوجه تنگ را نشان می داد میگفت اینک گوشت و همیزم خنجر  
 است همیزم را سوزانیده و گوشت را پنجه بیل بکینه فرمیکت هم لا بد در این خیال بود  
 که آتش را چگونه فراهم نماید اول خواست که با تو آتش درست نماید بعد دید که نه  
 چخماق و نه سنگ هیچکدام همراه نیست بلافاصله بخاطرش سید که با عانت عینک  
 که همواره پیشش بوده میتواند بمقصود خود نائل گردد این عینک علی الدوام در جیب تنیم  
 فرمیکت بود و پسوقت آنرا ترک نمی نمود بدون تاخیر عینک را از محفظه بیرون آورد  
 در زیر آفتاب بطوریکه شعاع شاغول بتابد نگاه داشت با دست دیگر هم نور از زیر  
 شیشه گرفته پس و پیش می کرد که محل حدت شعاع معین بشود قلب مد موازل  
 بشارت میزد و مترصد بود که این امتحان کوچک طبعی که در موقع تنگ بخت می بخشد

چگونه انجام خواهد یافت بعد از مدت کمی از قود و مختصر بنده شده و آتش گرفت  
فرکت فراوان کشید که اینک بمقتضی خویش نایل شدم رفیق فرکت هم نایل نیست  
غیر مستقر که در نظر من خیل غراست داشت و تالی که آتش می شمرد اظهار خوشنویس  
نموده و زبان خویش چند کلامی که مغموش گماشت بود بکلم کرد فرکت فوراً برود و خاورد  
خاشاک گذاشته مید مید فوراً این سرم آتش گرفته مشتعل گردید آبی با کمال سرعت خمد  
نهنگ بچه را میان آتش انداخت این حیوانهای کوچک در آتش کباب شده و پاهایش  
از بدن جدا گردید فرکت در دل خیال کرد که این حیوانهای بریان شده باقیاس شاید  
از سایر غذاهاست که در اینجا موجود هستند بدتر باشد یا این خیال پیش زنده و بیکه ای بود  
نهنگ های کوچک بریان شده را برداشته بدین گداهشت پیش از این که بفرمود  
را فرو برد و فریادی شدید از آن صادر شده مدد ازل را از جای خویش حرکت داد  
مدد ازل بلند شده دید که نفیض اشاره بفراری کن از این اشاره چیزه نفیسه بدستش را  
برگردانید که از باعث این ترس ظاهر این موقع اظهار حاصل نماید بوسه شکر نشد  
از هوا احساس کرده و نهنگ جسم را مشاهده نمود که بقاصد پیش قدم از آب خارج شده  
بطرف ایشان می آید سبب فریاد کشیدن و فرار کردن آن این بود که می خواست نفیض  
نیز بغضماند طول این حیوان آبی تقریباً آتش می کشید با یک غریب می توانست که این  
خیله قوی را تلف نماید فرکت از مشاهده آن حیرت خورد و آنکه کرده و قصد نمود که با  
خیزان نیمه خفته بدفعه بپولند همین حمله را بنگاه برده و چند نیمه خفته که سرشان مثل

مشعل بزرگ مشعله در بود بدست برداشته بحلق حیوان فرو برد حیوان دندانهایش بم  
 زده فریاد میبیه بر آورد و فریقت آتش را در حلق ننگ گذاشته خود با کمال عبت  
 بطرف فریقتش دوید ننگ هم از زیر دندانههای خود بخار پُر زور سه هوا منتشر نموده و  
 سر سیمه گردیده بود و فریقت در فتنه ای از خوف اینکه مباد حیوان با ایشان حمله در شود  
 هر دو بسیار در خشت رفتند ننگ هم بدو در خشت چرخ میزد و چشمانی بزرگ خود را از  
 هیبت سوزش که در حلق داشت گاهی بار میگرد و گاهی به هم می گذاشت حیوانی  
 که بی و فریقت با کمال استراحت و آسودگی در روی شاخه نشسته اند و اسکان ندارد  
 که با آنها تعلقه نماید ناچار در زیر درخت خوابیده و سه از سوزش حلق آرام نداشت  
 و فریقت بر فتنه گفت که اینک ننگ را با محاصره که در حال نمی دانم انجام کار چگون  
 خواهد شد من چنین گمان می کردم که این نوع حیوانات با انسان حمله نمی نمایند  
 گمان من این است که این رفیق من کوچک من هم زن ستم حمله حیوان بما از این جهت  
 ظن مدو ازل مضاد من با صحت بود و این نوع حیوانات با انسان حمله نمی نمایند لیکن  
 باید دانست که ماده این حیوانات بعد از اینکه تخم می کنند نظر خودشان را بر آنکه از تخم بچشم  
 منصرف نمی دارند بلکه تا مدت بزرگ شدن بچه یا سگی کامل میوه غلبه دنیا میکنند که با بچه  
 تخم بچه یا سگی کوچک مدافعه میکنند و این تلاش در جمیع حیوانات ملاحظه است با طبیعت خود دروغ  
 باعث این حمله هم کار می بود که مدو ازل فریقت فریقتش پیش از چند دقیقه بآن مباحث  
 شده بودند - محاصره ننگ بطلان انجام میباید لیکن کی با خاطر جمع دلی آسوده مشغول



بخوردن چمناسی بود که بذخیره داشت بعد از دو ساعت انتظار که در پیش دختر باری  
 بلند نراز دو قرین بود صدای آهسته از رودخانه شنیده شد که گوشش آبی را بخود تنوید  
 کرد این صدای ناشی از یک کشتی کو چاک با دوسه بود - غالباً یک فامیل در این کشتی  
 ما و ام عمر زندگانی می نمایند و لا اله الا الله و لا اله الا الله کشتی اتفاق می افتد و موشی  
 خود را از احم با خود دارند آبی از مشاهده آن کشتی بعبادت بحر پیمایان ما هر صغیر  
 رده و بواسطه آن کشتیبان را نماینده که بطرف می بیاید اهل کشتی از استماع صغیر  
 آبی بنای پار و زول گذارشته و کشتی را بطرف درختی که در موازل فریکیت در فین و  
 در روستا و جاداشتند نزدیک کردند تنگ بهم از بر دخت بجای دیگر زفته و بدور آن  
 چرخ میزد و فریکیت در دل خیال می کرد که در این موقع فرصت چگونه داخل کشتی بشود که از  
 مخاطره جبهه آن در امنیت بوده باشد آبی که میخواست خود شش دارد کشتی شده و در آن  
 دستور العمل هم بفریکیت بدهد از بالا می دخت برد می شاخه که سطح کشتی ملایم بود -  
 پایین آمد اهل کشتی دست بلند کرده آبی را میان کشتی گذاشتند فریکیت هم تا کشتی  
 بر فوق خود شش کرده و به نحو سابقان الکر داخل کشتی شد اهل کشتی را مشاهده کرد که بر آبی  
 احتراصات فوق العاده معمول میدارند بلکه از احترام مقدار می هم بالا تر ستایش می نمایند  
 مردوزن خود و بزرگ از دست و پا می آبی بوسی می کردند و هم با کمال سعادت  
 بچند کلام تسکیم می کردید که از سیما معلوم میشد که از قضا یا به خوش صحبت کرده در فین  
 پارسی خود را معترف می نماید - در یک طرفه احسن غالب آذون به بیگ که در کشتی ذخیره کرده

بودند پیش مد موافق فریفت حاضر شد۔ فریفت ہم از مشاہدہ این حالات ذوق زرد  
شده و با اشتہائے کامل از اغذیہ شرقی تناول می کرد۔ بعد از خوردن چند لعنہ  
فریفت بہ کی رد کردہ گفت میسورے از قرائن ظاہر چنین معلوم میشود کہ شما یکے  
از نجائے جلیل القدر مملکت ہستید در این موقع بترکات خودم را بشما تبلیغ مینمایم

## رومان تا تر

اشخاص

W. Harrison.

ویلیام ہاریسون

Ketty.

کتی - زن ویلیام

G. Scoth.

ثریمی اسکات

Maggie.

ماگزی - زن ثریمی

Zoe.

زودے - کلفت کتی

Jewnes.

ژدن - نوکر

## پردہ اول - مجلس اول

ویلیام بعد از روان (پردہ بلند میشود مجلس خالی است و سہ در اطاق پہلو صدائے  
سشنیدہ میشود۔ در ہر طرف راست اطاق باز شدہ ویلیام داخل میشود)  
ویلیام - (خیلے متغیر است نہ سمیتے کہ دارد شدہ بود رومی گردانندہ درو غلو ...)

مکار . . . دروغگو . . . درب را بسته مگر در اطاق راه میرو و بعد سمت زینک  
 اخبار رفته زینک میزند آه دیگر صبر کنی است ! باندازه خودم صبر کردم ! آه !  
 زن - (از درب آخر اطاق داخل می شود -)

آقا - حضرت تعالی زینک نزدیک ؟

ولیام - فی الحال چندان مرا به اطاق خودم ببرید !

زن - پنهان نبر که یا کو چکه ؟

ولیام - هم نبر که . . . هم کو چکه . . . هم کیف . . . چرمی و تمام لباسها را هم ببرید -

نمیدید ؟ تمام پیراهن ، شلوار ، جوراب و تمام اسبابهای مخصوص خودم را -

بروز در باش (زن از همان درب خارج میشود) . . . بقدر کفایت صبر کردم مگر

کامه صبر لمبر نزد کلاش را از روی میز بر می دارد اما قبل از رفتن حقیقت

امر را خواهم نمیدید بطرف در به که زن خارج شد میرود قبل از آنکه درب را محکم

به بند در و درب سمت راست رو نموده می گوید : ای دروغگو - خارج میشود

چکاس دوم - کنتی - زود - بعد از نیم - (ککس چند دقیقه خالی میماند بعد در به که اهل

ولیام آمده بود باز شنیده - کنتی شل آنکه گریه می کرد و نموده باشد چشمهایش سرخ شده

یک دستمال در دست دارد و کفش را از درب داخل می کند -)

کنتی - ولیام عزیزم - در این موقع کلاً وارد شده لباسهای در بردارد -

اینها نیست . . . عزیزم - (پس از لحظه مجرای می رود و اطاق خودش را هم نیست

(زنک می زند) اے واسے خدا دیگر رفت! زوہ زوہ کہ از درب آخر سن وارد شدہ ہوا آقا  
کجا است؟ آقا؟

زوہ - خانم انان بیرون رفتند۔

کتی - گفت کجا می رود؟

زوہ - خیر خانم وے دتے کہی رفتند خیلے غضبناک و متغیر بودند و درب ہاراہ شربت  
بہم می زدند۔

کتی - (برود و صندے کے سمت چپ طاق است می خند گریہ میکنند) آہ... زوہ... زوہ...  
من چه قدر بد بخت ہستم۔

زوہ - (گریان) خانم جان!

کتی - زوہ من یقین دارم کہ در تمام این شہر یا این بزرگی مثل من بختی نیست۔

زوہ - (بہوت گریہ می کند) آہ! خانم جان آہ!

کتی - شما ہم غصہ دارید۔ شما دیگر چرا۔

زوہ - خیر خانم جان من شخصاً خیر اما منیدانم چه جور میشود کہ دتے کہ شما گریہ نمی کنید۔

من ہم بی اختیار گریہ می گیرم۔

کتی - میدانم تو مرا خیلے دوست داری۔

زوہ - بے۔ خانم جان... اوہ۔ اوہ... بے خانم! (تہرود گریہ می کنند)۔

کتی - (کلماتے کہ از شدت گریہ بریدہ بریدہ ہنند) کاغذ زلمی اسکات را بردی؟

زودنه - بے - خاتم جان خودش بنوروی میسش گذاشتم -  
 کتی - مری زودنه مری (مجدد اهر دو گریه می کنند) -  
 زودنه - خاتم دیگر فرمایش ندارند -  
 کتی - نه نه زودنه -

زودنه - پس خاتم اجازه بدید بروم - توی اطاق خودم راحت گریه کنم (خارج میشود) -  
 کتی - (تنها) بن میگفت درونم گو... له خدا... له خدا...  
 زودنه - (از همان درب برمی گردد) - خاتم مسیو زیم می اسکات -  
 کتی - زود بیار تو اطاق! (زودنه خارج میشود) -  
 زودنه - (از بیرون درب) - این اطاق آقا این اطاق!  
 زیم می (بازو دهنه دهنه) - آه از زودنه پرسید برای چه گریه میکنی!  
 زودنه - آه آقا من برای هیچ - اما خاتم... خاتم در گریه کنان - کتی را نشان میدهد  
 خارج می شود -

زیم می - (به کتی نزدیک میشود) - کتی جان چه خبر است!  
 کتی - زیم می نشین -

زیم می - من باید زود بروم نمیتوانم زیاد معطل بشوم چون امروز بایستی صد تومان بدم  
 بابا بنگ پیر دادم (اسگناس) اما از جیبش نشان می دهد -  
 کتی - چه عجب داری بانگ تا چهار بعد از ظهر باز هست

زیمی دکلاہش راروسے سیزمی گذار دیکھیلے خوب زردو بگوئید چه خبر است من میخوایی  
زردو بیابکار لازمی دارم۔ حالاکہ آمدہ ام ہمارے شکر یہی کہی۔

کتنی۔ زیمی یک خیلے اتفاق خیلے ہوا فائدہ۔

زیمی۔ یقین باہم باشوہرت دعویٰ کردہ۔

کتنی۔ دیلیام غضبناک ازخانہ خارج شدہ و بہرہ یکہ میسید بغیظ ہم میزد۔

زیمی۔ این چه ایستے داردشما ہمیشہ بین طور زندگی میکینید ہمیشہ باہم جنگ می کنید۔

کتنی۔ بلے جنگے کہ ازویش تا بحال طول کشیدہ۔

زیمی۔ خوب این دفعہ برای چه!

کتنی۔ فہمیدہ کہ من سران ہزارہ ہش دروغ گفتہ ام۔

زیمی۔ کدام ہزارہ؟

کتنی۔ (خیلے شمرده حرب میزد) ہا ہا ہا یکہ دیر دزد من دتہ باہم خودیم۔

زیمی۔ متوجہ ہم خوب برای چه باد دروغ گفتنی؟

کتنی۔ آیامی توانستم حدیں نرم کہ خود ش خبرداشتہ است؟

زیمی۔ (برمی خیزد) برای چه دروغ گفتی۔ می خواستی بگوئی کہ اتفاقاً موقعی کہ از ہمال

ہتل سادی می گذشتم زیمی برادر ہتل دیدم و از آسجاییکہ می دانستم تو ہم با خبر ہستی روزنامہ

ناہار خواہی خورد و من تنہا خواہم بود خواہش زیمی را قبول کردم و برای مادہ و نفی کہ

از کچرگی باہم مشغول ماندہ برادر خواہر ہستیم چه کسی می توانست متفقہ نہاید۔

کتنی۔ آہ تو اور خوب نمی شناسی او بقدرے حسود و سوزنی است که تصور شود  
کرد او هر مسئله ساده را نقیصه می کند هیچ وقت او هیچ کارے راضی نیست۔

ثرثمی۔ در صورتیکه تو اخلاق اور اسی شناختی چرا خواهش مرا قبول کر دی؟  
کتنی۔ برای آنکه نمی توانستم تنها در منزل غذا بخورم۔

ثرثمی۔ (متغیر آه) برای این بود!

کتنی۔ پس چی! گمان میکنی برای آن بود که با تو نه روز خورده باشم تصور میکنم آنقدر را  
باشعور باشی۔

ثرثمی۔ ممنون مشوم! من هیچ خوش نمی آید در امور زندگی دیگران مداخله کنم۔

کتنی۔ خود می دانستم طبیعت همه مردان اینست که در مواقع سخت خود را از امید  
کنایه میکنند۔

ثرثمی۔ در صورتیکه ویلیام می دانند من هم از میدان کناره نیستم۔

کتنی۔ غیر ترس من بتو خیانت نمی کنم۔

ثرثمی۔ چطور تو الان نمی گفتی حقیقت مطلب را می دانم۔

کتنی۔ پس قدر میدانم که در سادی با یک نفر نه روز خورده ام دے نمی اند که  
آن شخص تو بوده۔

ثرثمی۔ سراسیمه نمی فہم!

کتنی۔ قدمے غصه بانی تو همیشه، پس طوریکل چیز و فہمیدی! پس گوش یدہ پنج دقیقه

بہار خارج شدن ما از سیاوی و پیام داخل میشود۔

شرابی۔ یقین برای آنکہ با منجر روزنامہ ہمارا بخورد۔

کتنی۔ چہ عجب خیال نکر دی برائے قہر خریدن بہ ہتل رفتہ باشد! اما در ہتل کہ چند سال است من و ویلیام رامی شناسا بہ او گشتہ بود کہ من با یک نفر دیگر سے در آنجا نامار خودہ ۱۹۔

شرابی۔ (قدر سے راہ می رود) آہ... آہ... آہ...

کتنی۔ اگر ویلیام در موقع درد با یک آہنگ طبیعتی از من می پرسید فوراً می گفتم امانہ در موقع درد ملائم دہربان بود فقط بعد از شام از من پرسید راستی امروز ظہر کجا بودی کہ ہر چہ ظن زدم جواب نہ دادی... کجا ہنار خوردی؟...

من ہم با ہمان آہنگ جواب دادم: سہ چار جا باز دید رفتہ بودم وقت ظہر خیاستہ بودم در یک ہمان خانہ کہ چکے قدر سے نلن روغنہ وشیرینی و کمی شراب خوردم۔  
شرابی۔ (روی ٹیکت می نشیند) اے! اے!

کتنی۔ آہ شرابی۔ اگر در آنوقت اورا می دیدی۔ اگر حرفش را می شنیدی۔ اگر باقی چہ قدر گر بہ کردم کہ بلکہ اورا مطمئن کنم مدبر ہتل سہ کردہ است و شاید بہ۔  
نظر سے لکے شبیچہ من بودہ و پدہ است تمام شب را من زجر می داد و قلبہ بغیر با من کے ہنار خوردہ است و میدانے بالآخرہ چہ گفت؟

شرابی۔ سہ سہو شش چہ گفت۔؟



کئی بزرگ پریم بن گفت اے دروغگو!

زیمی سربے اعتنا مگر دروغ نگفتہ بودی؟

کئی - چرا من دروغ گفتم - اما میدانی چه قدر بد است بمن بگوید اے دروغگو  
بین از اینکه عادت نکرده ام راست بگویم یک قضیتہ بے اهمیتہ چه قدر عمدہ شد  
است؟ خوب راستی بگو بریم زنت گفتی دیر دزد بکام نهار خورد؟

زیمی - دقتی منزل رفتم او خواب بود امر در صبح ہم بکلی فراموش کرده بودم  
کئی - الحمد للہ اونہی داند خدا یا شکر ت -

زیمی برائے شکرت؟ چکار می خواہی کنی؟

کئی - عجالتاً - هیچ چیز! و سہ ہمین قدر یقین دارم کہ زنت ماگز می نیاید طلع شود  
زیمی و سہ من تو می گویم ہمینکہ منزل بروم میگویم تنها راه خلاصی تو همین است -

کئی - خبر این فقط یک راه است کہ مرایشتر بہ مشکلات می اندازد ماگز می نیاید  
در کار دیگران دحالت کند و تو می دانی کہ عاقبت بکجا خواهد رسید؟

زیمی - من تا بحال از زنت چیزی مخفی نکرده ام بعد ازین ہم نخواهد کرد

کئی - درست - بگوش بده - تو نباید امروز دیوانہ بشوی - یعنی موقعیکہ من بتو بگویم چنانچہ  
زیمی - اگر حمایت از راه دروغگوئی است خیر، خیر، خیر، من حاضر نیستم و چون نمیتوانم

مثل سایرین دروغ جامع الاطراف بگویم زود رسوایم شد

کئی - خیر خیر خیر خیر خوب برو - بگو -

نرمی - اطاعت می کنم  
کنتی - من انکار خواهم کرد

نرمی - براس چه؟

کنتی - براس آنکه نباید حرف دیشب من نکذیب شو.

نرمی - دستمالش را با آسمان بلند می کنی و می خوری با ایند من الشیطان الرجیم! کنتی کمی ستر  
عقل بیا این قضیه خیل ساده است تمام را از روی حقیقت به شوهرت حکایت کن و  
نگذار وقت بگذرد

کنتی - بدبختانه وقت گذشته خیل هم گذشته! اگر امروز بگویم دیروز دروغ گفته ام  
دیگر فدا حرم را با درخواهد کرد - عقیده اش اینست یک زن یک دفعه که دروغ گفت  
همیشه دروغ خواهد گفت و تصویری کند که تمام سالها گذشته را هم به او دروغ گفته ام -

نرمی - تو یک فکر می کنی که تنها براس خودت و زنت خوب است! نرمی برو  
صندلی که پشت میز است ای افتد! عزیزم چیز را که گفته ام باید تحقیق کنم و اگر نفی شد  
حرف زده ام نباید کار را مشکل تر کرد - (کنتی قدری در اطاق راه رفتن بعد سبقت

نرمی که متذکر شده است می آید گوش بده - نرمی اگر راستی را به ویلیام و زنت  
بگوئی بهر چیزی که در آسمان در زمین متذکر است قسم میخورم که من هم خواهم گفت  
سالها است که با من رفیق بوده تو مرا بهتلی بروی که با من لاس بدهی و مثل یک  
دوست بدهی -

ثریمی - منقلب و زنگ پریده بلندی شود - کتی خواهم دید -

کتی در مصمم با خوب بنو خبر دارم -

ثریمی - حالا مطمئن بشدم که ابد عقل و اخلاق در وجود من نیست

کتی - در هر صورت دے یک چیز سے هست که با نهایت فراوانی در وجود من هست

و آنهم بدبختی است اگر چه کنان بر دی نیکت می افتد آه زبمی چرا از اول تو را شناختم

برای چه دیروز تو را ملاقات کردم اقلًا اگر از تو خوشم می آمد یا تو را دوست میشد

باز آنقدر با از بخت بدم شاکی نبودم اما خوب بدان که یک سوئے دیلیام را صید

نظر مثل ششما با منی فروشتم -

ثریمی - (با برد دست هری -

کتی هرگز به کنان - خدا با چه قدر بدبختم چه بدبختم -

ثریمی که اول خیل بے اعتنا بود بالآخره قدرے ملایم شده نزدیک نیکت آمده

دست کتی را می گیرد - برین آنقدر که در سببش بالآخره درست میشود تا بحال دیلیام

چند و چند دعوی کرده اید بالآخره اشتی کرده اید این دفعه هم می گذرد

کتی - (دستهای ثیمی را گرفته نگاه میدارد) زبمی .. زبمی مرا تنها نگذار -



## کتاب لباب الالباب

اول کسے کہ نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود  
 مستر ثانیل بلند بود در مقاله که بعنوان «تقدیم ترین تذکرہ شعرا فارسی» تالیف محمد  
 عونی و بعضے تالیف دیگر از قبیل «تذکرۃ الشعراء» در روزنامہ انجمن ہمالیونی آسیائی  
 مطبعہ لندن در سال ۱۸۳۴ مسیحی درج نمود و بعد از پنجہ سال تقریباً ازین مقدمہ  
 جناب پروفیسر اوآرد برون انگلیسی معلم السنہ شرقیہ در دارالفنون کمریج از مالک  
 محروسہ انگلستان بعد از طبع تذکرہ دولتشاہ کہ جلد اول سلسلہ «متون تاریخی فارسی»  
 است کہ خود شان بنامے آنرا ستادہ اند بخیاں افتادند کہ اقدام بطبع لباب الالباب  
 نمایند و آنرا نیز جزو سلسلہ مذکورہ قرار دہند۔ پس بتفصیل کہ در ویجاہ انگلیسی جلد  
 دوم این کتاب مذکور است عین ہمان نسخہ لباب الالباب را کہ در تصرف مستر  
 بلند بودہ (والان در پختہ است) یا زحمت بسیار مالک جدید آن بجا ریت  
 خواستند و نسخہ دیگرے را از این کتاب کہ در کتاب خانہ ہیونی برلین محفوظ است  
 نیز رخصت رئیس کتابخانہ بامانت گرفتہ از روے این دولسخہ کہ ظاہر فقط  
 نسخہ است کہ از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خود  
 استنساخ نمودہ بمطبعہ فرستادند و جلد دوم آن در سہ سال قبل در سنہ ۱۹۰۳ مسیحی  
 بحلیہ طبع آراستہ شد و اینک جلد اول آن کمل و صحیح و محشی از طبع پیرس آمد و  
 ابانفعلاً فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمغانی بل گنج

نشانگانے در پیش نموده شد و این کتاب که تاکنون پیش از مفقود سال از زبان  
 تالیف آن میگذرد و در عرض این مدت جز پیش زمره قلیله از تذکره نویسان بواسطه  
 فضلا و ادبیا محمول بوده و بطورے نادر و کمیاب بوده است که الان چنانکه گفتیم  
 جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا موجود نیست بهمت پروفیسر برون  
 جاسے تازه بقابلش درآمد و از هم تلف و اندام نسخه آن بالکلیه از روسے زمین  
 که همیشه از انقلابات ایام و وقوع اینگونه حوادث محتمل است خصوصاً در صورتیکه نسخه  
 تا بدین وجه نادر باشد مصوبان ماند و اعتقاد پرفیسر برون آن است که اطلاق یک  
 نسخه دیگر از این کتاب باید در ایران موجود باشد یا موجود بوده است بهمت  
 اینک مرحوم رضا یلخان در کتاب مجمع الفصحاء که یکی از لغاتیر گفته است که  
 درین قرن اخیر در ایران تالیف شده است بسیارے از اوقات از لبالب الباء  
 نقلیے نماید و از قرآن احوال بقیقینے پیوندد که خود آن مرحوم لباب الالباب  
 را در دست داشته است و بلا واسطه از آن نقلے نموده و در دو سال پیش که  
 بنده بلند آدم و پرفیسر برون آفریجی نمونهاے جلد اول این کتاب را از غیر  
 از سه جز اولی بدمه بنده محول فرمودند از طهران از جناب آقاے ذکا الملک  
 رئیس دارالترجمه جاییونی که با خانوادہ مرحوم رضا یلخان خصوصیت تامه دارند  
 استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را از بر فرض وجود نسخه آن از ایشان  
 براسے با جارت بطلبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روسے آن بنویسند بعد از آن

در قیاس جواب دادند که چنین نسخ در کتابخانه ما نیست و امید است که این  
 جواب فقط عذر باشد براسه بیرون ندادن کتاب اگر خداے خواسته حقیقت  
 حاصل کتاب از دست ایشان بیرون رفته است تا سبب بر آن نهایت ندارد  
 براسه پس از مایوسی ازین راه در تصحیح نوشتن فقط بنگان وجود بعضی از تراجم شعرا  
 و اشعار ایشان از قبیل سبایر تذکره که از عوفی نقل میکنند چون هیئت اقلیدس  
 رانده و ریاض الشجر علی خانی والد داعستانی و خزانة عامره غلام علی خان آزاد  
 ملکرامی و میخانه حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع الفصحاء مرحوم رضا یلخان و غیره  
 و نیز دواوین شعراے که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسما آهنگ  
 در تعلیقات اخیرین کتاب مذکور است رجوع نموده بیک طوره متن را  
 تصحیح نمودیم تا پس از تصحیح شرحه که تقریباً با واسطه کتاب رسیده بودم در ضمن  
 تذکره ای مخفیانه در کتابخانه بریش میزیم داندن تذکره ایتم موسوم به نیمه آراعی للسیّد علی بن محمد  
 الحیدری متضمن تراجم احوال شرافاوی از اقدم از مشایخ خویش و آنرا در سنه ۱۰۰۰ الیف کرد است  
 تقریباً تمام لباب الالباب عینی را سبے کم و زیاد استساج نموده است مگر در  
 بعضی موارد که اندکے متن عوفی را اقتضا نموده و بعضی می نماید که اصطلاح  
 وجود داشته باشد در دنیا با سبب لباب الالباب... خلاصه نهاده است چه در هر یک از این  
 کتاب مذکور گشته که در پیش از نیمه آراعی... الیف شده است... تذکره  
 دولت شاه را سبب شروع و در گزین تذکره سبب نیز این شاه اسماعیل صفوی است

به نسخه سامی را و اصلاً از باب الالباب بیچاره عوفی که از اول تا آخر حتی در باب  
 و مقدمه آن را استنساخ نموده است می برد باره ازین اکتشاف بسیار  
 خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخه تالی از باب الالباب بود و اگر  
 چه احتمال قوی می رود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یک  
 ازین دو نسخه موجوده در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یک از آنها بوده است  
 چه در بسیار سبب از مواضع که نمونه غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را  
 داشت و لے با وجود این فوق العاده کمک تصحیح متن نمود بحسب اینکه جز  
 نمونه چاپی هیچ چیز در پیش بنده نبود و نسخه خطی پرفسر بدون نیز در دست  
 من نبود تا از هیات نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلها به نسخه برلین حدسی  
 در قرائت بعضی کلمات مشکوکة القراءه بتواند و لے چون بزم آرا تقریباً عین  
 متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعی که عوفی شخصیات خود اشاره میکند  
 نگاه داشته است بسیار سبب از مواضع که بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود  
 تصحیح گردید و البقی مواضع نیز ملک سلطان ماخذ دیگر تصحیح شد تا آنکه بدین صورت  
 حالیه از کار درآمد و میتوان گفت که این جلد اول برابر از جلد ثانی صحیح تر  
 است و در ضمن تصحیح متن هر جا که بعضی توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست  
 میآمد بطور اختصار در حاشیه نمونه می نوشتم پس از اتمام طبع متن پرفسر بدون مصلحت  
 چنان دیدند که آن حواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر و تسهیل

برای ترجمه آن باشد و پیش آن مقدار وقت که در تفحص و تبیین صرف کردیم  
ایشان صرف نکردند.

اما اندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعظم من الکبری است الاخر است معلوم شد و  
اما اهمیت اصل این تالیف در آن است که آن قدیم ترین تذکره ایست که  
در ترجمه احوال شعر فارسی نوشته شده است یا بعبارة امح و امن قدیم ترین تذکره  
ایست که بدست ما رسیده است. دو کتاب دیگر شبیه تذکره میدانیم که قبل از  
لباب الالباب تالیف شده است یکی مناقب الشعرا لابی طاهر الخاتونی که در  
اواخر پنجم و اوایل قرن ششم هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله نظام الدین احمد  
بن عربین علی النظامی العروسی السمرقندی که در حدود سنه ۵۰۰ هـ تالیف شده  
است و یکی بحداد ازین دو تالیف را نمیتوان حقیقتاً از قبیل تذکره الشعرا  
محمی مصطاح محبی کتابی که مقصود اصلی مولف آن ترجمه احوال شعر باشد. شمر دان  
مناقب الشعراء اگرچه ظاهر از میان رفته است و بنیدانیم موضوع آنچه بوده  
و سه قریب یقین است که تذکره شعرا نبوده بدلیل اینکه دولتشاه را که  
لباب الالباب را تدبیر کرده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و درین  
کتاب نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعرا را  
فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده یا وجود آنکه خود ادعای که در موضع از  
مناقب الشعراء نقل می نماید و اگر مناقب الشعراء حقیقتاً تذکره شعرا بوده است



درویش شاه این تناقض واضح را بین قول و فعل خود متکلف نمی شده است و شاید  
 مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجح بحاضرات و مشاعر  
 شعراء و تنبیها تے از اشارات ایشان و الله اعلم بحقیقه الامر و اما چهار مقاله نظامی عروضی  
 ر که اکنون بنفقه اوقات متکرب و تبصیح این ضعیف در مطبعه الهدال در قاهره در  
 تحت طبع است اگر چه مقاله دوم آن ترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعراء را متضمن است  
 و سله پیرایه است که غرض مولف از نوشتن تراجم احوال و آنکه تراجم شعراء بخصوص  
 نموده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل ر قیام چهار طایفه از خواص پادشاه  
 است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابراین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه  
 احوال شعراء فارسی بدست آوریده است همین لباب الالباب است لا غیر

لباب الالباب اگر چه در ترجمه احوال شعراء غالباً معلوما تے مفید بدست نمیدهد و  
 مخصوصاً سه وفات را که اتم مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جملاً و غفلتاً  
 ذکر نمیکند و هم واحد را استعمال استعارات کسج و تشبیهات بار و تسبیحات محذوفت  
 تفصیل و حباب است متضمن مشکوه است که اندر آن بسیار بی معنی و بیجا است خواننده نمی آید  
 و نیز تنبیها تے که از انحراف شعراء سید بدست می آید و از اوقات اشعار منوط بلکه اشعار  
 را بیهوده ایشان است بطوریکه که از هر دو این تنبیها تے نمیتوان بیکسو اسلوب  
 شاعر محضت عنده پی برد و با وجود هم این کتاب از بیست و نه تا بیست و هفت تراجم را در پی هم پیوسته پس  
 عظیم دارد و چنانکه غلام علی خان آزاد در تفسیر خود فرموده است که در این کتاب

متاخر و تخریر احوال شعر اقدم القدر ماعیال اویند» و در تحقیقت اگر لباب الالباب  
 بدست مانرسیده بود تراجم جماعتی که تیریل اکثر از شعر امنتقدین لکته از میان رفته  
 بود و الان ابد اسس و سس از ایشان باقی نمانده بود ملاحظه کنید تذکره دولتشاه را  
 که بمان خوش اولین تذکره ایست که نوشته شده است و مقایسه کنید آنرا با  
 لباب الالباب خواهید دید که اغلب شعر امنتقدین بخصوص معاصرین صفائی و  
 سامانی و غیره نویی که تراجم ایشان در لباب مذکور است لکته از دولتشاه فوت شده  
 است و حتی اسم ایشان را نیز نشنیده بوده است که بطور استطراد نامی از ایشان  
 برود تراجم آنها را نیز ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشرب است  
 بحکایات بی ماحذ و افسانه و اکاذیب و محولات و نحو آن بارے هر چه در باب  
 اتمیت و قدر لباب الالباب بگویم باز حق آنرا ادا ننمودیم نمود و همین قدر براس  
 اشاره اجمال کافی است -

اما تاریخ تالیف لباب الالباب ظاهر آنست که استحضرت اینکه در سن ۵۱۵ ادد  
 مرتبه ذکر آنست که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۴ سال حاضر نموده  
 بلکه از سنوات ماضیه بوده است و از طرف دیگر در سن ۵۰ میگویید ملک حسین الدین  
 بهرامشاه که این ساعت ممالک سجستان در ضبط اوست و چون مدت حکمرانی  
 حسین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب در سیستان از سن ۶۱۳ تا ۶۱۸ بوده است  
 پس معلوم میشود که تالیف کتاب موخر از سن ۶۱۸ نیز نموده است اشکال که هست

دو ص ۳۴۰ سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند در اعلی الشد شانه ۱۱  
 و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در ۶۱۶ هجری است و لے باید دانست که در آن  
 سنوات بواسطه تلامذ امواج فتن در تمام ممالک اسلامی بسبب فتنه مغول تمام تها  
 مد بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال دے با غلب مردم مشتبه بود و کس  
 نمیدانست کجاست و زنده است یا مرده این ابی الحدید در شرح پنج البلاغه گوید  
 تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و شوار  
 است و البته عوفی نیز مثل سایر مردم همین اعتقاد بود است نابراین دعا به  
 اعلی الشد شانه ۱۱ دلیل بر زنده بودن او نمیشود.

## کتاب نقطه الکاف

### مقدمه ناشر کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم والصلاة والسلام علی جمیع رسل و انبیاء  
 برون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنته تفرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی  
 علی الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران  
 مرابراین اسواق غالب آمد و از آنکس اکنون همواره بیار سے خداوند تاسا لے  
 و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال بتدیس و  
 تدریس و کتب و جمیع و نشر و طبع آثار انفسیه این ملت نجیب نموده ام و از خداوند

توفیق امداد این طریق را خواہم - و از جمله چیز ہائے کہ از ہمان اول و ہلہ تو بہرہ  
 مرا بیشتر از ہمہ چیز بنوع خصوصے جلب نمود و شوق غریبی باطلاع از جہل  
 و لغافل آن درمن پیدا شد ہمانا مسئلہ سرگذشت طایفہ بابیہ بود - و ابتداے  
 آن باین طریق شد کہ من در آن اوقات (قریب ۲۶ سال قبل) مشغول تحصیل  
 طریقہ تصوفیہ بودم و برای کسب اطلاعات درین موضوع در سہلہ تفحص و  
 نتیجہے نمودم وقتے در آستانے تفتیش و رکنانہ دارالفنون کمر بستہ نظر بکتابے  
 افتاد موسوم بہ رد ماہیب و فلسفہ در آسیائے وسطی تا لایف مرحوم گوشت  
 در گوینو کہ از سنہ ۱۲۸۶ - الی ۱۲۸۷ بمست وزیر مختارے از جانب دولت  
 فرانسہ در طهران اقامت داشتہ کتاب مذکور را برداشتہ بمنزل خود بردم بامید  
 آنکہ شاید چیز نامی و مخصوص صوفیہ در آن تو اہم یافت پس از مطالعہ فصل مختصرے  
 کہ در باب صوفیہ نوشتہ و قدرے ہم مذمت از آن طایفہ نمودہ دروے ہم رفتہ  
 چیز قابل توجہ نیست سایر اوراق کتاب را تصحیح نمودم دیدم یک فصل مشیعی مفصلے  
 (۲۹ صفحہ از ۳۳ صفحہ مجموع کتاب) و مخصوص تاریخ بابیہ و ظهور و انشا طریقہ  
 ایشان و سایر وقایع این طایفہ الی سنہ ۱۲۶۹ در آن کتاب مندرج است  
 کہ الحق متصف داد سخن پردری و بلاغت گہتری در آن دادہ و بطورے این  
 فصل دلکش و جذاب است و بدرجہ جالب وقت و ساعہ عقل و ہوش است و  
 بخوبے ترقی از روح و حیات است کہ نادر است کہ این فصل را

که کمتر بخواند بکلی حالتش متقلب و درگون نشود و بقیده این بنده بچوشت  
 هیچ کس در این موضوع بهتر از این نگه نزدیک باین هم نتواند نوشت و من تا  
 آنوقت ازین طایفه هیچ اطلاعی نداشتم چنان قدر مانند سایر مردم میدانستم که باین  
 یک از فرق مذہبیه ایران است که در حق ایشان نهایت بی رحمی و قساوت بعمل آمده  
 است بعد از خواندن این فصل از کتاب کونت دوگو بنیویالات من بکلی  
 تغییر کرد و مشتوق شدیدی برائے اطلاع از چگونگی حالات این طایفه بطور  
 تفصیل درمن پدید آمد و با وجود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود بنفسه این طایفه را  
 میدیدم و تاریخ سرگذشت مذہبی را که این همه ابله خود را باین قوت قلب  
 بکشتن داده است از خود ایشان مشافهت استفسار میکردم و فایده را که  
 بعد از ختم موضوع کتاب گویند یعنی از سنه ۱۲۶۹ الی زمان حاضر و سه داده  
 در موشی ثبت نمودم تا آنکه اتفاقاً در ماه سفر ۱۳۰۵ من سبب فراموشی آمد که بایران  
 سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفه ایران در گردش بودم و شریک تریز  
 در نجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان را سیاحت کردم و با غالب  
 مل و ذرق از مسلمان و بابی و زرتشتی در اینجستند و با فضلاء ایشان طرح  
 الفت ریختیم و ایشان معلومات مفیده بسیار در خصوص کسب نمودم و در ماه سفر  
 از سال ۱۳۰۶ با انگلستان مراجعت نمودم پس از آن سال یعنی سنه ۱۳۰۷  
 حجتاً و انحصاراً تفصیل اطلاعات صحیح از تاریخ این طایفه و سماع استفسار از رؤسای

این نذیب سفر به جزیره قبرس و شهر عکا نمود و بملاقات دو برادر قریب میرزا یحیی نوری  
معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسین علی نوری معروف به اسماء در عکا نایل آمد.

در جزیره قبرس در شهر ماغوسا قریب پانزده روز (۲۶ رجب ۱۲ شعبان ۱۳۰۷) ماندیم  
و درین وقت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتیم و از دو پاسه ساعت بعد از ظهرانی غروب  
آفتاب در منزل اوس می ماندیم و قزوین و مدور دست و سر پا گوش هر چه او میگفت یادداشت  
میکردیم و هر شب با یک خزانہ پر از معلومات همه و اطلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت  
میکردیم. موضوع صحبتها و غالباً نذیب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابیه و گاه گاه  
مسائل متفرقه و دیگر بود صبح ازل در خصوص باب و مصدقین دوره اول و شرح زندگی  
خود در کمال آزادی و بدون پیرودن پوشی سخن میگفت و سلیقه چنانکه صحبت بسطه تفکر  
بابیه و تاریخ راجحه به الله و بجهانیان میکشید میدیدیم بکلی ساکت و صامت بنشیند  
و حالش از آن کشادگی و آزادی بگریختگی و سکون مبدل میگردد و چون وضع را منظر  
دیدیم و اشتباه کردیم که این متغوله صحبت را خوش نداریم هم هماکن دیگر از این  
قبیل سوالات نمیکردیم و از دخول در این موضوع حتی المنقذ و راجحنا بنبودیم در  
غالب این مجالس پسران صبح ازل عبدالعلی در ضوا نسل و عبدالوحید و تقی الدین نیز  
بودند اگر چه همیشه بندرت در محضر پدر خود لب سخن میگشودند و در غایت بیعت و احترام  
را نسبت بوسه مرعی میداشتند.

در مدت اقامت در قبرس که تازه چند ساله بود تحت تصرف دولت انگلیس

در آنکه بود یا اجازه حاکم جزیره سپهر هنری بود و نظر بر باسناد و در ناتر حکومتی انگلند  
و آنچه از آنها راجح بنفی صبح ازل و اتباع دسے بقبر پس بود استخراج نمودم و این  
استاد بعضی زبان انگلیسی بود و بعضی زبان ترکی که یک ترجمه انگلیسی هم بر آن اضافه کرده  
بودند.

بعد از سه روز اقامت در شهر باغوسا لجرم مسافرت بجا حرکت کردم و ابتدا بقصد  
ملاقات پیشکار بهائیان به پیرت رفتم (زیرا هر کس میخواست بملاقات بهما اشد نایل  
گردد بایستی اولاً بنوشتی که از اعمال بھائی که در پرت سعید یا اسکندریه یا بیروت تا مدت  
دارند از این فقره استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت و دستور العمل این  
کار را بامیدادند و الا فلام از سوا اتفاق در آن موقع او در پیرت نبود و بجا رفت  
من از این بابت خیلی افسرده شدم زیرا پیش از دو هفته بر اے من دیگر رفت باقی  
نمانده بود و بایستی حتماً بموعده مقیم بدار الفنون کمترین مراجعت نمایم پس از دوندگی  
بسیار بالا خر کاغذی در این خصوص با و نوشته و سفارش نامه را هم که از دوستان بابی ایران  
باسم او داشتم تقابراے او فرستادم پس از چند روز تلگرافی نیز با و نموده خواش جواب  
تلگرافی نمودم فرداے آرزو جواب تلگرافی رسید در غایت اختصار که سواے اسم  
و آدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه: *توجه المسافر* بارے نور حرکت کرد  
در روز ۲ شعبان ۱۳۰۶ وارد عکا شدم و رفتی که بکاه عکا رسیدم از دور منظر فرسنگ  
باغبانے با صفا و شجر معتز نابج و درختان و غیره که در حوالی عکا واقع است مرا قدرے

متعجب ساخت چه در شهری که بہا اللہ ہمیشہ در نوشتجات خود آنرا در انخریب البلاد انچواید  
 منتظر دیدن این ہمہ طراوت و نصارت نبودم و بعد ہا این حال تعجب خود را بہا بیان عکا  
 در میان نہادہم گفتند اگر تو آنوقتے کہ بہا اللہ بیست و دو سال قبل اینجا وارد نمود  
 عکا را دیدہ بودی از این تسمیہ تعجب نے نمودی و سہ از آنوقت کہ او ساکن عکا گردیدہ  
 شہر و اطراف آن ر و سہ آبادی گذار دہ تا باین حال کہ الان سہ مینی رسیدہ است  
 روز در و دہکجا در منزل یکے از تجار عیسوی منزل کردیم پس از آن کیشنگ در منزل  
 یکے از محترمین بہا بیان در روز دوم پسر بزرگتر بہا اللہ عباس آخندی را کہ اکنون  
 معروف بعبد بہا است آمدند و مر از آن خانہ حرکت دادہ بقصر ہجیم کہ نیم ساعتے  
 خارج عکا واقع و مسکن شخصی بہا اللہ بود منزل دادند و فر داسے آنروز یکے از پسران  
 کوچک تر بہا اللہ وارد اطاق من شدہ از من خواہش کرد کہ ہمراہ او بروم من نیز  
 دنبال او روان شدم و الاطاعتا و ایواہما و گذر گاہ ہاسے بسیار کہ فرصت نگاہ کردن  
 بہا نہا نہا شتم عبور کردیم تا بیک ایوان وسیع مغروش بنجام کارے مر رسیدیم  
 راہ نامی من در مقابل یک پردہ قدرے کث نمودن من موزہاسے خود را از پا  
 در آوردم پس از آن پردہ را بلند کردہ من داخل تالار وسیع گشتم در یک گوشہ تالار  
 بر بالاسے بختہ دیدم مرد دو مرتبہ نشستہ کلاہی مانند تاج درویشان و سہ بسیار بلند  
 تر بر سر و دور آن عمامہ کوچکی از پارچہ سفید پیچیدہ با چشمان درخشان کہ گفتی خیال  
 شخص ہا تا نگفتہ بخواند و ابرو ان کشیدہ و پیشانی چین دار و مو سہ سیاہ و پیش سیاہ



بسیار انبوه و طویل که تقریباً تا محاذی که میر رسید این شخص خود بسا اندک بود، پس از تقدیم مراسم تعظیم به الله یک صدای ملائکه پدید آمد مرا و بحسب لوس منوود پس از آن لطفی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطر مانده بود از این قرار است -

الحمد لله که فائز شدی... تو آنده که این مسجون مسیحی را به بینی... با بجز اصلاح عالم و فلاح انعم غرض نداریم و لے مردم با مثل مفسدین که شایسته حبس و طرد باشند رقتا میکنند... تمام ملل باید صاحب یک مذہب شوند و جمیع مردم با مبسم برادر گردند روابط و دوستی و اتحاد و آمین نرزان انسان باید مستحکم شود و اختلافات مذہبی و نزاع قومی از میان ایشان مرتفع شود چه عیبی در اینها هست... بے همین طور نخواهد شد این نزاعها بے ثمر این جنگها بے ثمر و بے بر طرف نخواهد شد و چون صلح اکبر انجام آید آنها برقرار خواهند بود... شما نیز در و پا محتاج همین نیستند؟ همین نیست که حضرت عیسیٰ جزو او دانست... با دشاران و حکام اموال و خزاین شما را بجا... اینک صرف اصلاح بخا و اصلاح بشما و نماینده همه را و راه تخریب نوع بشر صرف میکنند... این نزاعها بے ثمر است و خونریزیها و اختلافات باید تمام شود و تمام مردم باشند یک خانواده و با هم دوست باشند... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشر را دوست میدارد -

خلاصه پنج روز دیگر را که در غیاب مانده بود برادر قصر بجا کمال خوشی گذرانیدم

و آنچه لازم مهربانی و لطافت بود در حق من مبذول افتاد و در عرض این مدت چهار مرتبه مرا بحضور بهاء الله بردند و هر جلسه از ۲۰ دقیقه است نیم ساعت طول میکشد و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یک از سیران بهاء الله حضور داشتند و یک مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بباب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر بود و عموماً صحبتهاے این مجالس از جمله متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس قوی بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد.

بالآخره ۲۹ شعبان ۱۳۰۴ آباد وجود شدت اصرار میرزاان تهران و مذاکره سفر چون سیح چاره دیگر بود ایشان را دعای گفته از عکالطوف انگلستان حرکت کردم و پس از استقرار کبریا خیالم بر این مصمم شد که برای آگاهی هوطنان خود کما یبغی از اوضاع و احوال طایفه بابیه بهتر آشت که یک از کتب این طایفه را بدون تصرف بتنا و بجهت طبع نمایم تا هر کس بحسب مسلک و مشرب خود در این قضیه حکم کند و مسلک در انتخاب کتاب متردد بودم بالاخره اختیار کردم که از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که کتب تاریخ براساس جبهه ناس الهیه مطبوعه تهران از کتب بابیه خواهد افتاد و اعتبار اکثر کتب معاصره سراج را که عباس آفندی پسر میرزا گستر بهاء الله بقصد اعلام کلمه بهاء الله و نشر افکار او و تحقیق درجه باب تعلیل به نیست و او در حدود سنه ۳۰ تا ۳۱ الیه بنموده و یک نسخه از آن را به خودی از آن که خط برین القزین از کتاب خوشخط بهائی است در کتابخانه میرزا میرزا محمد باقر بن محمد را چاپ

عکس نمودم و یک ترجمه انگلیسی با حواشی مفصله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن  
افزودم متن و ترجمه هر دو در سال ۱۸۹۱ مسیحی (۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد،  
پس از فراغت از این کتاب در صد طبع ترجمه تایید جدیدتالیف میرزا حسین  
همدانی که در اوقات اقامت خیر در شیراز در سال ۱۳۰۸ یک از دوستان بانی بن  
هدیه داده بود بر آدم و بالاخر در سال ۱۳۱۰ طبع آن تمام رسید و در ذیل این کتاب  
نیز حواشی بسوخته تا بسید ایا نوزید فی المصالحین الکتاب افزودم و نیز رساله کوچکی  
که صبح ازل بخوابش خیر در تایید اجمالی و فلاح بای و بایه تالیف نموده موسوم  
به در مجمل بدیل در وقایع ظهور منبع آنرا نیز تئناً و ترجمه در آخر کتاب الحاق  
نموده ام و سابقاً در ضمن استعمال ترجمه تایید جدید دیده بودم که مولف آن  
کتاب کمر از یک کتاب قدیمتر تالیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند  
و همین جهت تایید خود را موسوم بتایید جدید نموده تا از تایید حاجی میرزا جانی  
که نسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد پس در صد بر آدم که این کتاب را  
نیز بدست آوردم و چون قدیمتر است (زیرا که مصنف آن حاجی میرزا جانی  
کاشانی در سلخ ذی القدر سنه ۱۲۶۸ در واقعه بلبله طهران در جزو آن ۴ نفری  
که ایشانرا سخت ترین انواع عذاب کشتند کشته شدند و قبل از تفرقه بایه  
باز سب و بجهانی تالیف شده و بنا بر این مندرجات آن بالطبع اقرب بصحت  
و بعد از غلط و تدلیس متأخرین است آنرا هم طبع در آوردم، در اوقات که در

ایران بودم از هر کس که سراغ این کتاب را گرفتم از آن اطلاعی نداشت پس از  
 مراجعت بارو پاتر بدستان بانی خود در ایران واسلامبول و شام و غیره نوشتم و  
 از اطراف در صد نفیض برآدم هر چه بیشتر جستجو کردم بالاخره مایوس شدم و یقین  
 کردم که این کتاب بکلی از میان رفته است تا دو بار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل  
 فیصله پاریس رفتم و در ضمن نفیض در کتب بایسته محفوظه در کتابخانه پاریس اتفاقاً  
 یک نسخه از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتیم بدیسی است که تا چه درجه از این اکتشاف  
 هم خوشوقت شدم پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملکه مرحوم کونت در گوینو مو  
 مذاهب و فلسفه در آسیای صغری بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب  
 او را بخریده فروخته بدیسی نسخه از آنها را که از جمله همین کتاب نقطه الکاف بود کتابخانه  
 ملی پاریس ابتیاع نمود خلاصه پس از مراجعت بکمبریج توسط یکی از دوستان قفقازی  
 خود مقیم پاریس یک نسخه از روستی کتابخانه پاریس برآی خود نویسانده متن آنرا  
 با متن تاریخ جدید مقایسه کردم معلوم شد که سوفت تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی  
 را بکلی نسخ بل نسخ کرده است و باندازه حج و تعدیل و تصرفات مخرضانه در آن نموده  
 که بکلی حقیقت تاریخ دوره اولایه بایسته در پرده غفامانده است نتیجه مقایسه این دو  
 کتاب را با یکدیگر و خلاصه تصرفات جامع تاریخ جدید را در عواشی مبسوطه که در آخر ترجمه  
 تاریخ جدید افزوده ام مختصر شده ام و از همان وقت غرض کردم که متن نقطه الکاف  
 را البته بطبع برسانم و بوسیله مولف بسیار آنگاه باز این عزیزست در بونته

اجمال ماند و لایق عوالتی بدیده پیش میآید و فرصت دست زدن بایکار  
 نماند و دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوم از تاریخ ادبیات زیر این پاکسی  
 مرا فی الجمله فرستیدید پدید آمد بے دنگ غم خود را از قوه بغل آورده مشغول طبع  
 کتاب گردیدیم و مجدداً متن آنرا که بنظر خود نوشته بودم بالسخه اصل پاریس با دقت  
 تمام مقابل نمودم و اینک میارے خداوند حسن توفیق و طبع لقطه الکاف تمام  
 گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منصرف در معرض است مامون گشت -



نظم  
بسم الرحمن الرحیم

کلام قاتنی  
اشعار بهاریه

نسیم خلدی دوزد مگر ز چو بیار را	که بوئی مشک می دهد به ام غرار را
فراز خاک خوشنما رسیده به کشتی	چو کشتی است جاده صدف نه دره غرار را
به چنگ بسته چنگا به تار بسته زنگیا	چکاو و کلنگ است در دوا غرار را
ز ناله خویش فاخته دود صول تا	ترانس نواخته چو زیریم تار را
ز خاک رسته لاله چو بستن پیکر را	به برگ لاله را لاله چو در شفق تار را
فگنده اند که کشیده اند مزه	بشار سرون همه چه کجا چه تار را
نسیم رفته از عهد به خرد و بیدم	ز بس میسده پیش هم بطرف چو بیار را
بیار با نقشه شگوف شقیقها	شما مانجه استار اکس اعزاز را

ز مہر کراہ مستہا بدستہا پیا لہا  
 ز ریشہاں ہجا بیا برآہا ہجا بیا  
 فراز سر و بستان نشستہ اندر پیا  
 فگندہ اندک لعلہ دو صفہ ہزار یک لہ  
 دہختہ بے بار و روچو آستران یار  
 ہمار کش شمال شان ہجا بیا حال شان  
 ز مغز مے پرستہاں ستانہ و خمار  
 چو جوئے نقرہ آب ساروان در آہا  
 چو مفریان نغز خوان بہر دین مینار  
 ز شلخ گل بے گلہ ز رخ انتظار  
 ہی ز پشت یک دگر کشیدہ قطار  
 اصول شان عقال شان و شان ہمار

## کلام عندیہ

حمد و نعت

اے شدہ نطق از برای ذکر تو گویا  
 گشتہ زمرآت قدرت تو نمایان  
 جرم زمین بیسکون ز امر تو دایم  
 یافت زہر تو صبح عارض روشن  
 نیست بغیر از تو کا در ذر صانع  
 گر نہ ببارد ز ابر فیض تو در کعبہ  
 نخل نموشش نہ گز چشمہ لطفت  
 پائے طلب در طریق فکر تو پویا  
 این ہمہ نقش بدیع و صورت ایشا  
 سققت فلک بیہ ستون رحلم تو بر پا  
 ایچو کہ رخسار شام جبہ مطرا  
 نافہ ز آہو ز گاؤں عنبر سارا  
 قطرہ باران کجا و لؤلؤ لالا  
 نخل دہانش نہ گز بند کر تو گویا

از چرخه آزار طب چو قند کز  
 با و بسیاری لطیفه ایست ز لطف  
 برق ششاری بود ز شعله قدرت  
 گریه ز دریا بے قدرت تو رواست  
 در بر صغیر تو چشم عقل تحقیق  
 باز تو آگه شوم اگر که تواند  
 ممکن دازد جایش خبر بچه دانش  
 ذات قوی خواست جمله نماید  
 زبان بود اکنون که تا بروزی قامت  
 گر نه غرض طرح عشق بود زایجاو  
 چونکه روانیت انبساط به عاشق  
 نسبت سهو و خطا خطا است آدم  
 حسن تو بود این که در سلاطین آدم  
 گاه ز یوسف نمود جلوه جمالت  
 قیس بمعنی شدار بر آید تو بخت  
 طلعت شیرین شد از جمال تو شیرین  
 گاه زوایق بیرون تاب و تابان را

در چرخه این را العابد شهید مصفا  
 کاورد از غار و سته رگل حصار  
 کاین همه تند می کند بکوه و بصحر  
 آب چنان آورد بهشت ایچ و بیبا  
 پر تو خورشید هست جبر حرا  
 پشه بے پر پرو به بنگه عفت  
 از همه بیچ آورد سخن بچه آرا  
 کرد ز خاک آشکار آدم و حوا  
 گنج ای می کند بخاک سیاه  
 ایلست صورت نمی گرفت ایولا  
 بیا بشیر از بان خسله کرد بتر  
 زانکه صغی باشد از گناه معصرا  
 کرد بیس خطه گونه گونه تجملا  
 شور بعالم نکتد عشق ز لیلیا  
 صورت زنجیر زلف بود زلیلا  
 کز دل فریاد صبر بود بیخیا  
 جلوه حسن تو در شمایل عذرا



نغمہ عشاق اگر چہ گشت جاگیر  
 سوز تو دارد بنار جان سمندر  
 این ہمہ غوغا بود ز جملہ صورت  
 بے حقیقت بنزد کس بحقیقت  
 شاہ نعم کر سر بر صدر دو عالم  
 صاحب اورنگ عرش و افسر لاک  
 از ہمہ حادثات گو ہزداتش  
 قصہ معراجش از ہندو حکیمان  
 در بر عشاق نکستہ سنج داد اہم  
 بگذرد از لامکان چو عاشق بیدل  
 اسے حکمے گر بہ مصحفیت تہنیکے ہست  
 مطلع دیگر طلوع کرد ز طبع ہم  
 اسے شدہ ایشا ز بمن ذات تو پیدا  
 روئے تو خورشید آسمان حقیقت  
 معنی و شمس از جمال تو روشن  
 از اثر لطفت و قہر تو است کہ چون  
 ہر چہ بجز ذات ذوالجلال کہ باشد

شور تو آورد ساز عشق بہ آوا  
 شور تو دارد بباغ بلبل شیدا  
 نیست کسے را خبر ز عالم معنی  
 از ہمہ ایجا دغیر سید لطحا  
 ہادی امر و خلق و شافع فردا  
 ختم رسل عقل کل نتیجہ مبدا  
 واحد و یکتا بود چو خالق یکتا  
 ہست گرہ بر گرہ بسان ہمت  
 بے چہ و چون آمد است بوی نعم و لا  
 از طرف یار دید غمزنہ و ایما  
 بس بود آخر دلیل آیہ اسرا  
 بر ہمہ کیش بسان بیضیہ بیضا  
 قدرت پہچون ز خلقت تو ہویدا  
 شہدیت شاہد خدا کے توانا  
 آیت و دلیل را ز زلف تو سودا  
 خلقت جنت نمود و دوزخ عظام  
 شخص تو باشد ز جملہ برتر و بالا

گوشه از قصر قدرت که نامند  
 گر تو بنودی غرض ز سجده آدم  
 گشت صفی از صفای ذات تو  
 دیده دلهاک انبیا بحقیقت  
 مرکز ایجاد ذات تست که آرد  
 اول و آخر معین تویی بچو به مخلوق  
 تو به آدم قبول شد ز تو و ز تو  
 خلعت خلعت گرفت از تو بر ایهم  
 کرد بنا کعبه فی الزگل و سنگ  
 یوسف مصری عریض خلق شد از تو  
 که زنجی بطور رعشه فلک دی  
 گشت ز اهمیت بری ز طهر تو مریم  
 گزینشیدی تواش ز جند به رافت  
 بزهره ماسوی ز رتبت عالی  
 شرع میتبت ز کم و کاست مشرق  
 چون تو حمایت کنی ز دیوچه باکو  
 با سختت کم بود ز نور سلیمان

خلق زمین و سماش عرش معلّا  
 سجده نکردی ملک به بولشیرا  
 خاک کعبه چگونگی گشت مصفا  
 گشت براه یقین ز نور تو مینا  
 رو بتواشیا همه ز علوی و مغلا  
 باز مدد از تو شد بساحت دنیا  
 نوح بسا حل کشید رخت ز دریا  
 کاتش سوزان شدش چو جنت خضرا  
 کعبه اسلام را تو هستی بنا  
 دیده یعقوب شد ز بوسه تو مینا  
 که ید بیضا نمودی از کف موسی  
 مرده تو احیا نمودی از دم عیسی  
 می نشدی بر فلک ز دار میسجا  
 سیدی سروری و صاحب مولا  
 دین میتبت ز نقص و عیب مبتلا  
 چون تو شفاعت کنی ز جرم چه پروا  
 با نظرت بگذرد ثری ز ثریا

ماہمہ آلودہ گان جرم و گناہم  
دست شفاعت برآرد تا کہ نپرسد  
دل ہمہ مشغول برگ و ساز بہان بود  
گرچہ گناہم بے است بہت نفیم  
تا آنکہ بود پور زشت در نظرباب  
تا کہ مرا خاک بردیان کہ چہ گفتم  
دست رسم گر شود غلامی اندر  
اے مشہ لولاک اے خلاصہ کونین  
در بہ چگامہ ز نوک خامہ مشکین  
تا کہ بخیزد ز غرب شکر ظلمت  
رد ز عسکوئی تو پچو شام کدڑ

رحم کن اے رحمت خداے تو بر ما  
حضرت داد گناہ مومن ترا  
دزد زمان نقد عمر برد بیضا  
می نہ پسندی مرا بحث تو رسوا  
از اثر ہمہ یا ملاحظت و زیبا  
ظلمت و از نور دم زدن بچہ یا  
خشم کنم بر ہزار قصہ دارا  
خود نظرے سوے عند کرب ناتما  
درج نماید مرا این شبہ بطہ غرا  
تا کہ بر آید ز شرق رایت بیضا  
شام محب تو پچو روز مصفا

## منقبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ

روشنی چون پاسو ز شب بگذشت آن سپین من  
گفتہ اے ہے خفتہ ترک و ن دستہ کفہ  
بر خیزد بر زانو نشین پر کن بیود ساکین  
ہم عود دزد و عینا ہم گل پر زو عہد

آمد چو ہزار درون فروخت چہر ش غن  
از ذوق می دل رنہ اے بجز از خوشین  
فند و گلابی کن عین بقدر شمعے رنگ  
ہم لالہ ہاے احمد ہم پاش بجان ہم من

برخاستم غفلت زده گفتم که اے سهریت زده  
 وارم دل زار و حزن پیشم غریب این چنین  
 گفتا غمت آید سیر یکدم بسیار برین نگر  
 کردم نگه دیدم رُسنه نیکو مثال فرست  
 رویش ز سرخی از جوان خویش خوبی بچکان  
 ز نفس زبس غیر نشان از رشک چهرین کاروان  
 بالاش پیرایه دوکان شرکان خندنگ جانان  
 آهونگه جادو نشان مینو عذار و میمان  
 آهوی بکیمت از رش آب خضر اندیش  
 پیچ و پیکر سنبلس جبهه گره بر کاغذش  
 جعبه شربیس کافری ز ایما جانان بگری  
 دیدم چو زلفش چین چین او نیمه بر این چین  
 بر شخص دل هترا و زلفش کند و دنگلو  
 گفتم بشکر برین لقانوا هم کم جان را فدا  
 اے گشته باغم آشنا بر قیزی حاضر نسا  
 زان می که خود شاهای و دمازاده تانا می  
 عاقل کند دیوانه را بجنون کند فرزانه را

زین پیش آزارم مده خود پیش بر ششم مزین  
 شادی مجوس نازنین ناچا که شریست احزن  
 کاندوده و غم را از جگر نائل کن روح حسن  
 رشک بتان اغفل که نازک بدن گل پیرین  
 لبها مثال ناروان بالا پیشل ناروان  
 در روح یا قوتش تنان اولو صفت عقدرین  
 پیش زنده رخ بر زبان چشمس هم باب فتن  
 شیرین لب و شکر نشان گل بیکر و غنچه دهن  
 اعجاز عیس در دوش جان بخش مونی در سخن  
 جادو گران بابلش مجوس در چاه ز قن  
 کردی معلم ساحری فنی نمودی از رسن  
 گفتم که بر طایر برین گروید زنگی را وطن  
 کادی اگر یابی در اوصد دل زیر شکر سن  
 گفتا که هست مدعا ما را شاید این شن  
 کن ساد عشرت بسا تا بر کن بیخ نمین  
 گم گشته را راهی که خود بخور هی و حین  
 خویشت دهر یگاد را کوثر کشاید بر دهن

خار از فرغش گل شود و از پیش گل باشد  
 که قطره نادان خور و اندازد را تا آید  
 در پیش بهر در و در و بر کشتی دانا خدا  
 دیدم چو آن رشک قدر دارد می شود بهر  
 چون دور چند آمد بر کرم بآن دل نظر  
 گفت که که آرام جان از بهر داری خان  
 اندر بساطی کشی گاه نشاء است و خوشی  
 گفتا که ز آشوب فلک ارم برین دل ملک  
 گفتم که این گردون دون با یکدیگر رو فتو  
 با من بیایسے نازنین بر در که دار آدین

رشک دو صد بلبل شود و شد اگر از غش  
 در کام انعی که چکد زهرش شود و شایان  
 عکسش گرانند در خطا از زان کوه شایان  
 برخاستم هر با حضر تربت ادم در زین  
 دیدم که مر و اید تر پالمه از جبرین  
 هنگامش است این زمان پسند و اراحت  
 به چادر آتش است سر و قد و سیمین  
 پیوسته این طردن ملک با من نیز گشت این  
 زیرا که زان است زبون هر کس آید زین  
 و اما ذخیر المسلمین شیر خدا میر زمین

### عزل

یار من ریخت بر رخ طره مشک افشان را  
 تا ره آدم خاکی زند از گندم حال را  
 یک مسلمان ایست دهر نماند پس ازین  
 بر خط تو از غایب بر رفت حسن  
 غیر حسنت که بر خور و بر می رشک برند

گوسے با گوسے دل آلوده شود و چو گان را  
 ره بفر دوس برین داده دگر شیطان را  
 کفر زلفت گرا زین گونه بر دیان را  
 خط بطلان زده او صاف نگارشان را  
 از چری کسی نشیند است فردن انسان را

گر چلیپای سوز زلفت تو بیت بدیعان  
 مدعی هیچ ملامت نه کن صنعان را  
 قلبه امی شکننده عمره لشکر شکستش  
 گر بیم بزند از ناز بستم شمعگان را  
 حاصل عمره دانه کنشینی بایار  
 ورنه از عمر نشاید شعر هجران را  
 عند لیکن بود خواش و منظور حبیب

شهر عاشق است که عاشق بپشت آنرا

زهره زانو که یار جانی نمر در آید ز غم اعدا  
 دیگر چو غنچه از هم دمان کشاید زهر بانی پیش را  
 گیسو فشانده گوشتان ز لعل مشکین ز لعل نوشین  
 بدو مخمل عیس و عنبر ز شکر بکام جاننا  
 چنگ نه دل را گردن زهر ز لعلی تهر پیش  
 که بسته باشد خود از محبت زلفت بود ز لعلیا  
 غلام عشقم که فدا کنم کرد زهر چه باشد بفر عالم  
 بغیر دلبر دیگر بخیم اگر چه امروز اگر چه سردا  
 ز درد عشق اگر کسی بنالد ملامت را و دارید  
 که تاب هرگز کسی نیارد به جویان شود و شکوبا  
 چو دل دگر عشق بیاری بغیر ویش اگر چه جاو  
 بدو دعا عشق دروا بخوید اگر طبعش شود مسیحا  
 چون بسودا نفسا نه گشتم ملامت خلق اگر چه حاصل  
 ز طعن مردم بگفته بختین صد و کوی ترک بیلا  
 بنودی از عشق ستر گشتی چنین گیتی جلالان  
 ز عشق و امن نموده شهرت بدو بانی خدا عذرا

ز غنایب کسی پسر سز نکند از آن فاجعه دیدی

همین سراید که در محبت شریک بنایا بود و چهلوا

اگر دلت بختا من ای صمیم شاد است دیگر مرا جفاست تو مهر و وفات بیداد است  
 به آن درمید که افتد پیاسه تو درازی همیشه خاک تنم در گذر که باد است

بگردد ام بست طایر دم عمری است      پر و بخت و چشمش بیو میا است  
 بنا و سیردی از بهر دلبری گویا      گمان بری که دلی از غم تو آزاد است  
 چه کبر میکنی لے پادشاه حسن دگر      بدان کسیکه بر اوست چو خاک افتاد است  
 بترک خویش بگو عنایب با نیش

که جان نمی بری از غمزه که جلا داد است

بگردد کو تو یکا دل افستاده بگر      ولیکن بمنزل افتاد است  
 دلم ز کوسه تو برون شدن نمی خواهد      که ز آب چشم منش بار در گل افتاد است  
 اگر ز مهرش نیست آگهی از حیبت      که بر جفا دلش او ناز نایل افتاد است  
 حجاب چهره وصل است شرم او لیکن      گمان خلق که از غیر حایل افتاد است  
 به تیغ میزنی و میروی جفا که چین      روا مدار نصیده که بسمل افتاد است  
 کس چگونه و بد جان به زیر شمشیر      که وقت مرگ نگاهش بقتل افتاد است  
 چو باد ناله برآمد و دلم ز بے صبری      بسان گرد بنیبال محل افتاد است  
 نمانده صبر من و اول جفا است ترا      کنم چه چاره که این کار شکل افتاد است

خیالی هر دو فانی تو می کنی دل من

چو عنایت کرب که در فکر باطل افتاد است

حن جنس نفیس بازاری است دیگر هر که را بسنگری خریدار است  
 آنکه میلش بروی خوبان نیست آدمی نیست نقش دیوار است

دشمن ہر کہ بنگری غیر است      دل من دشمن من زار است  
 ہر کجا دید دام زلف بے      تا نگاہی کنم گرفتار است  
 خرمن گل بہ مبل ارزانی      بارخ او بگل چہ مقار است  
 رنگ دبوئے اگر چہ با گل است      کے باد تا فناے تا مار است  
 باقدش سرور اچہ در محل      او بگل ماندہ این بہ قمار است

عند لیبا بنوش بادہ عشق

لا تخف شیخ شہر خمار است

اے باد صبح گاہی دور گشت زکریا است      دیگر باشد دے گزرن بنگر کہ در چہ کار است  
 اول بگو سلاش وانگہ رسان پیش      کن بجز عند لیب بے صبر و نذر است  
 گو تو بہ باغ و بہستان ویش مانوشی      مارا گل از فروقت در دیدہ پنچو خوار است  
 دل در بام زلفت نالان چو ضیحت      بازت بسر وائے افکندن شکار است  
 این شرط دوستی بود با دشمنان رفتی      نقد وفا و مہرت مانا کہ کم عیار است  
 اے گل رباع باز اگر بحسب عارضت

پیوستہ عند لیب دنالہ چون ہزار است

اے خوش آن لحظہ کہ آن سیم بلک با آید      دیگر یعنی آن یا مسافر بوطن باز آید  
 پر کنم دامن مقصود ز گلزار خوش      اگر آن دستہ گل سوئے چمن باز آید  
 سوز نقش ندہم تا بہ قیامت ارد      بار دیگر بکنم گر چہ رسن باز آید



خون شد از حسرت لعلش دل نموده ما  
کاش آن کان پریشان زمین باز آید  
خانه ام بارخ او غیرت گاشن گردد  
اگر آن گلبدن و پیچ دهن باز آید  
لطف طوطی فحل آید ز شکر خالی خویش  
هر که آن خسرو شیرین سخن باز آید  
باور از بخت بد خویش ندارم که درگ  
آن شه حسن و لطافت برین باز آید

عند لیبا ز صبوری شود آسان سختی  
صبر کن تا در گران ماه خستن باز آید

دل از دست تو دارم شکایت بسیار  
که از جفا که تو دیدم بد پس آزاد  
هنر از مرتبه گفتم بد ام عشق مرو  
تو حرف من نشنیدی در فتی اے خدا  
انگفتنت که ز خوبان طبع مدار و فنا  
کے ندیدہ دف ازین گردہ ناپادار  
انگفتنت زخم زلف و لب بران گریز  
که غیر ز بہر نیاید ز میس عقرب مار  
انگفتنت کہ با بروئے کج مشوایل  
یہ تکبیر بردم ششیری کند ہشیار  
انگفتنت ز لعل و لب بران بگذر  
کہ آن شراب نیز ز زبان صلیح خوار  
انگفتنت خورد دست خون جو تم خون زیش  
از آنکہ مست بعبادت ہی بود و خود خوار  
انگفتنت کہ ترا سر وفا متش آخر  
ز سر کشی نشانہ بہ سایہ دیوار  
انگفتنت رخ خوبان اگر چہ ترک گل  
کے پچیدہ از این گلستان گنجیوار  
چو پند من نشنیدی دست تلاشی  
ز جوہر یار چرامی کنی چنیں ز بناہ  
تو خود قبول جفا کردہ بکش اکنون  
کہ قاضی از پس اسرار نشود انکار

جو عند لیب بدر غمش بسوز و بساز  
کہ آب رفتہ نیاید بجوئے دیگر بار

رسید مرثدہ کہ آمد زمان فروردین  
چو زلف و عارض دلبر سباحت گلشن  
بجائے سبزہ پر اطراف بلغ و صحن چمن  
خوشست یار دمی و چنگ ساقی و طوطا  
فداے ساعد و بازوت ساقیامی  
بہار و صحبت یار و مود و نواے غزل  
چہ خوش بود کہ کند عاشقی بطرن چمن  
بویژہ طرفہ نگاری کہ از سر یارے

چمن ز جہش ریاحین ز نو بہشت آیین  
دیسدہ سنبل و ریحان و لاله و نسرن  
دیسدہ کاکل غلمان و زلف و حور عین  
بزیر چتر گل و روے سبزہ فصل چمن  
من آن نیم کہ سر از گل و خم کہم سنگین  
بگو بمقتی خودین بیابشت بزمین  
ز زلف و سینہ دلدار بسترد و بالین  
بیوسہ کند از مہر گر بہ کین تمکین

بغند لیب ز پیک صبا بوقت سحر  
رسید مرثدہ کہ آمد زمان فروردین

زلف تو سنبل آمدہ گوئی تو سمن سمن  
جعد تو دام راہ دل گر نبود چسب را بود  
از لب و از دہان تو صدف و مشک کشیدہ  
جاد و کربابی نژاد ازین و دوسنبلت  
رشتک ختن شکستہ شد و صفت چمن گفتہ  
موی نوشہ چو چمن چمن و کز او شمع چمن

گشتہ ز سنبل و سمن عارض تو چمن  
طرہ بطرہ خم خم چمن و چمن شکستہ  
شہادت شکرت لعل لببت یمن یمن  
از چہ قنادہ بر سیر ما و صفتہ رنگین  
موی نوشہ چو چمن چمن و کز او شمع چمن

خود به نظر تو کفتمه یا که بقدر قیامت  
 یاجمان علامت پای سیر حسن  
 از سر شوخی آن صدمه دوش بکنایب گفت  
 بوسه بگو کرد هم گفت بنامین

مهر و بنه سیمین بدن دیگر بدوران آمده دیگر گوئی مصری دلبری بهمن بکعبان آمده  
 ناله کردی این چنین نماید حبس باطن حوری ز فردوس برین بر شکل انسان آمده  
 جانهای وحشی رام او صدمه دل در دام او آن چشم خون آشام او غارت گریان آمده  
 لعل لبش مانند بان مرغوان عشق فیران درج دهاش غنچه سان رخ چون گلستان آمده  
 گویش که باشد کعبه سان خوشادرا گشتند در بر عاشقان جان نشان چون عید بیان آمده  
 رضا را و یلغ جهان خالش دروگندم نشان مار سر زلفش همان مانند شیطان آمده  
 آن زلفت پر پیچ خوش هم زال گوشتش عقد پرین اندر نش چون در غلط آن آمده  
 لعلش که باشد قوت جان در این لعل نازم بیا تو تو جهان هم درد و درمان آمده  
 بر لاله سنبلیل دگر بر ماه مشک تر نگر آن جادوی کافر نگر کاشوب ایام آن آمده  
 صدمه دل درم زمان گیر به غمش آید از جل این بارگران پیوسته بیچان آمده  
 لعل رشک مهر خادری بر عذارت شتری از سرم زسارت پری پیوسته بهمان آمده

باغ کلبه ای همه لقا تا چند بیداد و جفا  
 کاو و گلستان دقا مرغ خوش الحان آمده

# کلام نوحوش

## عزل

بسوختن باش که خصم زبانه بود بدست  
 فلک بجام دل بچکس نشد و مساز  
 بدوستی جهان زینا رخساره مشو  
 پیاله گیر و غنیمت شمار عمر عزیز  
 تضنا بنشته خطی بر چین هر موجود  
 اگر که عزت اگر دلت از خدا میسران  
 نصیب ما نازل گشته مستی و زندگی  
 ازین سراچه بناچار بگذری خسرو  
 ثبات عمر بخوی از جهان بے آزارم  
 از ان بگوش دل انسانه است گفته شیخ  
 اگر تو را نبود مسرتو شاخز بینه چه نعم

مدام خون دل از جو دیده ام جاریست  
 ترا بحال من از انکه التفات نیست  
 مگر که چشمه چشمم بر آن جو بار است  
 مرا بغیر تو از هر چه هست بیزار است

ز دام زلف تو دل میل آشیان کند  
 که رستم گاری این مرغ در گرفتار است  
 بچشم است چو دلمه که بگنجستی  
 عجب که از تو را باز چشم دلدار است  
 غنیمت شمر ایام گل بفصل بهار  
 بعیش کوشش که وقت شراب گلدار است  
 صبا چنان ز چمن میوزد عبیر آمیز  
 که شیرین ز روش نافه با تو تار است  
 ز فیض عفو شش لکر با خبر شوی دانی  
 مقامی ما را شرف بهشیا است  
 چه نقشه که در این بخت ساده نلی  
 چه طرفه پاکه در این کهنه چرخ رنگار است  
 من و دوصال تو دارم ز بخت خویش گشت  
 بکوابیت ای دوست یا به بیدار است

بسر خوش اینهمه جور و جفا دار روا

که این نه شرط محبت نه شیوه یار است

بامدعی گویم از جور او حکایت  
 کز دوستان نشاید با دشمنان کجایت  
 گرچه ز درد و بجران چون لاله دارم  
 من آن نیم که چون سنی زمین غم کم حکایت  
 ای پادشاه خوبان ز حجه بحال زارم  
 فرض است خسروانرا از بندگان رعایت  
 شهرست پر ز آشوب ملکیت پر ز غوغا  
 یک اهل دل نه بینی خوشدل درین لکایت  
 بے اضطراب و تشویش غم بریزد منیدش  
 در شرع عشق نبود بر شاهان جفا  
 دل را ز چشم مست امید مهر بانی است  
 حاشا که ترک خوشخوار از کس کن رعایت  
 در کوب عشق کام زار این چنین نباشد  
 سنجیدی که آغاز این راه را بهنایت  
 اول بلا ندراری آخر هلاک و خواری  
 انجام کار عاشق پیدا است از بهنایت

مردم ز تشنه کای ای خیل باده نوشان  
آن کیست تا بجای ما را کند سقایت  
سرخوش کند حالات از جان چو شیر باد  
گر خون او بریزی بے جرم و بے جنایت

مرا اگر یزید سر نگرود از در دوست  
از آنکه گردن جاتم اسیر جنبه اوست  
ز روزگار و فخر سم دوستی مطلب  
که این عدو جفا پیشه دشمنی بد دوست  
بیار باده که در مان رنج جان فرست  
بده پیاله که در دفع رنج و غم وار دست  
مسافران طریقت همه بسکسارند  
پوستین چه کشتی سر آواز تن پوت  
عجب مدار اگر بگذرد ز سر به ارم  
که سیل اشک روان از دیده ام چون جوت  
بککش از بند سر بگو که تاج کند  
سر که در خم چو گان عشق او چون گوت  
چنان لطیف بود خاطرش که می رنجد  
بگویم اگر که بیالای چشم تو ابر دست  
مرا که بادت و نغمه میزند قصه عشق  
چه غم ز طعن رقیب طاعت بد گوت  
نخواب و دوش بقبله اشاره می رود  
بغال نیاک گرفتیم که عاقبت نیکو است  
چگونه دل بغرب رقیب خوش دارم  
که صحبت من از داستان سنگ و گوت  
بجان دوست که مهرت نغمه در جان است  
اگر رود سر سرخوش بیاد در ره دوست

نازم آن چشم خاثرین که نه بهشیا رونه است  
دلن قد و قامت بوزن کز بالا و نه پست است  
دیدم از روز و گویت نتوانم که پیشم  
مردم چشم من دلشده خورشید پرست است

دوست گزشت و از دوست تو این اجنه خور غم  
 آنکه در دین کش پیمان از عهد اله است  
 مست و والد عسل مرد زهی بر بدوش  
 جز پریشانیست از دور جهان نیست نصیب  
 هر که دل در خم گیسوی پریشان تو است

تا تو هستی بحقیقت اثر نیست ز سرخوش

آنقدر هست که چون سایه پی تو هست است

فصل بهار است یار تو یار و فرمود  
 روز تو او دیدن علی الصباح بنا شد  
 که کشم غمزه گاه عشوه و نازت  
 طالع کوی تو هر کسو بجنبی لے  
 کیست بجز از ایاز تا بهندا از ناز  
 زاهدان سرده شور عشق چو داند  
 شکر که اسباب عشرت آمده موجود  
 جز اثر بخت سعد و طالع مسعود  
 را که بزم زهر طوت شده مسدود  
 نیست مرا غیر وصل روز تو مقصود  
 سلسله زلف را به گردن محمود  
 نیست خبر سنگ را ز نغمه داود

این چه حلیه بود که از غم عشقش  
 در دل سرخوش نگنده آتش نمود

# کلام اشرف شتی

## مستزاد

گر دیده وطن غرق اندوه محن وائے  
 تیزید زوید از پے تابوت و کفن وائے  
 از خون جوانان که شده کشته درین راه  
 خونین شده صحرا و دل و دشت و دمن وائے  
 کو همت و کوفت و کوجوش و قوت  
 در داکه رسید از دو طرف سیل فتن وائے  
 افسوس که اسلام شده از همه جانب  
 مشروطه ایران شده تارخ زمین وائے  
 تنها نه همین گشت و وطن ضایع و بدنام  
 پشمرده شد این باغ و گل سر و تن وائے  
 بلبل نه برد نام گل از دوا هم هرگز  
 سرنخ اند ازین قصه سفیدان چین وائے  
 بعضی دزدان مسلک شان راهزنی شد  
 گشته علما غرقه درین لالو بجن وائے  
 ای وائے وطن وائے  
 ای وائے وطن وائے  
 زنگین طبق ماه  
 ای وائے وطن وائے  
 کوجوش و قوت  
 ای وائے وطن وائے  
 پا مال اجانب  
 ای وائے وطن وائے  
 گننام شد اسلام  
 ای وائے وطن وائے  
 نرگس شده قرمز  
 ای وائے وطن وائے  
 سرے علنی شد  
 ای وائے وطن وائے



سوز و جگر از ماتم خستال خدایا  
 یک جامه ندامت و رعیت بدن دای  
 گاهے خیمه آرمند که سه عکس روی  
 که آستره ویران شده از شاهسون دای  
 افسوس ازین خاک گهر خیزد گهر زرا  
 از چار طرف خاک به از مشک ختن دای  
 کونین و بنخا را و پیش دیوه و کایل  
 شام و حلب دار من و عمان ندان دای  
 بر منظره قصر زارند و دو مطهره  
 بنشسته درین یوم و دمن زار و زغن دای  
 یک خمره زار باب ندیده است معیت  
 کارشس همه قریا حسین دای و حسن دای  
 اشک دست بجز از لاله غم هیچ نبوید  
 ای دای وطن دای وطن ای وطن دای  
 ای دای وطن ای

درد ایران بی دردت  
 درد ایران بی دردت

دوشش می گفت این سخن دیوانه کی باز خواست  
 عاقبت گفته که از دیوانه بیشتر جودت راست

ملک از چار سو در حال مجسمان و خطر  
 با چنین دستور این رنجور مجور از شفاست  
 پادشہ بر ضد ملت ملت اندر ضد شاہ  
 چون حقیقت بگری ہم این خطا ہم آن خلاست  
 ہر کسے ہا ہر کسے خصم است پد خواہست و ضد  
 با چنین شکل اسے بسا خون ہا ہر جاننا ہا است  
 صور اسرافیل زد صبح سعادت دروید  
 مجلس جبل المتین سوئے عدالت رہاست  
 با وجود این جرأت خفتہ بیدار نیست  
 این جرأت سچو شہید پور و فیروز گد ناست  
 شکریہ کہ دم جمع کار ہا مضبوط شد  
 باز بے پیہم آن کار ست و آتش ست و است  
 با خرو گشتیم کہ آن چارہ این کار چیست -  
 بعد آہ و ناگفت چارہ در دست خداست  
 شیخ فضل اللہ یک سو آملی از یک طرف  
 چارہ صحت تو چنانہ حرب گاہ شیخ ماست  
 یحیی دانی قصد قاطرچی درین ہنگامہ چیست

چون مرخص مختصر  
 در د ایران بے دوست  
 زمین مصیبت آہ آہ  
 در د ایران بے دوست  
 گوید اور استبداد  
 در د ایران بے دوست  
 ملا نصر الدین رسید  
 در د ایران بے دوست  
 یک رنگ ہشیار نیست  
 در د ایران بے دوست  
 ملک مشروطہ شد  
 در د ایران بے دوست  
 عقل قاطع ہم گریست  
 در د ایران بے دوست  
 بہر ملت بستہ صف  
 در د ایران بے دوست  
 یار سنے اسلام نیست

و در ایران بے دواست	مقصود او ساعت است و کیف در بحر طلائع
در سدر سنگر شده	محبود مروی پر از اشعار غار نگار شده
و در ایران بے دواست	روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست
خون شان رفت از میان	توز پنداری قنیل دست فاطر حیان
و در ایران بے دواست	و عده گاه انتقام اشقیار و جزا است
رفت و قدش فرود	اشد فاکس درین مشروطه جانباری نمود
و در ایران بے دواست	در جزا استبرق جنات عدلش متکااست

### مربع

زیرا که کس جاہل و بے علم و با نیست	امروز چو مایه کس انگشت نمانست
در مصلحت و فتنه و آشوب زنگیم	و علم و صنایع همگی عاجز و ننگیم
شده ز کلام الله و تری ز خدا	بر جان هم افتاده شب و روز ننگیم
براینکه بنزد علما علم فہم است	اینک کلمات علما نص میرج است
ہر کس کند انکار ز جع عقاب نیست	مشروطه چو در عقل و چو در شیخ صحیح است
ہم زحمت ارباب جہاد بند رفت	افسوس کہ از ناله و فریاد اثر رفت
چون صحبت این دورہ بغیر ازین نیست	مشروطه درین ملک بچو شد و زمر رفت
داد دل مظلوم ز ظالم بستانند	ز دوا سے علما مرگب مشروطه برآمد

مان اسے وکلا قدر حسین روز بدایند  
 مشروطہ درختیت پر از میوه انثار  
 قانون اساسی است درو ناظر هر کار  
 امروز نگهبان خلاق ملک اند  
 مسئول پسر جزئی دکی دراز اند  
 امسال دو سال است که مشروطه شد  
 کوچری قانون و چه شد همت مردان؟  
 هر عقل که فراموش فسون گرفت و فالست  
 هر ملک که طبلش همگی قال مقال است  
 احوال از رویه میرا کرده شنیدی  
 از دیدار ادراج مسخر خون بچگی  
 از چار طرف سیل باگشته سر از یر  
 شاهانگر از مملکت خود شده مسیر  
 اسے خسرو مشروط طلب شاه دل انگاه

زیرا کہ امر و باعز ار شما نیست  
 عدلیہ والضبات و مساوات و رابار  
 فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست  
 بعد از علما حافظ ملت و کلا اند  
 در صحت مشروطہ و گرجون و چرائیست  
 پر شد و رو دیوار از شب ناز اعلات  
 افسوس که بار اوس صلح و صفائیت  
 هرگز که از چرخ فکرت و خیال است  
 قانون چنین مملکت را اینها نیست  
 در قبر ز غیرت کفن خویش دریدی  
 در سلسله مجرّمه و اوطن نیست  
 عثمانی در سر دد سر و خرس و سگ پیر  
 بے قیدی و اہمال باین پاییز نیست  
 پسند که از لطمه محاسنی بدخواہ

منسوخ شود لفظ علیاً ولی الملک

شاه با بندگان و امیران پیش روایست

## مکتوب

استغفرنا! این ناله و فریاد چیست  
 فاشش برگو کیستی تو چیستی -  
 اگر که این شهر و وطن را آب گردد  
 روزنامه چیست این هنگام چیست  
 روس و ژابون بهرماناید بکار  
 نیم مشروطه سطح شده چه شد  
 می کنی ترغیب و تحریر شدید  
 گاه میخوای بهر شهر و دیار  
 حیف از طفلی که برکتش رود  
 طفل باید بادیان سازی کند  
 طفل باید پائے ملا بشکند  
 طفل باید پهلوان و سنگ زن  
 روز این اطفال را چون شب کن  
 چون بریز خاک بگذارد زمان  
 از برای ما همان قرآن بس است  
 از برای خلق آه و داد چیست  
 یک منی یاده منی یا بیستی  
 تو یقین می دان که مار خواب برود  
 فکر کار کن که صنعت قوطیت  
 بپر دس و آلمان مارا چه کار  
 آفتاب علم طالع شد چه شد  
 کودکان را بر یکا تیب جدید  
 یک مکتب خانه سازی استوار  
 طفل باید کوچیک بر کوچم رود  
 طفل باید شیر و خط بازی کنند  
 روز و شب با سنگ سرها بشکند  
 بدتر از گربه بصورت جنگ زن  
 نام زندان خانه را مکتب کن  
 انگلیسی نیست مارا ترجمان  
 پائے تخت شاه را اطران بس است

گر هجوم آور شدہ سیلِ بلا + غم مخور چون اَبلا و لولو لا  
 گر دین دنیا زلیل اے عمو + لیک در محشر جلیل اے عمو  
 با تلم برگردن ماچک مزن + روئے بام شیتھا تنگ مزن  
 استغنا ترغیب جنت کن + از علوم طارحہ صحت کن

ترسم آخر شکست پاؤ دست  
 فال بین و مرشد و ماضی پرست

محسن

الاما چند راحت آر میدان + زلفت کے توان جانے رسیدن  
 ندیدہ کے توان صورت کشیدن + محمد دیدن دمو سے شیندن  
 شیندن کے بود مانند دیدن + بہارستان پر از مشک تدارک  
 خبر آمد کہ ایمان را بہار است + بیاید لاله از مشرق طرچیدن  
 فصائے پارلمان ہم عطر بار است + شیندن کے بود مانند دیدن  
 خبر آمد جهان امن امان شد + بر غبت شد مطیع پارلمان شد  
 بدولت نیز ملت تو امان شد + گذشت آن ظلم قتل و سوز بردن  
 شیندن کے بود مانند دیدن

چنان زردش شد از انوار مجلس بود روح القدس محراب مجلس  
 بہ اطراف دور و دیوار مجلس باید عکس آستانیدن

شیندن کے ہونا بند دین

بحمد اللہ ز قید ظلم رستیم سر دیو جالت را شکستیم  
 بلطف پادشاهان احرام بستیم چو خوشی باید از ظالم رسیدن

شیندن کے ہونا بند دین

خبر آمد کہ شد دوران ملت خلاص از مستبد سلطان ملت  
 رفت مستبد سلطان ملت نداند گرگ بر سر پریدن

شیندن کے ہونا بند دین

خبر آمد کہ ظلم از جهان رفت از استبداد ہم نام و نشان رفت  
 حدیث داغ و شلاق از میان رفت نداند گرگ بر دهن سر رسیدن

شیندن کے ہونا بند دین

نباید ز دوسرا خیال و اندر نباید رفت زیر بار و اندر  
 نباید شد خوا غیار و اندر چه خوش ہے روح انسانی رسیدن

شیندن کے ہونا بند دین

شہا تریاک جاے قودتا کے بزرگان خود غسل پیوند تاکہ  
 بقران بد چہ سو گند تاکہ نصیحت باید از اشرف شیندن

شیندن کے ہونا بند دین

# مغز ولی محمد علی و تخت نشینی سلطان احمد شاه

## سترا در

عالمے دیگر نگر	در نگر	ایسے شہنشاہ جوان شیران جنگ آور نگر
عالمے دیگر نگر	در نگر	لے را راحت از مشروطہ سرتاسر نگر
شاه احمد نام تست	در نگر	باوشاہی کن کہ دوران جان بر کام تست
عالمے دیگر نگر	در نگر	در محاسن خویش را ہمنام پیغمبر نگر
رخس بہت تر چہاں	در چہاں	داد خواہی کن درین مشروطہ چون نوشیرون
عالمے دیگر نگر	در نگر	خویش را والا تراز دارا و اسکندر نگر
چہل را منفقود کن	جو دکن	در مسارت دشمنان علم را نابود کن
عالمے دیگر نگر	در نگر	وقت تنگ خوش رنگ و منجی مسمر نگر
غرق غفلت تاسکے	اہل دے	آخر این ایران کہ بودہ جائی تہم پائنت کے
عالمے دیگر نگر	در نگر	باغبانا! باغ را بے شلخ و برگ و بر نگر
دزد تری زن قدیم	و مبدم	اسے سپہدار رشید اے روح بخش زندم
عالمے دیگر نگر	در نگر	نام خود را تا جان باقیست در دفتر نگر
لے را شاہ دکن	داد کن	پارسان را از وکیلان صحیح آباد کن
عالمے دیگر نگر	در نگر	خامنین را از دکن اخراج بر محضر نگر



شیخ نوری دستگیر فرزند ابرار شد      خوار شد      مقتدر برادر شد  
 بان مضاف گشت خلق آذربایجان      در نگر      عالم در نگر  
 بدست یاشیخ زرقی با حریفان      اسیر امانتی      دیدی آخروانچی  
 حال در دیر بعد ازینت را ازین      در نگر      عالم در نگر  
 سینه کو بان شفا گوید زادی در جلو      کو جلو      آن چه شد کو جلو  
 کو شینج کو شینج جائے شربت تر نگر      در نگر      عالم در نگر  
 کو خورش بائے لذیذ و مرغاسے با مره      خوش مره      کو کباب و خریزه  
 یکیک را در کو سار و برادر بر نگر      در نگر      عالم در نگر

## توتو لیتو

میواز خرد و کسے شمشیران توتو لیتو      *hem kham*  
 کو بهمن دکرستم دستان توتو لیتو      آفر کو خزان زرد بگلستان توتو لیتو  
 فریاد زمرائے دستان توتو لیتو

از سیل فتن شمر دوطن بو بخوابی      ما خفته و بد پوش چوستان شمرانی  
 میگفت به مرغان هوا آدم آبی      در شمر بو کھال انسان توتو لیتو  
 لیتو فریاد زمرائے دستان توتو لیتو  
 خون گر یکنه سر کوه بر عالی دماقی      سوز و جگر سنگ به احوال دماقی

عریان و برهنه همه اطفال باقی اسے دے زبختی دستان تو تو لیتو

فریاد ز سرے زستان تو تو لیتو

آفت باد باین زندگی و طالع نحوس کف باد باین غیرت و این دفتر محکوس

افسوس که تهریز شده دست خوش روس قزوین شده جولا کله اوسان تو تو لیتو

فریاد کشیدند خموسان تو تو لیتو

کو بلخ و بجا را چه شد خیره و کابل کو بند و مسر تند چه شد بابل و زابل

کو نقطه قفقاز چه شد آن چمن گل <sup>سعدی</sup> این بحر خزر بودر ایمان تو تو لیتو

فریاد ز سرے زستان تو تو لیتو

آوخ که ز کف شهر دهن میرد آسان <sup>سعدی</sup> اطفال رعیت همه ترسان دهرسان

آوخ که تهریز و قزوین و خواسان <sup>سعدی</sup> بر صبح و دهرسان تو تو لیتو

فریاد ز سرے زستان تو تو لیتو

همه بجز و شید که باز اول کار است شیران بجو شید که هنگام شکام است

مزدان بکو شید که دشمن بکنا است زیر لکده افتاده خردسان تو تو لیتو

کافر کجا خاک مسلمان تو تو لیتو

خبردار

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش هر کس بفکر خویش تو هم بفکر خود باش

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است  
 ریشو بفکر بے ریش کوسه بفکر ریش است  
 اے نور دیده بابا صحرای چیده بابا  
 چیر قیل و قال انوید چیرے ندیده بابا  
 بچھو باسم علی بعضے باسم بابا  
 یک طائفه شب در روز در فکرے حسانی  
 بعضے باسم اسلام بدعت پدید کردند  
 اولاد مصطفیٰ را ناحق شهید کردند  
 بعضے باسم سلطان گشتند خان سر شیب  
 انباشتند از پول صندوق کسید جیب  
 بعضے باسم ملت سوال خلق بر دزد  
 نقل و ثراب و تسمیا بالائے میز خوردند  
 بعضے شتر سواره عازم سوئے حجاز اند  
 یک دسته حیده باز آنیک فرقہ بچ باز اند  
 بعضے باسم جبه بعضے باسم شعبه  
 آخر زدند گردان آتش بر شمشیر و پنبه  
 یک دسته شاعران را در طبع روزگار  
 بعضے سفید نامه بعضے سیاه جامه

و استرا که آغوش برداشته عامه هر کس بفرستد تو هم بفکر خود باش

## کلام ملک الشعراء بهار

س

مے دره که طے شد دوران جانگاه آسوده شد ملک الملک نشد  
 شد شاه تور اقبال مهده کوس شمی گفت بر زخم بدخواه  
 شد صبح طالع طے شد شبانگاه

الحمد لله الحمد لله

یک چند مار غم رهنمون شد جان یار غم گشت دل غرق خون شد  
 نام وطن را رخ نیلگون شد و امر زده دشمن خوار و بولون شد  
 زین جنبش سخت زین فتح آگاه

الحمد لله الحمد لله

چندے ز بیداد و سوز گشتیم باغاک و باخون آلوده گشتیم  
 ز برید زخم پیموده گشتیم و امر زده دیگر آسوده گشتیم  
 از غلظت ظالم در کید بدخواه

الحمد لله الحمد لله

آنانکه مرا گشتند و بستند قلب وطن را از کینه خستند

از بدشردی پیمان شکستند از چنگ ملت آخر بختند

از حضرت شیخ تاحضرت شاه

احمد شد احمد شد

آنانکه با جور منصوب گشتند در سده ملک بگرو گشتند

آخر بملت منصوب گشتند از ساحت ملک جادوب گشتند

پیران جاهل شیخان گمراه

احمد شد احمد شد

چون که خدا دید جور شما را از جبار انگشت ستارخان را

ستم ساخت آن مرزبان آنانکه در قلین تین و سنان را

از خون دشمن در مغز بدخواه

احمد شد احمد شد

پس مستبدین بختی بختی گفتند بختی بختی شنیدند

تا که زهر سو شیران رسیدن آن رو بهان بازدم در کشیدند

شد طعنه شیر مکار و باه

احمد شد احمد شد

اقبال شد یار با بختیاری گیلانیاں را حق کرد بگاری

جیش عدو شد یکسر فراری در کج غم گشت دشمن حصاری

شد کار ملت بر طرز دلخواه

الحمد لله الحمد لله

یکسوی چهار شد فتنه زلزله یکسوی پورش بر دسوار سعد

ضرغام بر دل آمد ز یک حسد رکفت گرفتند تیغ هفت

استند بر خصم از هر طرف راه

الحمد لله الحمد لله

## قصیده

بجانب سراو وارو گریه یک هدیه نافذانه

سخن از من بر گو به سراو در دگری

چون تو دوست خود مند و دیر یمنری

راے بزمارک بر راعی تو را به سهری

بر سر از هر مان نام تو در جلوه گری

سوئے از آس لورن لشکر المان غری

بسته میشد به دوا شکستن به پر خاشخری

به بوی لبسته شده سخت به عابدی

نشان از ژمن جیش کرد پاکتین کنی

سوئے لندن گذراے پاک نیم سحری

کای خرد مند و دیر یمن که نپس در ده جها

نقش بطرف فکر تو نقش بر آب

ز تو لون جیش نایکوان گذشته گری

داشتی پاریس اگر عهد تو در کف نشدی

انگلیس از زلومی خواست در امر یک ند

باکماند چیت اگر فست تو بود به جلوه

در به بخوری پایتک تو بد ز سببوس

بود اگرست کنو با عالمه مانچو یار  
 در بدسے رای تو دایه بر بیات ایران  
 مثل است اینکه چو برود شود تیر جهان  
 تو بدین دانش افسوس که چون بخردن  
 بر کشودی در صد ساله فرو بسته بوند  
 بچکه گرگ در آغوش پروردی نیست  
 بخود اند به تمنای زبردست حریت  
 اندران عهد که باروس بهستی زینش  
 تو خود از تبت و ایمان ز افغانستان  
 تو ز وصل بکشودی ره آن تازابل  
 زین سپس بهز نگه داری این هر طریق  
 بیش از قادت هند لکر گرد صورت  
 انگلیس آن ضررے را که ایزین پیمان برد  
 نه همین زیر پئے روس شود ایران پست  
 در همی گوئی روس از سر پیمان ندود  
 در به نفع سیاسی نکند پیمان کار  
 خاصه چون روس که او شیفته باشد برهند

انعتلا پیون بر شاه گشتند جری  
 این همه ناله نمی ماند بدون اثری  
 آن کند کش نه بکار آید از و کارگری  
 کردی آن کار که افسوس جز از و بهتری  
 بر رخ روس و ترسیدی از و بدتری  
 این ماشاۃ حسرت از بخودی و بجزی  
 در نمادی تسلیم ز به خیره سری  
 غبن الیود و ندیدی تو نو کوته نظری  
 ساختی پیش ره خصم بنای سه دری  
 و ز ره تبت تسلیم شدی تا به هری  
 نیم ملبار قشون باید بحسری بزی  
 عاقبت خاندته نیست بجز خون جگری  
 تو ندانستی و داند بددی و حضری  
 بلکه افغانی دیران شود و کاشغری  
 رو بتارنج نگر تا که محاب نگری  
 این من گویم کاین هست زلیج بشری  
 همچو شایین که بود شیفته بر کبک سری

و در نه این روس ز یک نوطه چرا دلیران  
 در خراسان که همین ره برده‌ست چرا  
 فتنه راجه بی‌اگره و چرا آخر کار  
 سپهر روس ز تیریز کنون تا به سرخس  
 هله که مشرق مانن بود تا بشمال  
 گرچه خود بے غم نیست که این پیش روین  
 سفر ایشان هند است و تمنا شان هند  
 و تیره گر پایو بینفشاری تا از خط روس  
 بعد و خط قرن ره تا نزدیک کند  
 سد بس معتبری ایران بدور رهند  
 باد نفس بدین بلجاست که بلجاست بدو  
 بلجاست و بغرض کردی کار که بدو  
 حیف از آن خاطر دانا و تو دلوزین  
 راندن سزاق و ستاد انصیر پیداگری  
 کرد این مایه قشون بے بسی راه بری  
 کرد ستوده چنان کار بدان شتهری  
 بیش از بیست هزارند چونیکو شمری  
 سپهر روس چرا مانده بدین بختی  
 سفر کند دن خواهند بعد تا موئی  
 هند خواهند بے نرم تنان خودی  
 خط آهن بسوی هند کند ره پیری  
 تا تو دیگر نروی راه بدین پر خطری  
 ده که بر دواشته شد سده بدین معتبری  
 پرده از کار و فرو بست ز رخ پر شمیری  
 طعنه راند عرب دشتی و ترک بتری  
 که درین مسأله زد پیسده خود را بکری

نه است آن خاطر دانا و رزین تو نهی

فری آن نسیر تو انکس متنب تو فری

مستزاد

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا است کار ایران با خداست



ندرت شاهنشاه ایران زنده میسر است  
 شاه مست و میر مست و شیخ مست  
 هر دم از دستان مستان منتنه و خوغا پیاست  
 هر دم از در بای استبداد آید بر سر از  
 زمین ملاطمت کشتی ملت بگرداب بلاست  
 به ملک کشتی حوادث بحسرو استبداد حسن  
 کار پاس کشتی و کشتی نشین با نا خداست  
 پادشاه خود را سلمان خواند و سازد تباہ  
 اے مسلمانان در سماء این تم با که رد است  
 شاه ایران گر عالت با نذر ابد باک نیست  
 دیده حقاش از خورشید در پیش و عناست  
 روز دشب خند دهمی بر برش تا چیز دزیر  
 که شود زین ریش خند زشت کار ملک رحمت  
 باش تا اگر کند شہ را ازین نابخرومی  
 انتقام اینزدی برق است و نابخرو گیاست  
 سنگر شہ چون بدوشان تپه زفت از باغ شاه  
 روز دیگر سنگرش در سر ملک و فاست

کار ایران با خداست  
 مملکت زفته ز دست  
 کار ایران با خداست  
 موجهای جنگل از  
 کار ایران با خداست  
 تا خدا اعدای رست  
 کار ایران با خداست  
 خون جمعی بگناه  
 کار ایران با خداست  
 زانکه طینت پاک است  
 کار ایران با خداست  
 سبب است نیر از  
 کار ایران با خداست  
 انتقام اینست  
 کار ایران با خداست  
 تا ز تشد داغ شاه  
 کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپه دار مشرک  
 آنکه گیسوان ز اہتمامش رشک اقلیم بجات  
 باش تا از اصغنان مصاصم حق گردد پذیرد  
 تا بہ بیہم آنکہ سہرا حکام حق چہد کجاست  
 خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب  
 ہرچہ ہست از قامت تا سازبے اندام ماست  
 فردا دار نیزگ  
 کارا ایران با خدا  
 نام حق گردد پذیرد  
 کار ایران با خدا  
 جزو خراسان خراب  
 کار ایران با خدا

## کلام پور داؤد

از آہ بخش کاتم آب ہمہ دریا را  
 در خیل ہمہ یاران ہمراہ نمی جویم  
 در جہت دیبائے فضل ہنرمردوم  
 در کلیسہ درویشی خوش باشم آزادم  
 جمعہ بدر مسجد حبیبے بسوی فرخار  
 گراہ مستم گیتی آتشکدہ شد خاموش  
 از مدرسہ و از درس کے چارہ دوزم  
 نے گرہہ حرام آمد در کیش مسلمان  
 خواہم کہ ز قافتم مدہوش و خاموش  
 دوز اشک کنم دریا روی ہمہ صحرار  
 نہ ز اہد روحانی نہ شاہد زبیرا  
 با علم و شرف پوشم خود جامہ چوخارا  
 در بندگی خواہم صد قصر محسنا را  
 خلق کشت اندر جمعے است کلیسا را  
 در کاخ دل انسہ دزم کانون آدستارا  
 ساز و دفت نے خوشتر دلدادہ و شیدا را  
 در بادہ کشی پویم آئین مسیحا را  
 ہمانا مشنوم ترا ایران این غلغلہ دارا

از تاجیه ایران هر لحظه گوش آید  
 صوتی که از دگر خود موی پرست سوز  
 گوید بتو لے فرزندانیش بحال خوش  
 دیبا نخواستی بافت زین بشم که تنائی  
 زنجیر ز من برگیر آنگاه بچنگ آور  
 من در تپ و تاب دغم تو شاد و خوش خرم  
 از خون جوانانم شد دشت همه گلگون  
 شد از ستم دو نان تنگ جسم و کس ویران  
 شد شیر کیان پنهان جولان تنگال بند  
 شاهنشاه نو مشردان در گور خسیب

صوتی که بلرزاند این گنبد مینارا  
 صوتی که از دیتی خونین دل غارارا  
 در یاب ز جدامر و آسایش فردارا  
 زمین هار نخواهی چیر هرگز گل حرارا  
 زنجیر سر زلف محبوب دل زارارا  
 تنگ است چنین غفلت مانده تو زارارا  
 باز آوردی بگل گلگشت دستاشارا  
 پیچوله چشمان بین ایران و فلکسارا  
 خواری ز عقیب آمد کرد و فیر دارارا  
 خرس است ابر جایش بین بازی نثارا

گر تو روز و روزی از مهر وطن بردی  
 صد شکر و پاس آرد مرا ز دیکتارا

### نوائے لومی

از بهجت آن نگارم از کف بشد قرام  
 گشتم ز ناله چون ناگوشتم ز موی چون کو  
 پیو گیر چو ده از رخ برهان زان نظارم  
 چون زلف مشکبارت شد تیره روزگارم  
 یاد آوردن طوفان چشمان اشکبارم  
 تا نیم جان خود را در مقدمت سپارم

واعظ سخن سراپد از جورگه ز غلمان  
 من مرغ خوش نوایم ایرانم آیشانه  
 گیرم که شهر یار یس شد رشک خلد و فردوس  
 جشن است خیل زندان افتاده مست و پیش  
 چنگ است و تار بنور رود و نه چغانه  
 چون کبک کو ساربان خوابان همه خزلان  
 تاجور دشمنان را تار پنج یاد داد  
 این آه و اشک و فغان امروز فرخست

افروخت پور داوود در سینه عشق ایران

ز آن ر دست شعله خیزد ز اشعار آبدارم

## اند پرستش ۱۹۹۰

یکے گیتی یکے یزدان پرستند  
 یکے بودا د آں دیگر برهن  
 یکے از مہے دستور بادوستا  
 یکے ذات سج ناصری را  
 یکے پسید ایکے پنهان پرستند  
 دگر زمان سو سے چوپان پرستند  
 فروغ و خاور رخشان پرستند  
 بسان حضرت سلمان پرستند  
 ہر ہمہ پیر و عشق پرستند  
 ہر ہمہ است و در آن پرستند

پرستند مانی الواح و بیان را  
 فقیه آزمند از حرص شهوت  
 چه نیز نگ یاران مفتی شرع  
 تنی انبان زاهد از زرد مال  
 چگویم خود تو دانی داغظ شهر  
 فروشد عارف اندر وحدت  
 صفا چو صوفی پشیمانی  
 دل از دنیا فانی کنده و دریش  
 قلم بر واکه از ستر انانی  
 سیمش روزگار عاشق از عشق  
 سرشک از بس فردباریدش  
 تو خود دانی که مست باده خوار  
 ننگ قلزم اندیشه شاعر  
 نفعان از سر و سر و ز نام  
 وکیل مقرر با شش پرست  
 بنیر شک آب خور و می تندرتی  
 بنوعی هم اندر سیر افلاک  
 دلی بر آرزوئی که میباید

بهائی اقا بس و اهلان پرستند  
 گه جور و گه غلمان پرستند  
 مرید ابله و نادان پرستند  
 تصویر و کج و ثمر و رضوان پرستند  
 آئین و دیده گر بیان پرستند  
 وجوب و جود هر دو امکان پرستند  
 مرید و مرشد و عرفان پرستند  
 چو چنبره گوشه ویران پرستند  
 حشیش وحدت و قلیان پرستند  
 سواد طره جسانان پرستند  
 هنوز از نرگس چشمان پرستند  
 کباب و پسته خمیدان پرستند  
 گزاف و دیاده و دزدان پرستند  
 دروغ و مهمل و پستان پرستند  
 دوزخ و محبت هم عنوان پرستند  
 جذام و سکنه و یرقان پرستند  
 بنوعی خسته گردان پرستند  
 زهر پاکیزه و زخمان پرستند

هند در گورۀ یوتج در دودوم <sup>hand</sup> پس آنگه زریق لرزان پستند  
 نماند کیش جادوگر نهفته <sup>musim</sup> ملول از آدم و پریان پستند  
 شنیدنتی که رامشگر بم عمر <sup>musim</sup> نوا و لغزه و الحان پستند  
 خمیده چون کمان پشت کشاد <sup>musim</sup> نفاخته دانه و باران پستند  
 نه بیند باغبان جز در شسته خوش <sup>hand</sup> از آن رولاله و ریسمان پستند  
 ندانم از چه روف زندیان <sup>hand</sup> که اطریش دگرچه امان پستند  
 شناسم جمعی از مردان آزاد <sup>hand</sup> در ایران کنده و زندان پستند  
 خد ترا این خرمن رویی <sup>hand</sup> جفا و کینت و عدوان پستند  
 چرا مشت ز شاگردان پارس <sup>hand</sup> دل و دین داده و تسوان پستند  
 برون کرده ز دل مهر وطن را <sup>hand</sup> دوزخ و دقامت و جبان پستند  
 اگر پرسی ز کیش پور داؤد  
 جوان پارسای ایران پستند

## کلام عارف قزوینی

در باب حرکت میبوشتر از ایران

تنگ آن خانه که همان ز سرخون بود <sup>hand</sup> جان تشارش کن و گذار که همان بود  
 اگر رود میبوشتر از ایران رو دایر باد <sup>hand</sup> ای جوانان گذارید که ایران بود

شد بمسلمانی مایین دزیران تقسیم	هر که تقسیم خود بدش تقدیم
حزبی اندر طلبت در سرکایه بر تقسیم	کافریم اگر بگذاریم که ایمان برود
مشیت دزدی شده امروز درین ملک گیر	تو درین مملکت امروز جیری و همیر
دست یزد است آویخته یک شت فقیر	تو اگر رفتی ازین مملکت عنوان برود
شد لباب دگر از حمله پیمان ما	دزد و خواهد بزحمتی بهر دخانه ما
ننگ تاریخی عالم شود افتاد ما	بگذاریم اگر شستر از ایران برود
سگ چو پان شده با گرگ چو لیل مجنون	پاسبان گله امروز شبکاست چون
شد بدست خود آن کعبه دل کن فیکون	یا مگذار کنین خانه ویران برود
تو مگر برود جان سر بهستی ما	کور شد دیده بدخواه ز بهستی ما
در فرانت بخاری بشدستی ما	نالۀ عارت ازین درد کیوان برود

## کلام متفراق

حالت شهید در ایام بالان

افتاده ایم سخت بدایه بلائے گل	یارب چو ما میاد کسے عتدائے گل
گل مشکلی شده است بر معبر طریق	گام روندگان مشدۀ مشکلی گل
هر که که اغریه زند در فضلے شتر	بر بام هر سبزه بکاید لایسے گل
گل دل نمی کند ز غم اسنان دامن	لای جان دل نمی کند ز غم اسنان

گر صد هزار کفش بدید پیائے خلق  
 با خضر اگر روند بظلمات کو چہ خلق  
 اول قدم کہ بوسه زند گل پیائے ما  
 گلها بغل و در هم و کوچه خرابه تنگ  
 گل هر چه را به پیچہ در آورده دل نکرده  
 از گل زبکه خاطر و دلها فسرده ایم  
 بر روزگار خویش کنم گریه با ملاد  
 از پشت تابشانه و از پیش تابش  
 امروز در قلم و طوس از بلن روست  
 آید اگر جهان زده پوشش ز انگلند  
 گر لایق و گل تمام نکرده دوا زین ملک

هرگز نمی رسند کشف عطاء گلی  
 اسکندری خورشید درین چشمه گلی  
 افتیم بر زمین و بوسیم پای گلی  
 آه از جفائے کوچه و داد از جفائے گلی  
 صد آندین به پیچہ بمعجز نای گلی  
 گل نیز بعد ازین ندما از فضا گلی  
 چون بنگرم بخت ده دندان نای گلی  
 هستن خلق یکسره عرق عطاء گلی  
 آنجا که کجاست که خالی است جای گلی  
 حیران شود ز بخت به منتهای گلی  
 اهل بلد تمام بمانند لای گلی

شدم آیدم ز گفتن بسیار در نه باز

چندین هزار سله باشد در آن گل

## جذبات و طبع رنگ تغزل

دل فریاد که پر و سیه دل دارند  
 مستبذانه چرا قصد دل ما دارند  
 دل به این خود سر و هر جانبی در روی مقصد  
 در نه در نه نه قیما چه طایب با دارند



گاه لطف است ز خوشی گاه قحط است و غلط  
 خوب رویان اردو باز چو در مردن ما  
 که در قاعده حسن سیاست جمال  
 عاشقان را سر آزادی استغلاست  
 صدفِ مرغان ترا دست سیاستی آرد از  
 دل مسکین من از قرض بگره گذشت  
 بچرخان سپه ناز تو ای ترک پر  
 این چه صلحی هست که در دایره کشورل  
 ما بتوضیح در پشیمان تو فایع نشویم  
 در پناه سربلغت تو بهایرستان است  
 حکم مبرای که در محکم حسن و جمال  
 راز داران تو در انجمن سستی مل  
 دل غارت شده در محضر عدل عیشت

تا چه ازین همه پولتیک تقاضا دارند  
 جسد سازند اگر انجمنی می دارند  
 مسلک است که خوبان اردو دارند  
 که ز پولتیک سبز لعل تو پروا دارند  
 بانفوذ بیکه جسم موده و لیس دارند  
 با شرمی که لیان تو مهیا دارند  
 در حد و دل یاران سر بیغما دارند  
 خیل قزاق اشارت تو ما و دارند  
 زانکه با خارجیان الفت و بخا دارند  
 که در واد هیئت دل مجلس شور دارند  
 هر چه آن حکم تو باشد همه محک دارند  
 نطقی از مردمان تو منت دارند  
 متظلم شد چشمان تو حاشا دارند

سخن تازه ز غیب تو غیب نیست بهار  
 که همه مشرقیان منطق گویا دارند

# وصیت نامه دست یگانه من هدیه برادری بی وفا به پیشگاه آن روح القدس و اعلى

اے کرم مجھ کو چہ این شب تار بگذاشت ز سر سیاه کاری

رفت از دست خفگان خماری

بکشود گره ز زلف زریه تار آفتاب محبوس نیلگون عری

یزدان بکمال شد نمودار و آئین زشت خو حصار ای

یاد آور ز شمع جرح مرده یاد آور

اے منس یوسف ندرین بند تغییر عیان چو شد ترا خواب

جبرت دل پر ز شغف لب از شکر خند لب محسوس و بکام اصحاب

نصفه زنی بر یار خویش و پیوسته از او ترا ز نسیم و متاب

زان کوثر ششام با تو یک چند در آرزو وصالی اجاب

اختیار به سحر ستم مرده یاد آور

چون باغ شود دوباره خستم اے بلبل مستمند مسکین

در سبیل و سوری و سپهر عشق آفاق نگار خانه حسین

عقل سحر و برنج حق ز شبنم نه داده ز کف ترا تو کین

زان لؤلؤ پیش رس که در غم ناداده بهار شوق تسکین

از سرودی دی سپرده یاد آر  
 اے سحرش پور عسکران  
 بگذشت چو این سنین مسدود  
 دآن شهادت کفر بزم عرفان  
 بهمود و عذر خویش مسدود  
 صبح شمیم عنبر و عود  
 در سرت روست ارض موعود  
 ز آن کو گنہاہ قوم نادان

بر باد یحسان سپرده یاد آر  
 چون گشت ز نو زمانه آباد  
 اے کودک دوره طلانی  
 بگرفت ز سر خدا خدائی  
 گل لبیک تو بان شازا خانی  
 دو رسم ارم نه اسم شداد  
 ز آن کس که ز نوک تیغ جلاد  
 ما خود بجبرم حق ستائی  
 پیمان وصل خورده یاد آر  
 کاشکی

## کلام محمود طرزی

ترتیب بند (۱)

ایک کار گاه صنع عجب درس خانانیت  
 بر نقش از کتاب لدنی نشانه ایست

گردون چو آسمیاب فلاکت مدردان  
صدانیز از قیصر و دارا بید داشت  
تحقیق اگر شود به قشایل روزگار  
منجر بود امور جهان با نهایتی  
یارب ز چیست کشمکش درد احتیاج  
نبود سپهر بزم سپهر بکبود رنگ +  
اصل مراد حکم خدا بود در ازل  
هر خوب و بد تأثیر یک فاعل است پس

اندر میان آدم آواره دانه ایست  
کهستنه رباط و هر عجب آشیانه ایست  
یا خواب یا خیال یا خود نشانه ایست  
آهنگ چنانصل شنو خوش ترانه ایست  
کز هر بقعه نان بهر این دام و دانه ایست  
ذرات جسمه تیر قضا را نشانه ایست  
ظاهر خطا صواب همه یک بهانه ایست  
خیز ز قضا فی چرخ نه حکم زانه ایست

سبحان من تعجز فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته تعجز الفحول

ز جوامد بی نهایت که برگشته آسمان ۲  
صد شمس تا بداد و هزاران مه منیر +  
هر شمس با توابع خود دور می کند  
هر کره را به محور خود سینه میبرد  
هر کره وسیع در و صد هزار وجود  
هر یک وجود مصدر صد هزار وجود  
هر ذره زاده اگر کرده کسب فیض

نسبت چو ذره ایست بدو جرم خاکدان  
صدانیز از ثابت و سیاره شد عیان  
هر تابعی به لایق دیگر کند فرمان  
هر قطعه را از مرکز خود فیض جاودان  
هر قطعه فیض در و صد جهان جهان  
هر یک جهان هزار جهان را بد نشان  
هر جسم در طبیعت مخصوص یافت جان

هر عالمی نین و تواریخ شان جدا در زمین حساب و گریافته زمان  
 فهم و خسر و غریق بگرداب حیرتست بحریت حکمتش که نباشد در اگران

سبحان من تخیر فی صنفه الخفول

سبحان من بقدرته یجزل الخفول

یکدزد هایت ارض که آبت و کوه خاک ۳ ذرات او نگردد بدون از دگر لطف پاک  
 جوش ز لب نار جو یک کوه آتشین قشرش جاری میم و نم کرده چاک چاک  
 نسبت به شمع حجم دل آتشین او مانند قبه هایت که پوشی بر برگ تاک  
 این قشر نازکی که نیاری در احتساب دین پوست پاره که نبرد بهیج خاک  
 به حیات جمله حیوان بر در و شب دار و براس ساختن رزق آنهاک  
 گماهی که سیکشد نفسش از در زمین کوه شعله نشان کند این قشر لرزه ناک  
 این کره زمین تو بس اندیشه خدا فانیس دار گشته محیطش نسیم پاک  
 از این نسیم و سفره عالم بشنود بر نفس رزق خویش گرفته باشد شکر انگ  
 ذرات ارض یافتند زمان نشاء حیات بهم کرده نوش خلق از ان جرعه ملاک  
 گذشته غرض من به سحر ذرات را بهتید و فهم و پاک تمسکین جسم شعله ناک

سبحان من تخیر فی صنفه الخفول

سبحان من بقدرته یجزل الخفول

و ندان شیر لقمه او آموال را شد گوشت و پوست آن گرگ جان شکار

بجسم شد غذای عینا گسین  
 تیهو که عاجز دست عقابش کشد چنگ  
 بے جنحه یاکیان بچه رانچس زوزغن  
 کجشک کرده باشیه پیران ورا ملاک  
 مرغ هوا بس ازین طعمه می شود  
 خواص شد بحسب ص گهر طعمه ننگ  
 قلب صدف زبر گهر چاک چاک شد  
 آهوز بهر ناله بچاک ملاک خفت  
 غالب تلف نموده زبوزا چه حکمت  
 مصوم بد کبوتر و شاهین زوش شکار  
 غوک ضعیف گشته غذا بهر قوت مار  
 بے سابقه دوباره کن دوش پوشکار  
 در چسب شتم بکشیده است باز سار  
 شد طعمه هم بمرغ هوا بهی بکار  
 کبک از امید و اندیشه در شکار  
 بهر نوا می خوش شده اندر نفس هزار  
 قتل سمور زینت جلدش شده دلار  
 در بگرد و در زمین و هوا شد همین قرار

سبحان من تیر فی صند العقول +

سبحان من تشد زین العقول + سبحان من تشد زین العقول  
 که آفتاب و گاه کواکب گهی حشر  
 که عجبش و گاه آتش و یزدان و برین  
 عقل و جمال و عشق خدا بود یک زمان  
 آخر رسید بوبت توحید ذات حق  
 که عین و گاه غیر شمس و زین خلق و حق  
 اشخاص و قتلها چقدر مختلف کرد  
 به کس منقص عنصر خود نیست کس  
 شسته خدا معتقد زمره عباد  
 که نور و ظلمت است تضایق اعتقاد  
 پر بود باستان چه زمانها همه بلاد  
 هم اندر ان ظهور نموده بیسے نسا د  
 داوود که به اصل پیچیده اصل اتخا د  
 در عالم آفت شد مخالفت شد اعتقا د  
 و انکه ریخته که مشغول کند مراد

مقصود جمله گشت ازین اختراها  
یعنی که هست خالق واحد که انقباض  
حکمت نمک که با دیگران خصم جان شود  
هر کس که کرده شکست خود هیچ سدا

سبحان من تخری فی صند العقول

سبحان من تقدیرت لیخیر الفحول

محل خنده زن نفعان و حزن کار غریب  
بیمار حال موتش و اجوت طلب طیب

ماند لاشه نعش تو آنکه ز لیل و خوار  
گر گشت شال داشت و عیال ناشکیب

پر تو فروز بنوم طرب شمع خشنده دین  
پروانه شکسته برافتاده در سبیل

نوم پنهان چو سرش و لاله کشاده لب  
مخوفش کن عطا شکست و غلب

بستر لواز عز و صف آن  
خون شین دل و دیوانه مال

که جیل میشود و جهان پر یاب نفیس  
غم عقل میشود و یک نفر و نصیب

که دو قبول خاصه که معنی دیم  
منقول سبع گشت ای ناخوش نصیب

گایه محقر جملات عریض  
گایه مستحق فاضل ادیب

در اعتبار امر معیشت شکسته جان  
ظالم امور او میسگی کب فزونیب

سبحان من تخری فی صند العقول

سبحان من تقدیرت لیخیر الفحول

یارب پر بر جیب که پر مرد و ذوق  
بهر بلا عقل زارت شده بر دین

یارب پر بر جیب که پر مرد و ذوق  
دردش بقدر فضل شود و ایمان فزون

بهر سو که گرد عطف نظر دست ریزد بخور  
دور بر چه سحر که در شدش عقل پست و دون

گویا که این بر سر غم و محنت کش بخود بازش بر یک حکم تهن دل نمودن خون  
 در جبرتم که متقنی و در چرخ بود کمر جان همیشه بود مسودت نمون  
 تا شد جهان جهان شده جاری اصول سحر کز حق دلی دل وانا شود زبون  
 زان دلی به او باغ غنای دلت بجز دناز دانا است در مصیبت بدلت سبگون  
 دل دانا بکام که هر فیضان بکند شد ابل دل محقر این محنت و غمگون

سبحان من تحیر فی صنع العقول

۹

سبحان من بعد از تحیر العقول

افتاد از نیم جهان دور ابو البشر ۸ بهر خلیل تجربه که گردن پسر  
 یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار یوسف نمود چاه بلار انجم مقهر  
 ابوب غلت بدش کرد ز انداز با آره کرد هم ز که یافدا سر  
 بهر به پیش جوهر و ستم هم بهر بهر از طلم گشت حضرت عیسی بحرف بر  
 طالع از خون نعل مبارک چو گل سرخ که احد عزیز چو در شد از ان هم  
 تا پیش زهر مار بصدق آشکار آخر شب گشت ز تیغ قضا عمر  
 هم شد شبید جامع قرآن ز تیغ جو آخر نمود تیغ به حب در جهان اثر  
 مسموم کرد سونے عدم هم من نلام منظم گشت شاه شهیدان بر سر  
 هر کس که غایت بر عشق نام او زین گشته شد در الم و درد بیشتر

سبحان من تحیر فی صنع العقول

سبحان من بعد از تحیر العقول



کیست آنکه عجز کرد و مخصوص به آورش ۹ وانکه شرف بدادر انواع عالمش  
شیطان و نفس آنک شرتد که گرد عجب کرده که جاس اهل بهواد در جنمش  
کیست آنکه او شراب بستان حرام کرد وانکه که جام دباد به باموخت و جرش  
قوم بهود منکر اعجاب از حق که کرد روح مسیح را که دمیده بر پیشش  
کیست آنکه او بشر و فصاحت مؤمنان و مشفقان و شمر بولیب و ابن لمشش  
طوسی نصیر را به هلا کو که کرد پیش مستحکم را که کرد تدین ابن علقش  
کیست آنکه او عجز تدای به مرض کیست آنکه داد خاصیت نفع مرضش  
زبور را که یافت چنین علم بندس هم بلبل از که یافته تعلیم از مرضش  
کیست آنکه کارگاه چنین زیر پرده کرد وانکه نسا و صن تفتقد در آد مشش

سبحان من تحیر فی صنعہ العقول

سبحان من بقصد یبعیر الفحول

کرد آن یک زهر سادست سوش ندا ۱۰ وانکه گرس بدون تعب یافت گنج را  
بود آن یک تو انگر دوران و شد فقیر رشوت شده ز بهر دگر بانه غنا  
کویت آخرت یک بهر آن کباب بهر کیست موجب افلاس کیمیا  
در سید حج مال یک بهر دارش در صفت زرموده یک بهر دارش  
گشته یک سحر انسون چشم یار وانکه گرس متقید گیسوے دلربا  
بهر سراق خوانده یک جامود و سون تعویذ و وصل یار نوید دگر بیا  
گشته زهر لاله یک و اخلاص هم و بلا بهر دگر شده گل و نسیم هم و بلا

شد آن یکے شیر برند پیاله کش  
 و آن صلی آنکه هر یک از فرزندان  
 و اندر گیرے بحر شد امتداد و ریبا  
 گشته بقید یک اصل صاحب مبتلا

سبحان من تعجز فی صفة العقول

سبحان من بقدرته تعجز العقول

هر کس که میکند یکے قدر و ظلم و آل و عیال  
 اموال خلق گیرد و گوید نه بار قسم  
 در ظلم خویش می نکند دین را نیال  
 قاتل گناه قتل نه پیدا شسته و بال

هر کس که میکند البت افضل خود  
 یک مملکت گفتند در و صلب و زرد  
 داند گیرن شرف شمرند این قبیح حال  
 وین حال شد به شهر دگر باعث جمال

شومحرم مسلم الا طوار عاصی + ق  
 و آنکه نگرید نفس خویش کند ظهور  
 انحال هر کس بجایش شده مطیع  
 عقل و خون و باطل و حق را بر عروق

سبحان من تعجز فی صفة العقول  
 سبحان من بقدرته تعجز العقول  
 آنکه صبح را شب و شب را نهار کرد  
 نزارع حیات حق گوید و حرم و گناه +  
 کرد از غبار آدم و بازش غبار کرد  
 شیرین نمود طوبی لیسای حسن را

ولباس از بهر یک طمع کرده چرخ دور  
 سکه ز بهر حرص یکے از برافکند  
 صد سال پروردید یکے را بعد از  
 در ملک خود تصرف حق کیفتانست  
 غارتشداو که عزت عجز شد ضیا  
 در پیش قدرت حکم صانع قدیم  
 جان من تخیر فی صنفه النجول  
 بسمان من بقدرته یخیر النجول

### وطن

اے خاک پاک سر وطن خوش زمین بن  
 مسعود باش و شاد بزی تا ابد بسان  
 از شر دشمنان شر پرتوی بد  
 در مسلک تمدن و عمران و ترقی  
 رشک آور بلاد تمدن نشان شو  
 اسباب اهل تو رفیو صفت افق  
 گردنیک وجود نمایند در سبک  
 از هر نوع دشمن و جذب علوم و فن  
 سلفان ذوالجلال عنایت کند ترا  
 معشوق من جیب من دل نشین من  
 در حفظ و در ترقی و معموری و امان  
 محفوظ باد خاک تو در حضرت احد  
 در علم و در صنایع و در هر هنر و در  
 در شرف و در شرف و در شان و در شان  
 گردنیک بهر یارب و بر ایند از اتفاق  
 بندگان بهر یارب و بر ایند از اتفاق  
 از هر نوع دشمن و جذب علوم و فن  
 انواع عزت و شرف و عظمت و شان

ایست عمومی و حق و حقوق عدل  
 خیریت و سعادت و نروست نام نظم  
 آزادی و تجارت و صنعت و زراعت  
 از این همه نواگردد هم بهره در شوی

محمود بینوالبشب و روز آیند عا  
 میگردیده است و باد اجابت ز کبریا

### آه اسلام

مسلمانان شما بیدار بودند	به بیداری جهانی را گرفتید
بعلم و صنعت و عدل و مساوات	همه روستای زمین آید نمودید
مسلمانان کجا شد اخوت تان	پریشان شد چرا جمعیت تان
شما بودید همچون جسم واحد	تفاسق و تفرقه شد صنعت تان
مسلمانان بیا بیدار گردیدیم	بکار خویش تن بسیار گردیدیم
بدور و پیش خود چپخانه کشاییم	ز غفلت با بجزرت یار گردیدیم
مسلمانان زمین دکان هم آید	شما را اسم عطا کرد دست و پا بید
چرا آن دیگران زمین نیست حق	قوایم با گرفتند و شما نوا بید
مسلمانان بر شما باران بسیار	طسلا و تفرقه هرگز حق نبی بار
طسلا و تفرقه و هم آید و غم	شما را هست لیکن سود ندارد
مسلمانان اگر دنیا بیدار است	ز بهر کافران دار نصیب هم است

گزاریدش به انوار بگوئید	طلایا معبود کف را لایم است
مسلمانان اسقف بر حال مایان	که بس زردیم هر چیز از ان
دے گوئیم دنیا نیست از ما	بود مخصوص دیگر نوع جوان
مسلمانان شافقت آن نخواهند	به رمز ستر آن قسم آن بدینند
که وارث کرد او مردان صلاح	زمین را؛ از چه بسد کفر نایب
مسلمانان عباد صالحین کیست	بقیر از مومن خالص دیگر حصیت
چسان اهل صلیب و مت پرستان	شود وارث شما را غیر تے نیست
مسلمانان بیا موزید عرفان	گزارید این همه بطلان حرمان
میاساید یک دم زود پوئید	پے علم و منسند ناچین و ناپان

## مشاعره

جناب قافا آئی می گوید

بنفشه رسیده از زمین؛ بطرف جویبار  
و پیاگاه خسته جویبار؛ زلف خویش تار  
زنگه اگر ندیده؛ چندان جیب دشار  
بدر خاسته لاله زار؛ میان لاله زار  
که چون مشماره میبرد؛ ز رنگ کوهسار  
تجلی و طره میخیزد بر آسمان

بیابین که در جهان؛ خلوته گشته تار  
بسان جان پرل شده؛ زمان زمان تار  
چه بجز آگه بر شده؛ چه خشک کن تار  
چه کوه؛ پشته پشته؛ گدشته زمان تار

جهان جهان علم و فن زمان زمان کارها  
 بس است صید بودنه میان کشتزارها  
 مکن تو عس و خویش را، عجب بله و لعب صرف  
 که وقت، همچو شمس شد، گذار عمر، همچو برف  
 نداب میکند ترا، تو خوش بدمدح خود، حرف  
 شمال، ما و شرق ما، از دشمنان، چون بجز زرف  
 که موج آب، چسبکشان، گذشته از کنار ظرف  
 همان برختن بود، جوسیل کوهسارها  
 ندانم که همت، جوان بد از چه پیر شد  
 بودی غافل از جهان، جهان ترا اسیر شد  
 گمان برم، سرین بد، بحسبده دستگیر شد  
 که غافل از جهان شدی، دولت ز ملک سیر شد  
 مشو تو غافل از خودت که دشمنان دیر شد  
 مرو بقول بدنش، که دلتست بارها  
 درین زمانه، هر طرف، لبخند سبزه راغ دارد  
 ز بهر راغ ملک خود، بهواسطه باغ دارد  
 بپای ترقی خودش، بکف چسبده راغ دارد

برائے ضبط ملک با چسپ در داغ دار و  
 خوردنوم و سرش را بباغ دار و  
 تو وقت را بخت کن بید و تنگوار با  
 چسپ که وقت نقد شد از وقت استعاره کن  
 چسپ که نیست سرستی، بکار ملک چاره کن  
 چسپ که دشمنان دین، احاطه کرده پاره کن  
 چسپ که مسلمین، قتل امیر کرده چسپ کن  
 چسپ که حاجت و طعن بکار شد نظاره کن  
 که ملت عاجز آمده ز رنج انتظارها  
 حیات را پیش کن، وطن حیات من توئی +  
 برائے هر سادتم، وطن برات من توئی +  
 اگر تو هستی از کفم وطن مسات من توئی  
 برائے دین و هم شرف، وطن حیات من توئی  
 وطن تو کعبه منی وطن مسلو من توئی  
 محبت بجان من چو پود با تبار با

---

## مختصات حصہ سوم

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۱۸۵	۳	بستہ رنگہا	۱۹۸	۸	گولیش
"	۴	زیریم	"	۸	جان نشان
"	۵	پہلستان	۱۹۹	۲	کام
"	۶	زمرہ	"	۹	برائے محل
۱۸۶	۱	پہا پہا	۲۰۰	۵	عقوش
"	۱	نشاندہ	۲۰۱	۶	جان فرما
"	۳	مقربان	"	۹	تہد
"	۹	جرم	۲۰۲	۱	امین خواجہ
۱۸۷	۶	شوم	"	"	انچہ
"	۷	آرا	"	۱۲	چہ
"	۱۶	بود	۲۰۳	۱	اندوہ وحن
۱۸۸	۸	از	"	۵	جنش ملت
"	۱۳	ہین	۲۰۴	۱۰	یوم
۱۹۰	۱۵	سوز	۲۰۵	۱۱	جمع
۱۹۱	۱	آرام	۲۰۸	۶	سایح
"	۴	خانے	۲۰۹	۵	بشکندت
"	۸	جاد و فسان	۲۱۰	۱۷	بے جہت
۱۹۲	۱۰	دارائے زمین	۲۱۲	۸	برہ رادربہ
۱۹۳	۶	درد آید	"	۱۵	حان
۱۹۴	۶	دل افتادہ	۲۱۳	۲۷	سروسان
۱۹۵	۶	نیوش	۲۱۴	۱۶	نزدان
"	۹	عزلیب	۲۱۶	۱۶	یاری
۱۹۶	۴	مہر و نیری	۲۱۷	۴	حد



م ب

نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
عسل	عسل	۸	۲۲۷	نارنگ	نارنگ	۲۱۷
گرچ	گرچ	۳	۲۲۸	پلنگ	پلنگ	۱۲۷
بهموره	بهموره	۵	"	فاله	فاله	۱
پست	پست	۲	۲۳۰	ازچ	ازچ	۳
پسارم	پسارم	۹	"	رای زین	رای زین	۱۱۳
زجرام	زجرام	۱۱	۲۳۱	شش	شش	۶
پیش	پیش	"	"	سجده	سجده	۱۷
مکران	مکران	۲	۲۳۲	فصل	فصل	۹
جوباس	جوباس	۶	"	فا	فا	۵
شیش	شیش	۱۰	"	شیش	شیش	"
شیش	شیش	۱۲	"	شیش	شیش	۲۲۲
طعمه	طعمه	۱۷	"	گرچ	گرچ	"
دوباره	دوباره	۳	۲۳۳	ایران	ایران	۸
پیش	پیش	۳	"	افغان	افغان	۸
طعمه	طعمه	۵	"	ایران	ایران	۱
نارنگ	نارنگ	۹	"	سجده	سجده	۱۷
گرچ	گرچ	۱۴	"	پلنگ	پلنگ	۱۸
کسب	کسب	۱۳	۲۳۴	زین	زین	۸
پیش	پیش	۸	۲۳۵	خود	خود	۱
فاله	فاله	۵	۲۳۶	یار	یار	۸
نارنگ	نارنگ	۱۷	۲۳۷	جان	جان	۹
پیش	پیش	۳	۲۳۸	داسه	داسه	۱۱
زین	زین	۱۳	۲۳۹	فسر	فسر	۶



زیر

ACC. NO.

427a

AUTHOR

ذیہد احمد

TITLE

منتخبات نشر و نظم ماریسی حدید

1915-05-01

25

4470

۶۷۲۵

تفتیشات نشر و نظم کتبی

Date

No

July 1972

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

- 1 The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

